این حجابِ مزخرف

نوشته ای از
ایقانو
(ایقان محمدپور)

یا بسم اللّه

این حجابِ مزخرف!

نوشته‌ای از

ایقانو

(ایقان محمدپور)

(nbookcity.com) سیر کتاب

وقتی از چیزی خیلی تعریف می‌شنوی؛ اولین باری که باش روبه‌رو می‌شی، به طور ناخودآگاه دنبال نقطه ضعفا و ایراداش می‌گردی. مثلاً اگه از یه شخصیت خیلی تعریف کنند، وقتی باش برخورد می‌کنی، فوری ذهن‌ت یادِ این می‌افته که این آدم فلان جا، بهمان اشتباه رو انجام داد...

وقتی از چیزی خیلی بد می‌شنوی؛ اولین باری که باش روبه‌رو می‌شی، به طور غیرارادی دنبال نقاط مثبت و قوت‌هاش می‌گردی. مثلاً تو فجازی از یه نفر خیلی بد شنیدی، وقتی اولین بار مستقیماً حرفاش رو می‌شنوی، به خودت می‌گی اِه این که حرفای خوبی می‌زنه!

حالا اگه جرئت دارید، کتاب من رو که یه نوشته‌ی پر از غلط و اشتباه و سرشار از مطالب سطحی و بی‌مایه و کم‌عمق و در یک کلام مزخرفه رو بخونید!!

فهرست

اول: پیش پیش..... ۳

اوّل-۱: شروع ۴

سِرهایی که زودتر از موعد افشا می‌شد ۴

سال‌های عقب‌گرد! ۶

من هنوز تموم نشدم! ۸

اون روز لعنتی... ..... ۸

اتاق مدیر ۱۱

استقلال و پرسپولیس رو فراموش کنید! ۱۳

زدم تو کار حجاب! ۱۴

فکر روی ایده‌های به‌تر ۱۶

چند تا چیز کلّی ۱۷

چرا رایگان؟! ۲۰

تا حالا کجا بودی؟! ۲۱

اول-۲: داستان حجاب تو ایران ۲۳

زمونِ شاه ۲۳

دهه ی شصت ۲۶

دهه ی هفتاد ۲۷

نمونه‌هایی از افراط ها ۲۸

دهه ی هشتاد ۳۲

دهه ی‌نود ۳۵

دهه ی۱۴۰۰ ..... ۳۸

اول-۳: تبلیغ دین وحجاب تو ایران ۴۰

کو تبلیغ دینی مناسب؟! ۴۱

تبلیغ حجاب چی؟! ۴۲

اندر احوالات تبلیغ حجاب ۴۳

ضد تبلیغ نکنید!زحمت می‌شه براتون! ۴۵

دیّم:اصل مطلب... ..... ۵۱

دیّم-۱:چند جور لذّت بردن داریم؟ ۵۲

دیّم-۲:محدودیت خوبه یا بد؟! ۵۵

چند تا مثال ۵۶

هاف تایم دیّم ماجرا! ۵۷

راه لذّت بردن از زنده‌گی ۵۹

آهای مثال، بازم مثال! ۶۱

رفع یه اشکال ۶۳

دیّم-۳: بریم سر اصل مطلب... ..... ۶۴

واقعاً حجاب محدودیت نیس؟! ۶۴

چه نوع لذّتی تو حجاب هست؟! ۶۵

نه به ازدواج و تشکیل خونواده! ۶۸

جامعه‌ی متمدن و محدودیت‌های زن و مردی ۷۸

زنا و مردا تو چه چیزایی محدود بشند؟! ۸۱

حسّاس بشو، حسّاس بشو! ۸۵
چند عددمثال ۸۶
خیابونا مشکلات رو نشون نمی دند!..... ۸۹
یه چیزی تو حاشیه بگم ۹۱
برگشت از حاشیه به متن: شرح واقعه ۹۲
فایده‌های حساسیت ۹۴
بدون حساسیت، اما کماکان پر عطش؟! ۱۰۰
راه فرار از طلبِ تنوع ۱۰۵
فرمول تعهد..... ۱۰۷
دیّم-۴:مَخلَصِ گلوم..... ۱۰۹
سیّم:ابهاماتِ دیّم..... ۱۱۶
سیّم-۱:بیش‌تردرباره‌ی حسّاسیّت..... ۱۱۷
سیّم-۲: کنترل نگاه، به جای کنترل پوشش؟! ۱۲۴
سیّم-۳: رقابت رو قبول کنیم؟! ۱۲۹
سیّم-۴: محدودیت تو عصر علم و فن‌آوری؟!..... ۱۳۶
آزادی عقیده، آزادی بیان ۱۳۶
مجازات‌های اجتماعی ۱۳۸
حساسیت و آزادی تو دنیا..... ۱۳۹
جواب چند چرا!..... ۱۴۲
آزادی = اصیح بشیق ۱۵۱

سه عدد آدم تو یه جلدو پوست ۱۵۳
آلوده‌گی، راهی برای سلامت جامعه؟! ۱۵۶
چارم:سین، جیم ۱۶۰
چارم-۱:شروع..... ۱۶۱
چارم-۲: همه چی حل شده که ...؟! ۱۶۲
چارم-۳:حجاب باعث عقب مونده‌گیه! ۱۶۴
شباهت به پیش‌رفته‌ها..... ۱۶۵
ارتباط توسعه‌یافته‌گی با پوشش! ۱۷۰
اگه حجاب مُد بود! ۱۷۳
چارم-۴: آدم باید دل‌ش پاک باشه! ۱۷۵
نیتِ کار خوب مهمه ۱۷۷
ارتباط ظاهر و باطن ۱۷۸
هر چادری خوب نیس!..... ۱۷۹
بی‌حجابِ دامن‌پاک ۱۸۰
چارم-۵:اونایی که ازدواج نکردند چی؟! ۱۸۲
خودت رو عشقه! ۱۸۸
چارم-۶: داشتن حجاب برای خانم‌ها سخته. ۱۹۰
زنده‌گی ارزش پرهیز نداره! ۱۹۳
چارم-۷: باید حد وسط و اعتدال رو نگه داشت! ۱۹۷
چارم-۸: حرف‌های آخر ۲۰۱

سلیقه‌ی شخصی ۲۰۱
مضرّات حجاب! ۲۰۳
چیز زوری تو کَت مردم نمی‌ره! ۲۰۴
حجاب و ظلم ۲۰۵
حس و حال حجاب ۲۰۷
حجاب مزخرف ۲۰۸
تقدیم با عشق به ۲۰۸
کلام آخر ۲۰۹

(nbookcity.com)

این کتاب رو با عشق، تقدیم می‌کنم به
خانم معصومه علینژاد قمی

شهر کتاب (mooncity.com)

اول: پیش پیش...

اوّل-۱: شروع

وقتی دانش‌جوی دوره‌ی کارشناسیِ دانش‌گاهِ ایقان‌آباد شُفلی بودم[۱]، یه کم کلّه م بوی قُرمه‌سبزی می‌داد، یه کم دنبال جنجال و هوار کشیدن بودم و یه کم سَر همین جریاناتِ پر شر و شور اذیت شدم! البته یه ذرّه بیش‌تر از یه کم!! منظورم از جنجال، سر و صداهایی بود که تو دانش‌گاه راه می‌نداختم و نشریه‌هایی که می‌چاپیدم و تو هر صفحه‌ش با یه میخ طویله به هر کی می‌رسیدم، شُک می‌دادم!

سِرهایی که زودتر از موعد افشا می‌شد

نتیجه‌ی این جَریده‌ها، جِر خوردن جسم و روح خودم، خواننده‌ها و مسئولای دانش‌گاه بود و توقیف شدن نشریه و تو، قیف رفتن خودم! جُرمَم این بود که اسرار رو زودتر از زمانه، هویدا می‌کردم! مطالب اون نشریه‌ها رو اگه الآن بخونید، به نظر معمولی می‌آد! ولی برای اون دوره، شاید یه کم زود بود. مثلاً با استفاده از قابلیت جدید اون موقعِ گوگل، لیست شهرهایی که بیش‌ترین جست‌وجوی مطالب و سایت‌های جنسی رو انجام داده بودند، درآوردم و از قضا، یک شهر مذهبی هم تو او

---

۱. اواسط دهه‌ی هشتاد.

لیست دَه-شهره دیده می‌شد! یا به نظرم می‌اومد یکی از مسئولای کشور، مورد داره؛ نیش و کنایه‌هایی در موردش نوشتم. الآن خیلی راحت تو رسانه‌های رسمی و عمومی (بعضاً با الفاظ تند) از اون شخص انتقاد می‌شه؛ ولی اون موقع، چنین کاری سخت بود. یا کاریکاتوری کشیده بودم و ایرانِ سال ۳۰۰۰ میلادی رو نشون داده بودم؛ در حالی که آفریقا ابرقدرت جهان شده بود و ایران، هم‌چنان درحال «مرگ بر آمریکا» گفتن بود! یا این‌که تو یکی از همایش‌های علمیِ دانش‌گاه، یکی از اساتید، به پذیراییِ عمومی قانع نبود و چندتا آب‌میوه و کیکِ اضافه گذاشته بود تو جیب‌ش و من از اون صحنه، عکس گرفته و تو نشریه، چاپ کرده بودم! یا یه مطلب با فکت‌های زیاد نوشته بودم در مورد این‌که صداوسیما، جایی برای ندیدنه! کِی؟! زمانی که تلویزیون پرمخاطب‌ترین رسانه بود و اون سالا، ضعیف‌ترین برنامه‌هاش، بیش‌تر از سریال‌های پربیننده‌ی الآن، بیننده داشت! یا تو یکی از شماره‌ها، عکس رفتار بد «گشت ارشاد» با خانم‌های بدحجاب رو گذاشتم. قبل از این‌که نشریه رو ببرم تو دانش‌کده‌ها برای فروش، از حراست اومدند تمام نسخه‌ها رو جمع کردند و بردند! مجبور شدم اون دو صفحه رو حذف کنم و به جاش، در مورد مزایای اجرای طرح «عفاف و حجاب»(!) تو دانش‌گاه بنویسم تا بتونم اون شماره رو دوباره چاپ کنم! خلاصه اتوبانِ دوطرفه‌ای بود؛ از نظر اونا من شِر و وِر می‌گفتم، پس باید شِت و پِت می‌شدم! منم کوتاه نمی‌اومد و کار خودم رو می‌کردم!

من به جایی از بیرون وصل نبودم، از کسی پول نمی‌گرفتم، قصد تخریب و تشویش اذهان و نشر اکاذیب رو نداشتم؛ **من فقط داشتم تجربه می‌کردم!** اتفاقاً لحن تند و بی‌پروام، به خاطر کم‌تجربه‌گی‌م بود. بعدها فهمیدم، رِندها با زبون چرب و نرم، از توبره و آخور -دوطرفه- می‌خورند و آب از آب تکون نمی‌خوره. اما اگه با نیش و طعنه جلو بری، همون اول ضربه و ضرر می‌بینی. این چیزی بود که نمی‌دونستم و فکر می‌کردم باید مطلب رو شلّاقی و عریان و بدون پرده‌پوشی مطرح کرد. من هیچ

حرف دروغی نمی‌زدم، ولی هنوز نفهمیده بودم هر راستی رو، نباید هر جا و هر طور و به هر کی گفت.

سال‌های عقب‌گرد!

خلاصه، ۸۵ تا ۸۸ سال‌های کسب تجربه‌ی یه پسرِ دانش‌جوی جَوون بود که روبه‌رو شدن با هجمه‌های سنگین و فشارهای زیاد، باعث عقب‌گرد اون شد؛ طوری که بعد از اواخر دهه‌ی هشتاد تا امروز، تقریباً هیچ کار مثبت و روبه‌جلویی، تو زنده‌گی‌ش انجام نداد! اون موقع برخلافِ الآن، جسارت و شجاعت عجیبی داشتم، در حدی که برای خودِ الآن‌م قابل تصور نیست! اما کم‌کم خسته و زده شدم و کاملاً عقب کشیدم. الآن فقط وقت‌م برای معیشت‌م صرف می‌شه و بعد از اون سال‌ها، هیچ کار خلّاقانه‌ای انجام ندادم.

البته این‌که از برخورد حرف می‌زنم، تصوّرات عجیب و غریب نکنید! فشارها روانی و زبانی بود. کسی من رو بازداشت نکرد یا برخورد فیزیکی با من انجام نشد. ولی وقتی در حالی که سنّ زیادی نداری، با حجم زیادی از حرف‌ها و نقدها و شکایت‌های هر روزه مواجه می‌شی، شاید باعث بشه ناخودآگاه، آروم آروم بری تو لاک خودت.

یه روز می‌بینی کاریکاتورت رو کشیدند؛ یه بار می‌شنوی فلان استاد، پشت سرت تو کلاس حرف زده؛ یه روز به چند نفر برخورد می‌کنی که به‌ت می‌گند مگه تو خودت خونواده نداری که این چیزا رو نوشتی؟! می‌بینی یکی از دوستات برای این‌که تو دیدِ بقیه بد نشه، به هر کی می‌رسه می‌گه «فلانی با من نیست» و حتی علیه‌ت امضا جمع می‌کنه! یه روز، نامه‌ی خونواده‌ی دانش‌جوهارو به‌ت نشون می‌دند که توش نوشته «اینا رو بیرون کنید! اینا حتماً با برنامه وارد دانش‌گاه شدند

که نسل جدید رو از راه به در کنند!» یا فلان مسئول دانش‌گاه رو می‌بینی که تو ظاهر به‌ت دل‌داری می‌ده و بعد می‌فهمی کسی که زنگ زده به چاپ‌خونه و گفته جلد نشریه‌ش رو به‌ش ندید، همون آدم بوده! و...

و جالب‌تر از همه، اینه که سال‌های بعدِ زنده‌گی‌ت، تحت الشعاعِ همون اتفاقا قرار می‌گیره. وقتی برای کارشناسیِ ارشد، می‌ری دانش‌گاهِ ایقان‌آباد عُلیا، همون روزای اول، از کمیته‌ی انضباطی زنگ می‌زنند و تعهد کتبی می‌گیرند که این‌جا حق نداری هیچ فعالیت غیردرسی داشته باشی، وگرنه اخراج می‌شی[1]! و بعدتر می‌فهمی، یکی از دوستات که می‌خواد تو آموزش و پرورش به عنوان معلّم استخدام بشه، باید به مرد میان‌سالِ پرونده به دستی، جواب بده که رابطه‌ش با تو در چه حد بوده: «با فلانی سر کلاس، کنار هم می‌نشستید آره؟! رفاقت‌تون در چه حد بود؟! تشویق‌ت می‌کرد وارد کارهای سیاسی بشی نه؟!» حتی با پرتابِ دروغ که یکی از روش‌های بازجویی و یه دستی زدنه، به‌ش بگند: «بگو ببینم انگیزه‌ش چی بوده از این‌که سال ۸۸ تو اغتشاشات شرکت کرده؟!» و دوست‌ت از این ماجرا اظهار بی‌اطلاعی می‌کنه و با دروغ دیّم مواجه می‌شه که «نمی‌تونی کتمون کنی! ما ازش فیلم و عکس داریم که فلان چارراه بوده و شعار می‌داده.» و...[2]

---

۱. زورشون به یه دانش‌جو می‌رسه فقط! کسی با بازی گرا و ورزش‌کارایی که صبح تا شب، صراحتاً گل سیستم رو زیر سؤال می‌برند، کاری نداره. هر سال قراردادهای جدید و دست‌مزدهای بیش‌تر و در عین حال، هر سال، بی‌پرده‌تر و تندتر، ضد حکومت حرف می‌زنند و رفتار می‌کنند.

۲. نمی‌تونم بی‌انصافی کنم و از دوستا و استادا و مسئولا و دانش‌جوهایی که من رو تشویق می‌کردند، حرفی نزنم. ماجرا به این تلخی که تعریف کردم، نبود. خیلیا واقعاً حمایت می‌کردند. خواننده‌ها که عاشق نشریات من بودند و خیلی انرژی مثبتی بهم می‌دادند. اما از اساتید و مسئولای دانش‌گاه هم بودند کسانی که حتی اگه به کارم نقد داشتند؛ ولی وقت می‌ذاشتند و از تجربیات‌شون برام تعریف می‌کردند و سعی می‌کردند من رو راه‌نمایی کنند. دم همه‌شون گرم!

من هنوز تموم نشدم!

بگذریم! چرا دارم اینا رو می‌گم؟! ماجرا اینه که من هنوز یه نوشته از اون سالا دارم که منتشر نکردم. پس صبر کنید، من هنوز تموم نشدم!

آدمایی رو دیدم که از یه جایی به بعد، دیگه ادامه ندارند! وقتی پای خاطرات‌شون بشینی، فقط تا یه بخشی از زنده‌گی‌شون رو تعریف می‌کنند. از بقیه‌ش که دچار روزمرّه‌گی شدند، حرفی نمی‌زنند. پیش خودم فکر کردم من هم دارم مث اونا می‌شم! تصمیم گرفتم قبل از این‌که این اتفاق برام بیفته، حداقل یه برگشت به گذشته داشته باشم و یکی از متن‌های اون موقع رو منتشر کنم. شاید بعدها بتونم به غیر از اون نشریات دانش‌جوییِ توقیفیِ اواخر دهه‌ی هشتاد، از این نوشته‌ی منتشر شده در تیر ۱۴۰۲ هم حرفی بزنم.

درباره‌ی این که چه چیزهایی باعث شد اون نوشته رو از گور بیرون بیارم و چه چیزهایی مانع انتشار زودترِ اون مطلب شد، بعداً حرف می‌زنم. قبل‌ش بذارید توضیح بدم که چی باعث شد سراغِ نوشتن هم‌چین مطلب و موضوعی برم.

اون روز لعنتی...

اگه بخوام تعریف کنم باید بگم همه چیز از اون روز شروع شد![1] آذر یا دیِ سال ۸۸ بود. دو روز مونده بود تا ترمِ آخر تموم بشه، تیر خلاص‌م رو زدم و شماره‌ی آخرِ

---

۱. دیدید تو سریالا وقتی می‌خواند یه جریان رو تعریف کنند، می‌گند همه چیز از اون روز لعنتی شروع شد؟! بعد تصویر تار می‌شه و ما اتفاقات گذشته‌ی اون شخصیت رو می‌بینیم.

نشریه‌م رو نشر دادم.[۱] البته به نظرم نسبت به قبل، «نرم و نازک» بود، نه «چُست و چابک».

سال ۸۸ فضای سیاسیِ کشور مُلتهب بود. البته کشور که نه، تهران و دو سه شهر بزرگ. اون موقع اینترنت خیلی فراگیر نبود و التهاب‌ها به شهرهای دیگه صادر نمی‌شد! من نمی‌تونستم با هیچ‌کدوم از طرف‌ها حس بگیرم. اون سال هم بین «احمدی‌نژاد» و «موسوی» به هیچ‌کدوم رأی نداده بودم! به دلیل تجربه‌ی مشابهِ سال ۸۴،[۲] به شخص ثالثی رأی دادم. موسوی که هیچ، من تو احمدی‌نژادم می‌دیدم که خیلی واضح، از مغالطه استفاده می‌کنه و می‌گفتم چرا باید به این آدما رأی بدم؟!

قصد داشتم یه مطلب بنویسم با عنوان «مغالطاتِ مناظرات». می‌خواستم درس «منطق» که تو دانش‌گاه خونده بودم رو حلال کنم! ولی یکی از رفقا نذاشت و گفت: «الآن وقت این حرفا نیست. بعضی از طرف‌دارای احمدی‌نژاد، تندرو هستند؛ نقد الأحمدی‌نژاد رو مثل سبّ‌النبی می‌دونند! از اون طرف، بعضی از طرف‌دارای موسوی، تندرو هستند؛ نقد الموسوی رو مخالفت با دموکراسی و آزادی به حساب می‌آرند. یه وقت بلایی سرت می‌آرند. ول کن!»

---

۱. تیر خلاص رو از مدیر امور فرهنگیِ دانش‌گاه وام گرفتم! تازه اومده بود، جای مدیر قبلی. یه بار تو راه‌رو دیدم‌ش. گفتم: «می‌خوام شماره‌ی آخر رو هم بدم بیرون.» با خنده گفت: «بده! ما هم می‌بندیم‌ت!» من هم گفتم: «ببندید! من که دیگه دارم می‌رم!» دوباره با خنده گفت: «ها! پس می‌خوای تیر خلاص رو بزنی!»

۲. تو سال ۸۴، دور دیّمِ انتخابات، بین احمدی‌نژاد و رفسنجانی بود. با هیچ‌کدوم نبودم و رأی ندادم. بابام گفت: «اشتباه کردی! حداقل کاری که باید می‌کردی، این بود که رأی سفید بندازی، نه این‌که اصلاً شرکت نکنی.»

از طرفی، همون روزا یکی از دانش‌جوها که علیه موسویّون نوشته بود رو دیده بودم که از بلندی هُل‌ش داده‌ند و پاش شکسته بود. خلاصه بی‌خیال شدم[۱] و تو شماره‌ی آخر، شترگاوپلنگی لایت و سبک، هم‌راه با خداحافظی از دانش‌گاه نوشتم.

طبق معمول، یه روز بعد از پخش کردن نشریه، از امور فرهنگیِ دانش‌گاه زنگ زدند و گفتند آب دستِ‌ته بریز رو چمنا[۲] و بیا. گفتم اَی[۳] بابا دوباره شروع شد! خودم رو برای جواب پس دادن آماده کردم و رفتم. تو راه، دو سه نفری رو دیدم که با تعجب ازم می‌پرسیدند: «واقعاً برای این یکی هم تو رو خواستند؟!» معاون دانش گاه رو هم دیدم که به محض دیدنِ من، به بغل دستی‌ش گفت: «این آخرِ نشریه‌ش، نوشته با تشکر از فلان و بهمان، بعد نوشته با عدم تشکر از هیئت مدّاحان من!» و غش غش می‌خندید. به‌ش گفتم: «چرا دست از سر من برنمی‌دارید؟!» گفت: «از چی حرف می‌زنی؟!» گفتم: «دوباره از امور فرهنگی زنگ زدند.» گفت: «تو که نظر کرده‌ای، برو هیچی‌ت نمی‌شه!»[۴]

ما رفتیم، ولی راستی راستی، این‌بار برخوردا یه طور دیگه بود. خبری از دندون های رو هم، اَبروهای تو هَم و توهّمات همیشه‌گی نبود. این بخش توهّم‌ش خیلی حرص درآر بود. معمولاً نشریه‌ها رو با همین حال می‌خوندند؛ مثلاً یه بار یه داستان کوچولو نوشته بودم که وسط‌ش عکس جن بود. ۲۰ سال پیش، یه عکسِ مثلاً جِن تو اینترنت معروف شده بود. همون رو گذاشته بودم وسط متن. اتهام زدند که عکسِ

---

۱. هر چند که به قول عالی‌جناب خر و خیل، بی خیال، سالاد درست نمی شه! (خیلی هم بامزه بود! هرچی می‌گی به خود می‌گی! آینه!)

۲. در دانش‌گاه‌ها نقل است که قرمه‌سبزی را از چمن‌های اطراف دانش‌کده‌ها درست می‌کنند. الله اعلم!

۳. دقیقاً به همین صورت گفتم!

۴. بعضی از مسئولا، استاد خودم بودند و من رو می‌شناختند. در کل آدمای بدی نبودند. به خاطر مسئولیت‌شون گوش می‌پیچوندند؛ ولی به دلیل استاد بودن‌شون راه‌نمایی می‌کردند. مثلاً همین ایشون، خیلی جاها به مخالفین من جواب می‌داد که: «طنز همینا نقد همینا باید تحمل کنیم!»

زن لخت رو واسه چی چاپ کردی؟!! یا مثلاً نوشته بودم «پیاده شو باهم بریم» به‌م گفتند: «چرا فلانی رو الآغ فرض کردی و نسبت سوار شدن و پیاده شدن به‌ش دادی؟!!» فضای فکری‌شون با ادبیاتِ گفتاری ما فاصله‌ی عجیبی داشت. «پیاده شو با هم بریم» یعنی «ایستَه کن، با هم رفتَه کنیم! تند نرو، این طوری قضاوت نکن، یه کم کوتاه بیا»؛ نه این‌که تو سوار فلانی بودی و خرت بوده، دیگه بسه ازش پیاده شو!! این جور موقع‌ها نمی‌دونستم باید بخندم، تعجب کنم، بشکن بزنم، گریه کنم... مطلب می‌زدم «آخوندها از مریخ نیامده‌اند»؛ می‌گفتند: «چرا به روحانیت توهین کردی؟!» در حالی که اون متن می‌گفت آخوندها رو باید تو قاب واقعیت، بررسی کرد. پای همه‌ی ما رو زمینه. اگه کسی اشتباه کرد، با خودشه؛ نه با لباس و صنف و شغل و ... ولی اونا کاملاً برعکس نتیجه می‌گرفتند: «تو قصد داشتی روحانیت رو تضعیف کنی. تأکیدت رو اشتباهات بوده!»[1]

اتـاق مدیر

القصه، ظاهراً این بار فضا فرق می‌کرد. مدیر، رو صندلیِ مُراجع نشسته بود و مشاورش جای مدیر! مشاور بعد از دست بردن تو کِشوی مدیر و این‌که ببینه چیزی واسه خوردن پیدا می‌شه یا نه، چند خطّی از نشریه رو خوند و شروع کرد به خندیدن. بعد هم با مدیر و من، سه تایی وارد صحبت شدیم. خیلی گرم و نرم باهام حرف می زدند و ازم می‌پرسیدند که چه‌طور می‌نویسم و آیا کتاب هم می‌خونم و چه‌قدر بارمه و اینا.[2]

---

۱. کلاً لحن‌م تند بود. الان که خودم رو جای اونا می‌ذارم، می‌بینم واقعاً برخورنده می‌نوشتم. وقتی کسی مطلبی رو بخونه و به‌ش بربخوره، تصور می‌کنه نویسنده داره حال‌گیری می‌کنه. پس با این لحن، خیلی بعیده قصد خوبی داشته باشه و حتماً می‌خواد تخریب کنه! گفتم مشکل از کم‌تجربه‌گی‌م بود.

۲. حتی از خانم مسئول نشریات پرسیده بودند که نماز می‌خونم یا نه!

بعد از تفتیش عقاید و پرسیدن این که چه فکری دارم، تا حالا از چه فیلم‌هایی خوش‌م اومده، رنگ مورد علاقه‌م چیه!![1] و... و کشف این مطلب که با مدیرکل، تو یه شهرستان متولّد شدیم، بهِم گفتند از نشریه‌م خوش‌شون اومده و خوبه که هم‌کاری کنیم.

من تو شماره‌ی آخر، شعارهای سیاسیِ دو طرف ماجرا رو کنار هم گذاشته بودم و برای این‌که به هر دو طعنه بزنم، از وسط‌هاش زده بودم به بی‌راهه و جادّه خاکی. مثلاً یه شعار از این طرف، یه شعار از اون طرف، بعد می‌ری جلو کلاً فضا عوض می‌شه و شعارهای بی‌ربط می‌بینی و آخرش می‌رسه به «سواحل آبخازیا، ما داریم می‌آییم» و... یا یه جا نوشته بودم «اصول‌گرایی = یبوست‌گرایی؛ اصلاح‌طلبی = اسهال‌طلبی! مرحمت کنید دست از شکم این کشور بردارید، بذارید درست کار کنه!» یا موقع خداحافظی نوشته بودم «وقتی از این دانش‌گاه رفتم، جای من رو «سبز» نه سبز نه! یه رنگ دیگه نگه دارید!»

ظاهراً از این چیزا خوش‌شون اومده بود. اونا خودشون اصول‌گرا بودند؛ ولی این‌که کسی تو اون فضا پیدا می‌شه علناً می‌گه سبزی نیستم[2]، حس کرده بودند که آدم جالبیه و می‌شه باش کار کرد. حرفی از نوع هم‌کاری زده نشد، ولی کلیّت‌ش قرار بود رو این فکر کنیم که اگه بشه، کارهای جالب با تِم طنز، تو دانش‌گاه انجام بدیم.

با این‌که دوستا و هم‌دوره‌ای‌هام، دو ترم قبل، از دانش‌گاه رفته بودند؛ من هم‌چنان فکر می‌کردم نباید از دانش‌گاه رفت! اما مث این‌که شوخی شوخی داشت

---

۱. این یکی رو شوخی کردم!

۲. احتمالاً بعضی از شما که این کتاب رو می‌خونید، اون موقع تازه به دنیا اومده بودید! اگه نمی‌دونید در مورد چی حرف می‌زنم، جست‌وجو کنید. ندونستن عیب نیست، گوگل نکردن عیبه!

جدی می‌شد و داشتم فارغ[۱] می‌شدم! داستانِ بور کردن آدما هم داشت تموم می‌شد[۲]! همین‌طور استفاده از منابع طبیعی خدادادی![۳] نزدیکای گرفتن لایسنسِ لیسانس بودم و چاره‌ای نبود جز ترک دانش‌گاه! با وجود این‌که دانش‌جوی بدسواد[۴]ی هستی، پیش‌نهاد بیاد تو دانش‌گاه بمون و هم‌چنان فعالیت کن، چیز جالبی بود.

استقلال و پرسپولیس رو فراموش کنید!

قبل از این‌که جلو بریم، اشاره کنم که اشاره‌های سیاسیِ این چند صفحه رو فراموش کنید! من دارم تعریف می‌کنم چی شد که این کتاب نوشته شد. اصلاً **قصدم نوشتن مطالب سیاسی نیست.** بعضی از این طرف‌داری‌ها و جناح‌بندی‌ها، شبیه استقلالی شدن یا پرسپولیسی شدن می‌مونه! هیچ منطقی پشت‌ش نیست. آدما با یه خاطره یا یه اتفاق، طرف‌دار تیم فوتبال می‌شند. تو سیاست هم تا حد زیادی همینه. تعداد کمی هستند که با فکر، از چیزی طرف‌داری می‌کنند. اکثراً فقط بین اون دسته، بُر خوردند و تحت تأثیر جَو هستند! پس جدی نگیرید!

---

۱. این کلمه اینه که آدم فقط دو جا می‌شنوه: یکی در مورد پایان تحصیلات و یکی در مورد زایمان! ظاهراً شباهتی به هم ندارند، اما انگار واسه‌ی ما، درس خوندن، حکمِ درد شیرکُش زایمان رو داره! از بس که دنبال علم و دانش‌یم!

۲. الان داستان پیر شدن‌م شروع شده! چند وقت پیش، اولین موی سفید رو پیدا کردم!

۳. برداشت بد نکنید! منظورم استفاده از فضای سبز و قشنگ دانش‌گاه، استشمام عطر چمنا و گلا، برف‌بازی تو زمستون و افتادن به جون درختا و خوردن میوه‌های اونا تو بهار و تابستون بود.

۴. از تعبیر «بدسواد» تعجب نکنید! چند سال پیش به خانمایی که حجاب‌شون کامل نبود، می‌گفتند «بی حجاب». اونا به‌شون برخورد که مگه ما برهنه‌ایم که می‌گید «بی» حجاب؟! اینام از اون به‌بعد عوض کردند، گفتند «بدحجاب». حالا من اول خواستم به خودم بگم بی‌سواد، دیدم بهم برمی‌خوره، گفتم بدسواد! (البته الان بی‌حجاب هم داریم و اون، مال گذشته بود!)

شما می‌تونید اصول‌گرا باشید، اصلاح طلب باشید، برانداز باشید یا هر فکر سیاسی دیگه‌ای داشته باشید؛ اما مخاطب این کتاب باشید. موضوعِ این کتاب اصلاً سیاست نیست؛ **حتی موضوع‌ش مذهب هم نیست!** شما می‌تونید شیعه باشید، سنّی باشید، مسیحی باشید یا حتی بی‌دین! من تو این کتاب حتی یک آیه، حدیث، نقل قول، روایت و... برای تأیید یا رد حجاب استفاده نمی‌کنم. ما فقط یه مبنا داریم: «عقل»! می‌خوایم ببینیم از نظر عقل، حجاب به درد می‌خوره یا نمی‌خوره. تمام!

زدم تو کار حجاب!

گفتم قرار شد کارهای طنز تو دانش‌گاه انجام بدم، ولی از طرفی داشتم برای کنکور کارشناسی ارشد می‌خوندم. برای همین نمی‌رسیدم کارهای جمعی انجام بدم. نهایت‌ش این بود که شخصاً یه چیزایی بنویسم و ول بدم بیرون. اون موقع حس کردم، فضا طوریه که می‌طلبه در مورد حجاب یه کاری بکنم. البته کسی مستقیماً چیزی به من نگفت؛ ولی از فضای فکریِ مدیریت اون‌موقع و کلاً چیزایی که اون روزا مرتب تو سایتا و روزنامه‌ها می‌دیدم، به نظرم رسید به‌تره در مورد حجاب کار کنم.[1]

اون زمان اطلاعات زیادی در مورد حجاب نداشتم.[2] همون چیزای کلّی که همه از بچه‌گی شنیده بودند رو می‌دونستم؛ در حدّ این‌که -خوبی از خودتون نباشه- حجاب خوبه و نه این‌که فکر کنید بد باشه و این چیزا. شروع کردم به نوشتن داستان

---

۱. تا چند سال پیش‌ش، خیلی حرفی از حجاب زده نمی‌شد، اما یه زمان شد که هر جا می‌رفتی، پیچ هر رادیویی رو باز می‌کردی، رو هر سایت خبری کلیک می‌کردی، هر بروشوری رو زمین پیدا می‌کردی، کلمه‌ی «حجاب» به چش‌ت می‌خورد. چند وقت بعدش هم برای حجاب راه‌پیمایی برگزار شد و... البته این روزا که دارم کتاب رو ویرایش نهایی می‌کنم، (خرداد و تیر ۱۴۰۲) بحث حجاب خیلی نسبت به اون موقع، داغ‌تره.

۲. نه این که حالا مثلاً خیلی اطلاعات دارم!

کوتاه. نزدیک ۳۰ تا داستان پاکوتاه در مورد حجاب نوشتم و تو یه شماره‌ی جداگونه به همون اسمِ نشریه‌ی خودم چاپ کردم. خب چیز خیلی عالی نشد، ولی بدم نبود.[۱]

به فکر مدیر رسید که به‌تره کار رو بزرگ‌تر کنیم و یه کتاب بنویسم؛ یا تعداد داستان‌ها رو زیاد کنم یا کلاً تو فکر یه چیز دیگه باشم در حدّ یه کتاب. به خاطر همین، با چند تا از استادا و آخوندای[۲] دانش‌گاه جلسه‌ای تشکیل شد و باهاشون قرارداد بستند تا اونا محتوای کار رو تأمین کنند و من اون رو تبدیل به داستان کنم. ضمناً حدود ۱۰۰ تا سؤال در مورد حجاب جور کردم و به دست‌شون دادیم تا اونا جواباش رو بنویسند و بِدند به من. لیکن هیچ خبری از جواب نشد! کلاً غیر از یکی از آخوندا که خیلی دقیق، اون داستان کوتاها رو خونده و نقد کرده بود، از بقیه فعالیتی ندیدیم. سرشون شلوغ بوده لابد!

---

۱. البته همین هم با ۵ خره تونست مخالفت بعضیا رو جلب کنه! آخرش نشد ما یه کاری بکنیم و مخالف نداشته باشه. یکی گفته بود این نشریه ضد اسلامه!

۲. اگه قبلاً کسی شاید و به احتمال ۵ درصد، می‌تونست من رو متقاعد کنه از کلمه‌ی «روحانی» به جای «آخوند» استفاده کنم، با اتفاقاتی که از سال ۹۲ تا ۱۴۰۰ افتاد، دیگه این امر محال به نظر می‌رسه! البته آخوند اصلاً کلمه‌ی بدی نیست و قدیما در مورد کسی به کار برده می‌شد که خیلی باسواد بوده. مثلاً از اون‌ها بهتره. مثلاً یعنی آخر علم و دانش، کسی که رو دست‌ش نیست. اما به طور کلّی من دوست ندارم کلمات رو بار دار کنم؛ مثلاً می‌گند «مردم مظلوم فلسطین، جنگ تحمیلی، دفاع مقدّس، بیداری اسلامی، تروریست‌ها در سوریه و...» نمی‌ذارند مخاطب خودش به این درک برسه که مردم فلسطین، آیا مظلوم هستند یا نه؟ جنگ ما، آیا دفاع بوده یا نه؟ مقدس بوده یا نه و... تو محتوا رو ارائه کن، تشخیص رو بسپر به مخاطب. ما فقط لقب و برچسب رو هی تکرار می‌کنیم! ان‌قدر می‌گیم که حال به هم زن بشه! مثل همین ترکیب «حجاب و عفاف»!! سیّم راه‌نمایی بودم، یه بار معلّم دینی‌مون به جای معلّم انشا اومد سر کلاس و موضوع داد: «به نظر شما چرا امام حسین علیه السلام با حکومت پلید و فاسد یزید ملعون، مقابله کرده؛ جان پاک خود را در این راه، نثار حق نمود؟» خب عزیزا! تو که کل داستان رو تعریف کردی! حسین که شد امام و یزید هم شد ملعون، حکومت‌ش هم که فاسده. دیگه چیزی برای من نذاشتی که تو انشا بنویسم! خلاصه اگه آخوند، روحانی و اهل معرفته، تو رفتارش مشخصه و ما می‌بینیم، دیگه نیازی به اسم و لقب عمومی نداره.

خلاصه دیدم بخاری بلند نشد، تصمیم گرفتم خودم بخار کنم! نشستم هرچی کتاب در مورد حجاب به دستم رسید رو خوندم و بعدش دو-سه ماهی وقت گذاشتم و یه رمان طویل نوشتم و اون چیزایی که خونده بودم رو توش نهادینه‌سازی کردم! ولی زد و مدیر کل عوض شد[1] و کلاغِ قصه‌ی ما به خونه‌ی جد و آبادش[2] نرسید!

چند روزی تو اداره‌ی امور فرهنگی واسه خودم تاب خوردم و با چند نفر گپ زدم تا متوجه شدم اراده‌ای برای ارائه‌ی نوشته‌ی من وجود نداره. حتی جالب بود که چند تا از اون نخودای هر آشِ حاجی گرینُفی که پیش از اون، به خاطر هر چیزِ کوچیک از من و بقیه شکایت می‌کردند و همیشه ادّعای کشف جُرم تو نشریه‌های دانش‌جویی داشتند، سعی می‌کردند هر طور شده مخم رو بزنند تا منصرف شم: «دانش‌جو که نمی‌تونه کتاب چاپ کنه و اصلاً بودجه‌ای برای این کار نیست و تازه منع قانونی داره و انتشارات دانش‌گاه که برای این کارا نیست و...» آخه لعنتی! من به کنار! مگه تو خودت برای همین کارها حقوق نمی‌گیری؟! حالا یکی دیگه داره کار تو رو می‌کنه، مانع‌ش می‌شی؟! جالبه بگم یکی از این آقایون، تو چند سال اخیر، خودش رو بالا کشیده و از پادویی تو این اتاق و اون اتاق، به عضویت هیئت علمی تو یکی از دانش‌کده‌ها رسیده!

فکر روی ایده‌های به‌تر

آخرش بی‌خیال ماجرا شدم. البته نه به خاطر حرفِ اون چند نفر یا به دلیل عوض شدن مدیر؛ بل به خاطر این‌که حس می‌کردم چیزی که نوشتم رو دوست ندارم.

---

۱. این جا پاییز ۸۹ هستیم.

۲. آباد.

کاری که آدم می‌کنه، باید اوّل خودش لذّت ببره؛[1] همه چیز اوّل از فیلتر خود آدم می‌گذره.

بعد از این‌که کتاب حجاب مالید! چون راه دیگه‌ای برای تبدیل اون کتاب به یه چیز احسن به ذهنم نرسید، کلاً ول‌ش کردم و مشغول کارای شخصی‌م شدم. اما این موضوع تو ناخودآگاه من ثبت شده بود و بدون این‌که خودم بخوام، هر وقت تنها می‌شدم، فکرم می‌رفت سمت این کتاب و موضوع‌ش. تا این‌که دو سه سال بعد به سرم زد، به همون روشی که قبلاً تو نشریه‌هام می‌نوشتم، دو سه تا مطلب درباره‌ی حجاب تو اینترنت بنویسم تا بازخوردش رو ببینم. نتیجه رضایت‌بخش بود و اکثراً از نوشته‌ها خوش‌شون اومد. پس تصمیم گرفتم کلّ کتاب رو به همین روش مخصوص (حاکم بزرگ، میتی کُمان) بنویسم. یعنی همین چیزی که دارید می‌بینید.

چندتاچیزکلّی

چند تا مطلب رو باید بگم وگرنه تو حُلقومَم گیر می‌کنه:

یک: هدف من از نوشتن این کتاب، صرفاً ریاکاری بوده و هیچ هدف پلید دیگه‌ای نداشتم!

دو: چیزی که می‌بینید شاکله‌ش همون نوشته‌ی ۱۰ سال پیشه![2] البته چند باری حذف و اضافه و بازنویسی شده و اخیراً برای آخرین بار، دستی سر و روش کشیدم و به‌روزش کردم. در ضمن چندین ساله، کتابی درباره‌ی حجاب نخوندم و زیاد خبر ندارم دور و برم چه چیزای جدیدی اومده. شاید این نوشته، اون زمان، جالب و متفاوت بوده و الآن کهنه شده. نمی‌دونم!

---

۱. تو این کتاب، در مورد لذت بردن زیاد حرف می‌زنیم. کلّاً من لذت بردن رو خیلی دوس دارم!

۲. از مرداد ۹۲ تا اسفند ۹۳!

سه: طبیعتاً تصوراتی که درباره‌ی این موضوع به دست آوردم، از خوندن کتابا و شنیدن فایلای صوتیِ اون موقع بوده؛ اما متأسفانه اون زمانا حرفه‌ای نبودم و چیزی یادداشت نکردم که بخوام منبع و رفرنس‌ش رو هم نوشته باشم! یه مدت، چیزایی خوندم و یه ذهنیت کلّی به دست آوردم، بعد نشستم پای منقل و شروع کردم به بافتن! در ضمن این، یه نوشته‌ی دورِهمیه و با کتاب رسمی و ادیبانه فرق می‌کنه. بیش‌تر شبیه یه نشستِ تعریف خاطره و گپ‌وگفت دوستانه‌س تا یه کتاب![1] پایان‌نامه نوشتم[2] و می‌دونم باید جا به جا، به بقیه‌ی متن‌ها ارجاع داد، حتی الکی![3] اما این کتاب از اون خونواده‌هاش نیست! در هر صورت، بعد از این همه سال، (غیر از دو سه مورد[4]) واقعاً یادم نیس چه کتابایی خوندم. اگه جمله یا مضمونی از کسی هست که منبع‌ش رو ذکر نکردم، امیدوارم صاحبان‌ش بر من ببخشند.

چار: بعضیا که این کتاب رو خوندند، از تکرار زیاد مطالب زن و مردی و ازدواجی و جنسی ناراضی بودند. به نظرم چاره‌ای نیست و باید تحمّل کرد! من نمی‌تونستم تو کتاب حجاب، در مورد نحوه‌ی نگه داشتن چوب گُلف یا مزایای خوردن عسل یا مشکلات اقتصادی موزامبیک چیز بنویسم![5]

پنج: من تمام تلاش‌م رو کردم که بر خلاف بعضی از کتاب‌های دیگه، برای «مخاطب» بنویسم.

---

۱. البته نشستی که من می‌گم و شما می‌خونید!! خخخخ...

۲. من آماده‌گیِ کامل دارم هر کسی دل‌ش خواست، پایان‌نامه‌م رو با هر نرم افزار تشخیص سرقت علمی بسنجه و اگه یه خط، کپی بدون منبع پیدا کرد، مدرک‌م رو پس بگیرند! گرچه من که قرار نیست کار دولتی داشته باشم!

۳. برای این که داورا کف کنند و بگند «اَ اَ اَ چقدر ارجاع داده! به‌ش نمره‌ی کامل بدیم!»

۴. کتاب‌های آقایان مطهری، شریعتی و... چند تا سؤال هم از سایت ای‌پرسش پرسیدم.

۵. گرچه همینارو هم نوشتم! خخخخ فففففف...

شیش: تلطّفاً این کتاب رو روزنامه‌ای نخونید! ما پست‌های شبکه‌های اجتماعی-انزوایی رو روزنامه‌ای می‌خونیم! یعنی تند تند و یک خط در میون. اما شما این کار رو با این کتاب نکنید! هر چیز ساده نبِشته شده‌ای، لزوماً بی‌ارزش و کم محتوا نیس! آب را گل نکنیم، در فرودست انگار کفتری می‌خورد آب! این کتاب را تندخوانی نکنیم، شاید یکی برای نوشتن‌ش کلّی وقت گذاشته باشه!

هفت: تضمّناً همه‌ی کتاب رو بخونید و از دوباره و سه باره خوندن‌ش هم هراس نداشته باشید! (خصوصاً فصل دیّم و سیّم) من خودم وقتی بعد از یه مدت می‌اومدم سراغ‌ش، خیلی از حرفای خودم یادم رفته بود!!

هشت: یه بخش «آخر چسبان» یا پیوست داشتم که خودش فصل جداگانه‌ای بود[1]. برای این‌که کتاب حجیم نشه، حذف‌ش کردم.

نُه: آخر هر فصل «پیام‌های بی‌زرگانی» گذاشتم. هر کی این شطحیات رو خوند و فهمید و هنگ نکرد، معلومه خیلی رم و سی‌پی‌یوش بالاس!

ده: از اون‌جایی که طوری نمی‌نویسم که فقط دل یه نفر یا یه گروه به دست بیاد، احتمال می‌دم از این کتاب استقبالی نشه. اما اگه به هر دلیل، زد و این کار گرفت؛ از شما می‌خوام، پیش‌پیش بازی‌های رسانه رو بلد باشید. شما با یک محتوا مواجه هستید. حتی تصور کنید این کتاب از یه دیوار بیرون پریده! این محتوا رو با عقل خودتون بسنجید. بنابراین اگه فردا روزی، فیلمی با کیفیت 8K منتشر شد که ایقانو، ۴۰ نفر از بچه دبستانی‌ها رو به رگبار بسته! و گفتند: «ببینید! چنین آدمی این کتاب رو نوشته، پس به درد نمی‌خوره»؛ شما فریبِ رسانه رو نخورید. نقد محتوا با نقد نویسنده فرق داره: «**ببینید چی گفته، نبینید کی گفته.**»

---

۱. شامل آموزش مخاطب، روش تغییر کردن آدما و... بود. شاید بعدها جداگونه منتشرش کردم.

چرا رایگان؟!

ممکنه سؤال پیش بیاد «چرا کتاب رو رایگان پخش می‌کنی؟! از کجا تأمین شدی که این کارو کردی؟!» دلیل انتشار مُفتی، این بود که دیدم اگه تو کشور ۸۵ میلیونی، دل‌م خوش باشه به این‌که چند صد یا چند هزار نفر این کتاب رو بخونند، بیش‌تر خودم رو مسخره کردم!

اما در مورد تأمین مالی، نه سر این‌کتاب، نه هیچ جای دیگه، پولی از شخصی، نهادی و مؤسسه‌ای نگرفتم. از روغن‌کاریِ مغز و روشن‌کردنِ فکر خوش‌م می‌آد؛ پس می‌گم من تا حالا یا بی‌کار بودم یا کار آزاد داشتم و هیچ وقت، استخدامِ هیچ جایی نبودم؛ نه خصوصی، نه دولتی. یعنی حتی حقوق بگیر هم نبودم.[۱] می‌تونید باور نکنید! تنها چیزی که تا حالا (غیر از یارانه) از دولت گندم، ۱۰-۱۵ تا کتابی بود که همون زمان از دانش‌گاه دولتی ایقان‌آباد سفلی دزدیدم! من باشون قرارداد موقت داشتم و باید به من حق‌الزحمه پرداخت می‌کردند؛ ولی گفتم مدیرکل اداره امور فرهنگی عوض شد و بعد دیگه کسی گردن نگرفت.[۲] من‌م چند کتابی که از بودجه‌ی اون‌جا خریده و به‌م داده بودند رو پس ندادم! در ضمن، از این فکر که آدما هر کاری رو برای پول می‌کنند، بیرون بیایید. این مترِ خوبی نیست. شاید یه درصد، یه جایی، یه نفر نخواست یا نتونست پولی کار کنه.[۳]

نیک‌بختانه به کسی هم مدیون نیستم و همه‌ی کارهای کتاب از تایپ و صفحه‌آرایی تا طرح جلد رو خودم انجام دادم. ضمن این‌که تو انتشار این مدلی،

---

۱. استخدام و حقوق‌بگیری –چه خصوصی، چه دولتی– اصلاً چیز بدی نیست. بابای من یه عمر معلم بوده و استخدام دولت؛ ولی من تا حالا استخدام جایی نبودم!

۲. خوبی‌ش این بود که الان می‌تونم خیلی روشن بگم، تا حالا هیچ پولی برای این موضوع نگرفتم. گرچه اون چیزی که من به اونا تحویل دادم، اصلاً ربطی به این متن نداره و کلاً یه نوشته‌ی دیگه بود.

۳. حالا که خیلی ناراحت‌ید از این‌که رایگان بوده، آخر کتاب شماره کارت می‌دم، پول بریزید که از این حالت دربیاد! خخخخخخ فففففف ششششش...

خودم راحت‌ترم! تو نسخه‌ی قبلی، راه به راه، پاورقی زده بودم که منظورم از فلان چیز، بهمان مطلب نیست و به کسی برنخوره و اینا. تو این نسخه که مفتی سُرش دادم تو اینترنت، هرچی خواستم نوشتم و اون پاورقی‌ها رو هم حذف کردم رفت!

اما در کل، پشت کالای فرهنگی و ضد فرهنگی، باید گردش مالی باشه؛ وگرنه تولید این محصولا نمی‌تونه ادامه پیدا کنه. باید همه یاد بگیریم برای خوندن کتاب و شنیدن موسیقی و دیدن فیلم، پول پرداخت کنیم.

تا حالا کجا بودی؟!

تو این ۱۰ سال کجا بودم و چه می‌کردم و چرا الآن یادم افتاده یه متن قدیمی رو منتشر کنم؟! چند تا داستان داره:

اول: تنبلی!

دُیّم: کامل‌گرایی! هی به خودم می‌گفتم «زوده، بذار خوب خیس بخوره، بعد یه چیزی بدم بیرون که نقص نداشته باشه.» ضعف بزرگِ کامل‌گرایی رو خیلیا دارند و متأسفانه مانع پیش‌رفت می‌شه. اگه شما هم مث من هستید، باید یه فکری برای خودمون بکنیم! همین الآن که می‌خوام بالآخره منتشرش کنم، یه بخشی از ذهنم مقاومت می‌کنه و می‌گه: «یه کم دیگه صبر می‌کردی. این هنوز اون‌چیزی نیست که باید باشه.» و با بخش دیگه‌ی ذهنم به‌ش می‌گم: «گم‌شو! برو به جهنم!»

سیّم: من آدم علیه‌السّلامی نیستم! توضیح بیش‌تری نیاز نیست.

چارم: اتّفاقاتی که سر نشریه‌هام تجربه کردم، من رو کاملاً به درون، هُل داد. دیگه حوصله‌ی قرار گرفتن در معرض نظر دیگران رو نداشتم. همین موضوع، انتشار کار رو به عقب می‌نداخت.

پنجم: چون کتاب مث بچّه‌ی آدم می‌مونه، می‌خواستم کتاب اوّل‌م رو کانادا چاپ کنم!! ولی شرایط جور نشد، حالا شاید کتاب دیّم رو رفتم آمریکا چاپ کردم!!

شیشم: چی شد بالآخره دست به اقدام زدم؟! وقتی کتاب رو نوشتم، تو اوج جَوونی بودم. اون موقع آدم خیلی خوشه و اصلاً تصوّری از افزایش سن نداره! ولی ۳۰ رو که رد کنی، کم‌کم می‌بینی موهات دونه دونه می‌ریزه؛ دندون دردا شروع می‌شه؛ آروم آروم تو موهات سفیدی پیدا می‌کنی؛ آب سرد بخوری، معده درد می‌گیری، در حالی که چندسال پیش، این چیزا برات سوسول بازی بود؛ چندتا پلّه رو بالا پایین می‌کنی، نفس‌ت می‌گیره؛ ولی قبلاً این خبرا نبود؛ دیگه به عنوان جَوون مورد توجه نیستی و بچه کوچولوهایی که چند سال پیش باهاشون بازی می‌کردی، بزرگ شدند و الآن اونا جوون محسوب می‌شند! می‌بینی تعداد مرگ نزدیکان و اعضای فامیل داره زیاد می‌شه و همه داریم پیر می‌شیم و... همه‌ی اینا باعث می‌شه به عقب نگاه کنی و ببینی نصف عمرت رفته! من چه‌قدر قراره تو این دنیا باشم؟! ۶۰ سال؟ ۷۰ سال؟ نصف‌ش رفت که! همین دیروز بود رفتم اول ابتدایی، صبح تا شب تو کوچه با بچه‌ها بازی می‌کردم، کِی نصف عمرم تموم شد و خودم نفهمیدم؟! اِاِاِاِ اگه نیمه‌ی خوبِ زنده‌گی ان‌قدر زود رفت، پس دیگه افتادم تو سراشیبی و بقیه‌ش قراره به پیری برسه که! اگه الآن زیر ۳۰ سال هستید، اصلاً نمی‌فهمید چی می‌گم! خلاصه دیدم تضمینی برای زنده‌گی تو این دنیا نیست و به‌تره حداقل یه چیزی از خودم باقی بذارم این‌جا.

هفتم: من یه دهه شصتی‌ام. ۳-۴ دهه تجربه‌ی زنده‌گی دارم و تو این دوران، بالا پایین‌های حجاب رو زیاد دیدم[1]. از بیرون که نگاه می‌کنی، یه رفتار سینوسی جالب یا عجیبی دیده می‌شه. خب! چرا آدم همه‌ش از بیرون ببینه؟! چرا من‌م یه سیخونکی به این جریان نزنم؟! این هم دلیل آخِر برای این‌که بالآخره وارد گود شدم.

---

۱. در مورد تغییرات حجاب تو این چند دهه، تو بخش بعدی مفصل حرف می‌زنم.

اول-۲: داستان حجاب تو ایران

چند ماهِ اولِ بعد از انقلاب، حرفی از قانون حجاب نبود. اما بعدش دو سه سالی، برای رعایت حجاب تو ادارات و مؤسسات، سخت‌گیری‌هایی شد؛ تا این‌که سال ۶۲ قانون حجابِ عمومی تصویب شد. اون موقع، این قانون برای عموم مردم حساسیت برانگیز نبود؛ چون اولاً شرایط کشور عوض شده بود و به طور کلّی، اسلام‌خواهی بین خیلی از جوون‌ها و مردم رایج شده بود و ثانیاً خیلی از مردم، حتی زمون شاه هم پوشش‌دار بودند و موضوع حجاب، چیز غریبه‌ای نبود براشون.

زمونِ شاه

بریم قبل از انقلاب تا تصویری از حجاب تو اون دوره داشته باشیم. زمون شاه ۶۰ تا ۷۰ درصد مردم ایران تو روستا زنده‌گی می‌کردند. این عدد، اواسط دهه‌ی پنجاه کم‌تر شد و به حدود ۵۵ درصد رسید. با وجود اکثریت بودن، از روستاهای اون موقع، نه تصویر زیادی ضبط شده و نه رسانه‌های الآن، علاقه‌ای به نشون دادن اون تصاویر دارند. به نظر من، **کلید بررسی اتفاقات و حوادث قبل از انقلاب**، همین نکته‌س. یعنی اگه کسی می‌خواد روایت واقعی از کلّیت ایران در اون زمان داشته

باشه، باید اکثریت مردم رو لحاظ کنه. ولی تو سال‌های اخیر، چیزی که از ایرانِ زمون شاه می‌بینیم، محدود به چند خیابون از بالا شهر تهران و اصفهان و شیرازه! و نه حتی شهرستان‌های دیگه! چه برسه به روستاها! انگار مردمی که تو روستا زنده‌گی می‌کردند، از کادر دوربین‌ها خارج بودند! نه وضع اقتصادشون مهم بود، نه فرهنگ‌شون، نه بِه‌داشت‌شون و... دقیقاً مثل مردم سیستان و بلوچستانِ الآن که کلاً از کادر رسانه‌ها خارج هستند و ما اصلاً نمی‌بینیم‌شون! انگار نه انگار که دُیّمین استان بزرگ ایرانه!

در مورد روستاها همیشه سه تا نکته رو باید توجه کرد: **یکی** ارتباطات ضعیف، **دیّم** سنت‌های قوی و **سیّم** وجود محیط کوچیک و کم جمعیت. روستانشین‌ها، همین الآن‌م که دست‌رسی به اینترنت دارند، ارتباط‌شون با شهر و بقیه‌ی مردم، کمه؛ چون دغدغه‌هاشون با شهری‌ها یکی نیس. دیگه فرض کنید ۶۰-۵۰ سال پیش که بالای ۹۵ درصد روستاها، آب و برق و گاز هم نداشتند[۱]، چه برسه به تلفن؛ ارتباطات چه‌طور بود! بچه‌های روستایی تا مدت‌ها فکر می‌کردند دنیا بعد از چند روستا اون‌طرف‌تر، تموم می‌شه[۲]! تصوری از شهر و مردم‌ش نداشتند. از طرفی چون ۶۰-۷۰ درصد[۳] مردم (شهری و روستایی) بی‌سواد بودند، اطلاعات و ورودی‌های زیادی به ذهن‌شون (مخصوصاً به روستایی‌ها) نمی‌رسید.

---

۱. اسدالله علَم (وزیر دربار پهلوی) تو کتاب «یادداشت‌های علم» جلد چارم، صفحه‌ی ۶۹ می‌نویسه: «۳۱ فروردین ۱۳۵۳ به شاه گفتم فقط ۴ درصد روستاها برق و ۱ درصدشون آب آشامیدنی دارند. شاه گفت: می دونم. یه فکری براش می‌کنیم.»

۲. اغراق نمی‌کنم! از قدیمی‌ها شنیدم. اتفاقات قدیم ممکنه برای الان، عجیب باشه. مثلاً از یکی شنیدم وقتی رفته سربازی تا ۲ سال اصلاً نتونسته برگرده خونه! یا مادربزرگ‌م می‌گفت: «سالی یک بار برنج می‌خوریم! فقط شب عید! بقیه‌ی سال، برنج پیدا نمی‌شد.» داریم در مورد چند دهه پیش حرف می‌زنیم. با تصورات الان، اون موقع رو نسنجید.

۳. دوره‌ی پهلوی چند دهه طول کشیده و تو دهه‌های مختلف این آمار فرق می‌کنه. حداقلش ۶۰ درصد بوده و دهه‌ی ۳۰ و قبل‌تر به بالای ۸۰ درصد بی‌سوادی هم می‌رسیده.

مورد دیّم، سنت‌ها و آداب و رسومه که به شدت تو روستاها قوی بود. حتی الآن‌م در مقایسه با شهر، روستانشینا خیلی به آداب و سنت‌ها پای‌بندتر هستند. در ضمن، روستا محیط کوچیکی داشت و اهالی از هم شناخت کاملی داشتند. اگه اسم کسی بد درمی‌رفت، دیگه زنده‌گی براش سخت می‌شد و نمی‌تونست تو اون جمعِ کوچیک دَووم بیاره. وقتی این سه نکته رو کنار هم می‌ذاریم، می‌بینیم احتمالاً **تو روستاها وضعیت بی‌حجابی مثل شهر نبوده.** طبق چیزایی که از قدیمی‌ها شنیدم، اونا هم تأیید کردند که تقریباً بی‌حجابی دیده نمی‌شد[1]؛ مگه این‌که کسی از شهر بیاد و به روستا سر بزنه. یا بعضی جاها چون خوب و بد رو نمی‌دونستند، ممکن بود جلوی غریبه بی‌روسری باشند[2].

تو خود شهرها هم بخش قابل توجهی از مردم، زنده‌گی سنتی با قواعد و قوانین خودشون رو داشتند. پایین شهرها محجّبه‌ها بیش‌تر از مکشّفه‌ها بودند. بنابراین به طور کلّی می‌شه گفت، (اگه روستاها رو هم در نظر بگیریم) **خیلی بیش از نصف مردم حجاب داشتند**؛ گرچه در کل، به سفتیِ بعد از انقلاب نبود. دین و اعتقادات، گستره‌ی زیادی داشت؛ ولی عمق کم! یعنی بین عموم مردم با خرافات آمیخته شده بود. از طرفی خیلی از اونایی که سواددار می‌شدند، هم به خاطر آموزش‌هایی که دریافت می‌کردند[3] و هم فرار از خرافات، از دین فاصله می‌گرفتند. یعنی دین‌دارِ

---

۱. روسری جزئی از پوشش بود. یعنی خیلی وقت‌ها تو خونه هم روسری داشتند! مثل پیرزنای روستاییِ الان که شبانه‌روز حجاب دارند.

۲. وقتی می‌گیم بی‌سوادی، یعنی اطلاعات مذهبی و دینیِ زیادی هم نداشتند. مثلاً آخونده می‌رفت براشون درباره‌ی غسل جنابت حرف می‌زد. طرف می‌گفت: «خداروشکر چند تا بچه بزرگ کردم، تا حالا این غسلی که می‌گی به من واجب نشده!» یا بعضی جاها زن‌ها تو حموم (خزینه) لخت و عور می‌شدند و برای این‌که شناخته نشند یا مشکل شرم و خجالت‌شون حل بشه، یه دسته از موی سرشون رو لای دندون می‌گرفتند! فکر می‌کردند اگه جلوی بقیه‌ی زن‌ها برهنه بشند، طوری نیست!

۳. اون موقع سیستم رسمی، تمایلی به دین‌دار کردن مردم نداشت. تو بخش‌هایی از کتاب‌ها، چیزای مذهبی نوشته می‌شد، اما یه دینِ شتر گاو پلنگی بود. اون زمان، حتی اول کتاب‌های درسی هم «بسم‌الله» نبود!

باسواد که خیلی کم داشتیم، باسواد دین‌دار هم زیاد نبود! اما تو آئین‌ها و رسم و رسوماتِ دینی مثل عاشورا یا نیمه‌ی شعبان و... عقبه‌ی ذهنی مردم می‌اومد جلو و همه چیز با قاعده برگزار می‌شد. تصور کلّی من از اون دوران اینه که بیش‌تر مردم اعتقاداتی داشتند، اما همه چیز رقیق و سطحی بود.[1]

دهه‌ی شصت

از اواسطِ دهه‌ی شصت که چشمَم به دنیا باز شد تا آخر دهه، بدحجابی یا بی‌حجابی به اصطلاح امروز ندیدم! ظاهر آدما خیلی ساده و معمولی بود. ولی اون موقع یه بخشی از زن‌ها، هنوز شبیه زمون شاه، چادر سر می‌کردند. یعنی با همون لباسِ تو خونه بیرون می‌اومدند، ولی یه چادر روش! مثلاً دوستم از بازی با ما تو کوچه دل نمی‌کَند، مامان‌ش می‌اومد به زور می‌بُردش. مامانه چی پوشیده بود؟ همون لباس خونه‌شون؛ فقط یه چادر گُل‌گُلیِ نازک روش انداخته بود! حتی روسری نداشت!

دهه‌ی شصت، **دهه‌ی شروع تغییرات پوشش بود**؛ حتی تو لباس مردها. تو این دهه بود که لباس‌های آقایون تو ارگان‌های نظامی، طوری طراحی شد که موهای زیر گردن رو بپوشونه. از اواخر این دهه، کم‌کم خانما هم متوجه شده بودند، اگه قراره چادر سر کنند، باید یه کاربردی داشته باشه! چادر بدون روسری، خیلی پدیده‌ی معناداری نیست! از طرفی به خاطر تصویب قانون حجاب، برخورد با بدحجاب‌ها شروع شده بود.

---

۱. مثلاً عکس امام رضا رو دیوار اتاق بود و تو سفره، همراه غذا، شراب هم می‌ذاشت!

تو سریال‌های این دهه، هنوز بازی‌گرای زن و مرد به هم دست می‌زدند[1]! حتی حرف زدن از شراب خوردنِ «ریوزو» تو سریال «اوشین» چیز عجیبی نبود[2]! چون تا همین چند سال قبل، آدما تو خیابون، مغازه‌ی شراب‌فروشی می‌دیدند!

دهه‌ی هفتاد

دهه‌ی هفتاد، **دهه‌ی تثبیت تغییرات** بالا بود. ضمن این‌که می‌دیدی هنوز دوره‌ی جدید، برای بعضیا جا نیفتاده؛ ولی از اون‌طرف، تثبیت هم به وضوح دیده می‌شد. مثلاً بعضی زن‌ها به این فکر افتاده بودند که چرا بدون جوراب می‌رند بیرون و به‌تره این قسمت رو هم اصلاح کنند!

عموم مردم با این تغییرات هم‌راه بودند. با فکر جوّ الآن، به اون زمان نگاه نکنید. این مردم، همونایی بودند که قبلاً خارج از کادر قرار داشتند. حالا انقلاب، به‌شون توجه کرده بود و هدف خودش رو رشد و پیش‌رفت اونا معرفی کرده بود. برای همین، در کنار بقیه‌ی شعارها و آرمان‌ها، با موضوع حجاب هم هم‌راه بودند. ضمن این‌که حجاب، اعتقاد دینی‌شون بود و قبلاً هم به‌ش بی‌توجه نبودند. یعنی چیز خیلی دوری از اونا نبود که با سفت‌تر شدن‌ش بخواند رنجیده خاطر بشند.

من چون کوچیک بودم، راحت تو جمع‌های زنونه راه داده می‌شدم و چیزای زیادی از حرف‌هایی که اون‌جا زده می‌شد رو به خاطر دارم. مثلاً یه مَرده می‌خواست از جلوی اتاق رد بشه، بره تو اتاق بغلی که مردها بودند؛ همه‌ی زن‌ها گرهِ روسری‌شون رو سفت می‌کردند! یه دختر نوجَوون اشاره می‌کرد به یکی از زن‌ها و می‌گفت: «برادر شوهر که طوری نیست، چرا برای این حجاب می‌کنی؟!» بعد همه شروع

---

۱. نمونه‌ش سریال «آینه».

۲. الان اگه این سریال دوباره پخش بشه، قطعاً این دیالوگ‌ها رو نخواهیم شنید!

می‌کردند به نُچ نُچ کردن که «این چه حرفیه؟! اگه این، طوری نیست، پس کی طوریه؟!» نه گشت ارشادی بود، نه کسی زورشون کرده بود. خودشون «باور» داشتند خوب نیست جلوی نامحرم بی‌روسری باشند.

نمونه‌هایی از افراط‌ها

اواسط دهه‌ی هفتاد و **با شروع جنبش دیّم خرداد، استارت تغییراتِ جدید زده شد.** به این مناسبت، می‌خوام یه کمی از افراط‌های دهه‌ی شصت و هفتاد رو براتون تعریف کنم. ببینیم چیا باعث شد تو دهه‌های بعدی، بخشی از مردم، تغییر رَویه بدند.

اون موقع، خانما به دو دسته‌ی «چادری» و «مانتویی» تقسیم می‌شدند. با این‌که مانتوهای اون زمان، خیلی بلند و گشاد بودند و فرق خاصی با چادر نداشتند، اما به مانتویی‌ها نگاه خوبی نمی‌شد و اگه کسی فرصتی به دست می‌آورد، حتماً به‌شون تذکر می‌داد که حجاب‌تون نقص داره! در صورتی که نقصی نداشت و افراط یعنی همین!

کلاً دو دهه‌ی اولِ بعد از انقلاب، تلاش این بود که «همه»ی مردم دین‌دار بشند، اون‌م در حد ممتاز[1]! چنین چیزی شدنی نبود. یه نگاه ایده‌آلیستیِ افراطی که رئالیسم رو در نظر نمی‌گرفت! مثلاً توجه نمی‌کرد که آدما در واقعیت، دوس دارند شیک و پسندیدنی به نظر برسند. ولی اون زمان، شیک بودن، ناپسند بود! ما که تا اواسط راه‌نمایی،[2] تو مدرسه مجبور بودیم کچل کنیم! تو دبیرستان‌م اگه موها رو

---

۱. شاید از بالا، چنین چیزی تزریق نمی‌شد، ولی بدنه‌ی سیستم و خود مردم چنین برداشتی کرده بودند؛ مثلاً دهه‌ی شصت، تو یکی از دانش‌گاه‌ها وسط کلاس، دیوار کشیدند و دختر و پسر رو جدا کردند! خبر به گوش بالا رسید، دستور اومد که «جمع کنید. این چه کاریه؟!»

۲. اون موقع دبستان داشتیم و راه‌نمایی و دبیرستان.

شونه می‌کردیم -طوری که فُکل به نظر بیاد- اطرافیان و بزرگ‌ترا جور خاصی نگاه می‌کردند؛ انگار کار خلاف شرعی اتفاق افتاده! خبر دارم تو مدارس دخترونه هم اگه کسی جوراب سفید می‌پوشید، به‌ش گیر می‌دادند! دیگه لاک زدن یا لاک، هم‌راه داشتن تو مدرسه که حکم تیر داشت! یکی از بچه‌ها تو راه‌نمایی، یه روز شلوار لیِ آبیِ یه کم تنگ پوشیده بود. بین ما که شلوارهای گشاد پارچه‌ای داشتیم، اون خوش‌تیپ‌تر به نظر می‌اومد. همون‌روز زنگ زدند به خونواده‌ش و گفتند «براش شلوار پارچه‌ای بیارید!» خلاصه زنگ بعدی، همون پسره رو شبیه خودمون دیدیم! فکر کنید چه احساس بدی رو تجربه کرده اون روز!

بالاتر گفتم، خیلی از مردم با این اتفاقات هم‌سو بودند و کسی گزینه‌ی دیگه‌ای تو ذهن‌ش نبود. اکثراً **فکر می‌کردیم درست‌ش همینه!** حتی اگه با زور و فشار بود. مثلاً یه بار تو خیابون دیدم یه زنه که خودش مانتویی و حتی فُکلی[1] بود، به دختر جوونی که کاملاً پوشیده بود، ولی لباس شیک و نُومدلی داشت، با تمسخر گفت: «چه عجق وجق!» یا یه بار رفتم مهمونی. لباسی پوشیده بودم که خوب به نظر می‌اومد. یه گوشه نشسته بودم. یکی از اقوام از اون طرف صدا زد که «ایقانو! چرا محل نمی‌دی پس؟ نشناختم‌ت.» یکی دیگه که کنارش نشسته بود، گفت: «مینی ژوپ شده! برای همین نشناختی‌ش!!!» باورکردنی نیست! مینی‌ژوپ یه پوشش نیمه برهنه برای خانما بود که قبل از انقلاب، تو ایران هم مُد شده بود. چه ربطی داره به منی که اولاً پسرم، ثانیاً کاملاً پوشیده‌م!! این‌که می‌گم شیک‌پوشی ناپسند بود، دیدم که می‌گم!

---

۱. چار جور پوشش داشتیم: « چادری با پوشش کامل، چادری فُکلی، مانتویی با پوشش کامل، مانتویی فُکلی! » مَرتَبی‌ترین حالت، مانتویی فُکلی بود! که همون‌م یه مانتو داشت تا انگشتای پاش می‌رسید و از نظر گشادی، طوری بود که دو نفر تو مانتو جا می‌شدند! فقط اندازه‌ی نصف انگشت، موهاش از جلوی روسری یا مقنعه بیرون زده بود؛ برای همین به‌ش می‌گفتند فُکلی!

خلاصه سطح افراط تو اون دو دهه زیاد بود و همین، بخشی از مردم رو اذیت کرده بود. اینا باعث شد اونایی که تو گذشته مونده بودند، به هم‌راهِ بخشی از نسل جدید و دانش‌گاهی‌ها، به فکرشون بزنه که شرایط رو عوض کنند.

یه چیز بامزه یادم افتاد. تو همایش‌ها کم‌تر دست می‌زدند و بیش‌تر صلوات می‌فرستادند. موقع تبلیغاتِ خاتمی برای ریاست جمهوری، معلّم ما یه جا رفته بود که دخترا کف و جیغ و هورا کشیده بودند. اومد سر کلاس با عصبانیت گفت: «چه معنی داره دختر جلوی نامحرم دست‌ش رو ببره بالا که موهای دست‌ش پیدا بشه؟!» نکته‌ش موهای دست دخترا بود! این‌م یه تفاوت دیگه با الآن. اون موقع امکان نداشت قبل از ازدواج، به دخترا، اجازه‌ی آرایش و تغییرات تو بدن بِدند. یعنی حتی نمی‌تونستند موهای صورت و دست‌شون رو محو کنند. حالا معلّم ما غصه می‌خورد که چرا باید موهای دست دخترا پیدا باشه!

در مورد روابط و ازدواج، تو بعضی از شهر و روستاها، هم‌چنان رسوم قدیمی مونده بود. مثل این‌که تا دخترِ بزرگ عروسی نکنه، دختر کوچیک حق ازدواج نداشت[1]؛ حتی اگه براش خواستگار خوب پیدا بشه.

احتمالاً می‌دونید دهه‌های قبل‌تر، زن و مرد، هم‌دیگه رو انتخاب نمی‌کردند و حتی نمی‌دیدند! تازه شب عروسی می‌فهمیدند هَم‌سرشون کیه و چه شکلیه! البته تو شهرها کم‌تر این‌طوری بود. از اون‌طرف، طلاق رو خیلی بد و یه آب‌رو ریزی بزرگ می‌دونستند. برای همین زن و شوهرا، فکر می‌کردند همون‌طوری که پدر و مادرشون رو انتخاب نکردند، هَم‌سر هم جزو سرنوشته و باید باش بسازند. بنابراین به هر ترتیبی بود، زنده‌گی می‌کردند و طلاق خیلی کم اتفاق می‌افتاد.

خیلی از خانما حتی بعد از ازدواج، دست به صورت‌شون نمی‌زدند! اصلاً چیزی به اسم لوازم آرایش نداشتند. کلاً تو فامیلِ اونا چنین چیزی باب نبود. وقتی زنی و

---

۱. این رسم‌ها از گذشته‌های دور مونده بود و ربطی به شاه یا انقلاب نداشت.

شوهری، انتخاب نباشه؛ نیازی نمی‌بینی دل شوهرت رو به دست بیاری! خیال‌ت راحته که تو رسم و رسوم شما چیزی به اسم طلاق نیست و شوهرت نمی‌تونه جای دیگه بره! از طرفی، مردا اون زمان خیلی چیزها رو به زبون نمی‌آوردند. برای همین زنه فکر می‌کرد اصلاً برای شوهرش مهم نیست قیافه‌ش چه‌طور باشه! می‌گفت: «من کاری بکنم یا نکنم، برای اون که فرقی نداره. پس ول‌ش کن!» این‌م یه جور کج‌روی بود!

تو دهه‌ی هفتاد، این رسوم و عادت‌ها، کم‌رنگ شده بود و داشت از بین می‌رفت. اما هم‌چنان خونواده‌ها نقش اصلی رو تو انتخاب هَم‌سر داشتند. البته برخلاف سابق، نظر عروس و دوماد رو می‌پرسیدند و کم‌کم رایج شده بود که اگه بچه‌ها به ازدواج راضی نباشند، دست‌شون رو به زور، تو دست هم نذارند!

دختر و پسر حتی بعد از عقد به ندرت با هم ارتباط داشتند، چه برسه به قبل از عقد و ازدواج! فرض کنید دوماد بعد از عقد تصمیم می‌گرفت زن‌ش رو ببینه. تنها گزینه این بود که مث یه مهمون بره خونه‌ی پدرزن. اون‌جا همه نشسته بودند و گپ می‌زدند. آقا دوماد دل‌دل می‌زد که چند دقیقه بذارند خانم‌ش بیاد (حتی شده با چادر) یه گوشه بشینه و در کنار جمع، اون هم حضور داشته باشه. از اون مهمونی، همون چند دقیقه حضورِ این‌طرف و اون طرف اتاق، اون دو تا رو بس!

چند وقت بعد، این دو نفر، شانسی دمِ در به هم می‌خورند. شازده‌خوشحال، به عروس‌لُپ‌گُلی می‌گه: «برو چادرت رو سر کن، بریم بیرون یه گشتی بزنیم.» عروس هم سرخ می‌شه و می‌گه: «وای! اگه بابام بفهمه چی؟!» خلاصه شیطونی‌شون گُل می‌کنه و خانم، سوار موتورِ آقا می‌شه و می‌رند یه خربزه می‌خرند و اون اطراف، زیر یه درخت، می‌شینند می‌خورند. موقع برگشت، قیافه‌ی پدرِ عروس دیدنیه! انگار که

ناموس دزدی اتفاق افتاده! خربزه خوردند، حالا باید پای لرزش بشینند! همه‌ی اینا در حالیه که اینا شرعاً زن و شوهرند! اما هنوز عرف قبول نکرده بود![1]

حالا اینا مال بعد از عقده! تو چنین فضا و شرایطی، ببینید اگه بدون عقد، پسری برای یه دختر نامه بنویسه و بندازه تو حیاط‌شون چی می‌شه؟! حتی روح دختره خبر نداره که خواهان‌ش کیه و چه‌کاره‌س؛ ولی به خاطرِ همین نامه، پدر و مادرش بازخواست‌ش می‌کنند: «ای وای! آب‌رومون رو بردی! انگشت نمای خاص و عام شدیم! این چه عاقبتی بود خدا؟! دیگه کسی در این خونه رو نمی‌زنه...»

فیلم «مادر» ساخته‌ی «علی حاتمی» رو دیدید؟! اون دیگه جالب‌تر از همه‌ی ایناس. حمید جبلی و اکرم محمدی زن و شوهرند. چند تا بچه هم تا حالا به دنیا آوردند! اکرم محمدی حامله‌س. آوردن‌ش خونه‌ی پدری تا ازش مواظبت کنند، بچه‌ش رو به دنیا بیاره. شوهره دل‌ش تنگ می‌شه می‌آد به‌ش سر بزنه. اما فقط تا دم در اجازه داره بیاد! یعنی نمی‌تونه زن‌ش که چند تا بچه ازش داره رو ببینه! این دیگه از عجایبه!

دهه‌ی هشتاد

خب داشتیم دهه به دهه جلو می‌اومدیم. گفتیم اواخر دهه‌ی هفتاد، نتیجه‌ی افراط‌ها داشت می‌زد بیرون و چند نمونه از زیاده‌روی‌ها رو طبق تجربیات شخصی گفتم براتون. همون موقع، عصر «سوسولیسم» برای پسرا هم داشت شروع می‌شد. قبل‌ش کم‌تر پسری بود که ریش یا حداقل سبیل نداشته باشه! نداشتن سبیل، کسر شأن بود و طرف رو از مردی می‌انداخت! اما کم‌کم بی‌ریش و سبیل‌ها داشت زیاد

---

۱. یادمه اون سال‌ها، یه دختره بعد از عقد رفته بود خونه‌ی پدر شوهرش اینا! همه جا پیچیده بود و با تعجب می‌گفتند: «آخرالزمون شده واالا! هنوز عروسی نکرده، رفته خونه‌شون که چی؟!»

می‌شد. یه کم بعدتر موهاشون رو چرب می‌کردند تا برق بزنه! تیپ و پوشش هم داشت عوض می‌شد. تو دخترا هم، مانتوها کم کم داشت کم ارتفاع‌تر و کم‌عرض‌تر می‌شد! اندازه‌ی فُکلا هم داشت بزرگ‌تر می‌شد تا این‌که وارد دهه‌ی هشتاد شدیم.

دهه‌ی هشتاد، **دهه‌ی تثبیت تغییراتِ تازه آغاز شده** بود. اینترنت خونه‌گی داشت یه ذره یه ذره رایج می‌شد. از طرفی نسبت به دهه‌ی هفتاد، تعداد دیش‌های رو پشت‌بوم‌ها بیش‌تر شده بود! بنابراین به گوش آدمای بیش‌تری می‌رسید که می‌شه جور دیگه هم زنده‌گی کرد!

دوست‌دختری و دوست‌پسری هم راه افتاده بود. چیزی که قبلاً نبود! گرچه این ماجرا کلاً تو دهه‌ی هشتاد، به عنوان یه چیز بد و منفی جلوه داشت؛ ولی هر سال بیش‌تر از قبل رواج پیدا می‌کرد! اگه اوایل دهه، پسری به دختری می‌گفت: «با من دوست می‌شی؟!» و جواب می‌شنید: «برو با ننه‌ت دوست شو، بی‌شعور!» اواسط یا اواخر دهه، هم‌چین جواب تندی دریافت نمی‌کرد! گرچه پسرها هم پیش‌رفت کرده بودند و به جای این‌که یه چیز منفی رو مستقیماً به طرف بگند، از در دیگه‌ای وارد می‌شدند و عمل دوستی رو انجام می‌دادند، بدون این‌که حرف‌ش رو زده باشند!

تغییرات لباس هر سال داشت جلو می‌رفت. آستین کوتاه پسرا، از زیر آرنج رفته بود بالاتر و روی بازو قرار گرفته بود! موهاشون داشت سیخ‌کی می‌شد! شلوار تنگ، نه برای پسرا که برای دخترا هم به پوشش عادی تبدیل شده بود. مانتوی دخترا هم تنگ و کوتاه‌تر شده بود.

دهه‌ی هفتاد، آرایش خاصی تو چهره‌ی خانما وجود نداشت؛ حتی ابرو برداشتن هم آن‌چنان رایج نبود. حداکثر آرایش، به یه رُژ نه چندان پررنگ ختم می‌شد. اگه بیش‌تر از این می‌شد، توسط خود خانما سرزنش می‌شد. اما دهه‌ی هشتاد، چهره‌ها پررنگ‌تر شده بود و آرایش، به گونه و پلک و زیر چشم و پوست صورت[1] هم رسیده

---

۱. یه بار سفید کننده می‌زدند، یه بار برنزه می‌کردند! یه روز سفیدی تو بورس بود، یه روز سیاهی!

بود. روسری‌ها هم به مرور در حال عقب‌تر رفتن بود! هم‌زمان موها توی صورت هم می‌ریخت و از محدوده‌ی رُستن‌گاه خارج می‌شد!

اواسط دهه، بلوتوث موبایل به داد اینترنتِ بی‌جون و ماه‌واره‌ی بی‌رمق رسید؛ ولی اواخر دهه‌ی هشتاد، شبکه‌های ماه‌واره‌ایِ جدیدی با بودجه‌های هنگفت اومدند که شکل برنامه‌سازی رو تغییر دادند. برنامه‌ها از گفت‌وگوهای خنک و بی‌مزه‌ی دورهمی جلوی یک دوربین و با پخش بی‌کیفیت، تبدیل شده بود به برنامه‌های استودیویی با کیفیت بالا و آب و رنگ زیاد؛ هم‌راه با پخش مستندهای جالب و مسابقه‌هایی که برای اولین بار تجربه می‌شدند. سریال‌های کلمبیایی و ترکی و اروپایی دوبله شدند و با این‌که اوایل، دوبله‌ی خیلی ضعیفی داشتند؛ ولی تصاویر رنگ و لعاب‌دارشون که متفاوت از سریال‌های خارجی تلویزیون بود، برای مردم و خصوصاً مردها جذاب بود!

یادمه تو جمعی نشسته بودیم؛ «بفرمایید شام» پخش می‌شد. یکی گفت: «این برنامه کاری می‌کنه ۱۰ سال دیگه روسری از بین بره.» یکی دیگه به‌ش خندید[1] و گفت: «حجاب جزو فرهنگ ایرانیاس. قرار نیست با دیدن چند تا برنامه‌ی سرگرمی از بین بره. مردم تفریح ندارند، دم‌شون گرم که این برنامه‌ها رو می‌سازند.[2]» جالب این‌جاس که شنیدم، اعضای فامیلِ همون نفر دیّم، ۳ ماه پیش، تو سیزده‌بدرِ وسط ماه رمضون، بی‌روسری کباب سیخ می‌کردند!

---

۱. اوایل دهه‌ی هفتاد به یکی از مسئولا گفته بودند: «حجاب داره روز به روز کم‌رنگ‌تر می‌شه.» در جواب فقط خندیده بود! الان هم یه عده می‌گند: «برداشتن روسری فقط به همین ختم نمی‌شه و چند وقت دیگه با تاپ و شورت می‌آند تو خیابون.» طرف مقابل می‌خنده و می‌گه: «نترسید هیچ اتفاقی نمی‌افته!»

۲. اونایی که فکر می‌کنند آدما با دیدن تلویزیون، خوندن کتاب، شنیدن موسیقی و... عوض نمی‌شند، آدمی‌زاد رو نشناختند! آدم به طور ناخودآگاه، با بخش ناخودآگاهِ ذهن‌ش تغییر می‌کنه! «هر کسی» قابلیت تبدیل شدن به «هر چیزی» رو در طول زمان داره.

دهه‌ی هشتاد رو با شلوار پاره‌ی پسرا می‌بندیم! رفته بودند مهمونی. بابا به پسرش اشاره می‌کرد و چشم غرّه می‌رفت. پسره نمی‌گرفت که چیه جریان. رفت پیش‌ش گفت: «بابا چی می‌گی؟! چرا نیم ساعته چشمَ‌ک می‌زنی؟!» باباش گفت: «حواس‌ت نیست! شلوارت پاره‌س! آب‌رومون رو بردی.» پسره خندید و گفت: «بابا این الآن مُده! جای دیگه نگی، به‌مون می‌خندند!»

دهه‌ی نود

تو این دهه، **رشد انفجاری اتفاق افتاد** و کار از تثبیت مَثبیت گذشت! تو پسرها شلوارها فاق کوتاه شد، تی‌شرت‌ها آب رفت و به زور ناف رو پوشش می‌داد! ولی یه مدل دیگه‌ی پوشش این بود که زیرِ پیراهنی، از تی‌شرتِ رویی بزنه بیرون!! از زیر ابرو برداشتن پسرا هم بگم یا نه؟!

تو خانم‌ها، اوایل دهه، پوشش «ساپورت» اومد. گرچه سال‌ها قبل، «جوراب‌شلواری» وجود داشت، ولی چیزی نبود که مردم تو خیابون بپوشند. خیلی‌ها می‌گفتند ساپورت، تأثیر برنامه‌ی «آکادمی گوگوش» بود! یه کم بعدتر، دکمه‌ی مانتوها افتاد و مانتوها رو به شکل‌های دیگه و بدون دکمه، طراحی و تولید می‌کردند؛ تا این‌که اواسط دهه، رفتیم تو کار «مانتوی جلوباز»[1]. چند سال بعد، پاره گی شلوار به دخترها هم رسید و هم‌زمان، شلوار ۹۰ در دهه‌ی نود رایج شد!

«عمل زیبایی» با سرعت زیادی در حال فراگیر شدن بود. یه زمانی لبِ کوچیک و غنچه‌ای قشنگ به نظر می‌رسید؛ اما تو این دوره، تلاش زیادی برای حجم دادن به لب‌ها شروع شده بود که البته تو بعضی اشخاص جواب نمی‌داد و مجبور به تخلیه‌ش می‌شدند! عمل دماغ، پیش‌فرضِ همه‌ی عمل‌ها بود و چیز قابل عرض و اشاره‌ای

---

۱. می‌تونیم اسم «مانتو» رو از روی این نوع پوشش کلاً برداریم!

نیست! برخلاف دهه‌ی هشتاد، حالا دیگه فقط صورت ملاک نبود و سراغ بقیه‌ی بخش‌های بدن هم رفته بودند. از مَکِش چاقی در چند ساعت تا تلاش برای زُدودن تمام موهای بدن و تتو و شکل‌دار کردن دست و پا و حجیم کردن بعضی از اندام‌ها و...

تو این دهه، موها خیلی کم، زیر روسری تحمل می‌شد و تمایل داشتند به یه نحوی، از محدوده خارج‌ش کنند. برای اولین بار با موهای آویزون از پشتِ روسری مواجه شدیم! کاملاً هم سهوی بود[1]! البته از جلوی سر هم، بیش‌تر مو پیدا بود تا روسری! اگه قدیم روسری بود و یه فُکل اون بالا! الآن شده بود حجم موهایی که چند سانت روسری اون وسط‌هاش دیده می‌شد! بعدها دخترهای جَوون‌تر به جای روسری از کلاه استفاده کردند!

اوایلِ این دهه، موبایل‌های هوش‌مند فراگیر شدند و اینترنت از میز و کامپیوتر، به دست و گوشی رسید! رشد اینترنت همگانی، حتی شبکه‌های ماه‌واره‌ای رو کنار زد و از توجه انداخت! آسونیِ استفاده از پیام‌رسان‌ها و شبکه‌های اجتماعی (انزوایی) باعث شد مردم سریع به هم وصل بشند و تبادلات رشد پیدا کنه. همین موقع، «کشف حجاب» یا همون «اختراع بی‌حجابی» تو شبکه‌های اجتماعی اوج گرفت. با این‌که این داستان، تو دهه‌ی هشتاد هم تو یاهو مسنجر و فیس‌بوک دیده می‌شد؛ ولی اون زمان، کلاً اینترنت فراگیر نبود و خیلیا اصلاً کامپیوتر نداشتند یا اگه داشتند به نت وصل نبود. ضمن این‌که سرعتِ اینترنت فوق‌العاده ضعیف بود. با اینترنت Dial-Up چند ساعت طول می‌کشید که یک فایل ۱۰ مگی رو دانلود کنید! افزایش سرعت اینترنت تو دهه‌ی نود، مستندها و فیلم و سریال‌های خارجیِ بدون سانسور رو به دست ملّت رسوند و خیلی از پیش‌فرض‌های ذهنی رو تغییر داد.

---

۱. مثلاً اگه یه زن، یه زن دیگه می‌گفت: «عزیزم! موهات از پشت روسری‌ت بیرون اومده.» می‌گفت: «اِ وا! چه‌طور حواس‌م نبود؟! ممنون گل‌م که گفتی!!»

کاری که اینترنت تونست انجام بده خیلی مهمه. در مورد سیاست می‌شه به وضوح تأثیرات‌ش رو دید. سال ۷۸ تجمع سیاسیِ کوی دانش‌گاه تهران معروف شد؛ ولی خیلی محدود و کوچیک بود و دو سه روزه جمع شد. سال ۸۲ باز یه اتفاقاتی افتاد که یه ذره گسترده‌تر از ۷۸ بود؛ ولی اثرگذاری خاصی نداشت و فقط مختص تهران بود. سال ۸۸ کار بالا گرفت و کشور چند ماه درگیر بود. اما هم‌چنان مرکز اصلی اتّفاقات، شهر تهران بود. شاید ۲۰ درصد تو دو سه شهر بزرگِ دیگه، یه کارهایی انجام شد؛ ولی در حد شوخی بودند. بقیه‌ی شهرها هم مطلقاً خبری و اثری نبود. اما دهه‌ی نود خیلی متفاوت بود. سال ۹۶ و ۹۸ و بعد ۱۴۰۱ بالا پایین‌ها رو گوشه گوشه‌ی ایران و حتی شهرهای کوچیک می‌دیدیم. این تأثیر اینترنت بود[1]!

خب برگردیم به موضوع خودمون! وقتی آدما، تو شبکه‌های مجازی، عکس بی‌روسری منتشر کنند و ترس‌شون بریزه؛ طبیعیه که تو واقعیت هم میل پیدا می‌کنند این کار رو انجام بدند. شروع این اتفاقات، از اواسط دهه‌ی نود و از بالکن خونه‌ها و آسانسور و راه‌روها شروع شد تا کم‌کم به مغازه‌ها و خیابون‌ها کشید. البته نادر بود و تو بعضی شهرها و بعضی روزها، موارد انگشت‌شماری دیده می‌شد. ضمن این‌که روسری هم‌راه‌شون بود و فقط چند لحظه، جرئت می‌کردند اون رو کنار بزنند. یا این‌که تو جاهای خلوت‌تر، بدون روسری یا با پوششِ کم‌تر حاضر می‌شدند و تصاویرش رو برای کانال‌ها یا شبکه‌های ماه‌واره‌ای می‌فرستادند.

---

۱. تأثیر بعدی اینترنت این بود که ما رو با سلبریتی‌ها آشنا کرد. وقتی کوچیک بودم، فکر می‌کردم اینایی که می‌زند تو تلویزیون و سینما خیلی آدم‌های بزرگی هستند. اما بعضی از این بنده‌گان خدا، تو نت نشون دادند که سطح استدلال و اطلاعات‌شون در حد ... هست! (عالی و متعالی!)

دهه‌ی ۱۴۰۰

الآن که این کتاب منتشر می‌شه، اوایل ۱۴۰۲ هستیم! یعنی دهه‌ی ۱۴۰۰ حتی درست و حسابی شروع نشده! اما تا این‌جا مهم‌ترین اتفاق، ماجراهای پارسال بود و جنبش #مه‌سا_امینی. بالآخره سال گذشته پرده‌ها افتاد. انگشت‌شمار خانم‌های بی‌حجاب، تبدیل شدند به درصد قابل توجه. بعد از تصویب قانون حجاب تو سال ۶۲، تا حالا، هیچ وقت این تعداد خانم‌های اختراع بی‌حجابی کرده، تو خیابون‌ها رفت و آمد نکرده بودند! خیلی‌ها دیگه روسری هم‌راه ندارند که بخواند با تذکری و اشاره‌ای سر کنند! با وجود این‌که تو وقت اخیر، پلیس نظارت‌ها رو بیش‌تر کرده و از جریمه‌های دوربینی تا پلمب مکان‌هایی که بی‌حجاب‌ها در اون رفت و آمد می‌کنند رو شاهدیم؛ اما تفاوت معناداری ایجاد نشده.

طبق دیده‌ها و شنیده‌ها، ظاهراً تو بعضی شهرهای بزرگ، درصد بی‌روسری‌ها تو خیابون، ۲۰ تا ۳۰ درصده و تو مجتمع‌های تجاری و جاهای سرپوشیده، درصد بالاتر می‌ره. تو شهرهای کوچیک تا ۲۰ درصده و سایر شهر و روستاها، کم‌تر از ۱۰ درصد و بعضی جاها صفر! البته روسری‌دارها خیلی‌هاشون همونا هستند که فقط یه چیزی رو سرشون هست! ولی قصد ندارند همون رو بردارند.

دهه‌ی نود، از نظر اقتصادی خیلی بد بود. جهش ۳۰ برابری ارز و تورم بالا و متوالی، دو نشونه‌ش! اما خبر خوب اینه که **دهه‌ی ۱۴۰۰ دهه‌ی ثبات اقتصادی خواهد بود**. از اون‌جایی که با اجنّه و شیاطین در ارتباط هستم، اونا به‌م خبر دادند که اتفاقات خوبی در راهه. یعنی تورّم ۵۰-۴۰ درصدی، بالآخره می‌ره زیر ۱۰ درصد و خیلی از مشکلاتِ زیرساختی هم حل خواهد شد. از ۱۴۰۳ تا آخر دهه، این تغییراتِ مثبت رو همه به وضوح لمس خواهیم کرد.

البته تا این لحظه (تیر ۱۴۰۲) با وجود این‌که تو سیاست خارجی، اتفاقات خیلی خوبی افتاده و گره‌های درآمدی کشور باز شده؛ ولی تو اقتصاد داخلی، همون

سیاست‌های دولت‌های قبل رو می‌بینیم. هنوز تغییر ریلی اتفاق نیفتاده و تک و توک، نشونه‌هایی از تغییر رفتار دیده می‌شه. علی‌القاعده با این دست‌فرمون، نباید تورّم تک رقمی بشه؛ ولی باید ببینیم چی پیش می‌آد. امید که ساقی‌م یعنی اون جنّ بوداده‌ی مطلّا سر کارم نذاشته باشه!

پیش‌بینی‌م در زمینه‌ی فرهنگی اینه که دهه‌ی حاضر، **دهه‌ی اوج تنش‌ها و دوقطبی‌های فرهنگی خواهد بود**. یعنی همون‌طور که تو دهه‌ی ۹۰ به اوج مشکلات اقتصادی رسیدیم، تو دهه‌ی ۱۴۰۰ اقتصاد حل می‌شه؛ ولی به اوج چالش‌های فرهنگی خواهیم رسید.

تو این بخش، من روایت خودم رو از ۴ دهه‌ی بعد از انقلاب و مختصری از قبل انقلاب رو تعریف کردم. طبیعیه که ممکنه تو بعضی شهرها، غلیظ‌تر یا رقیق‌تر از چیزی بوده که من گفتم. ولی فکر می‌کنم در کلیّت، درست و مطابق با واقع بود.

(nbookcity.com)

اول-۳: تبلیغ دین و حجاب تو ایران

این کتاب قرار نیست در مورد دین حرف بزنه؛ اما چون حجاب تو ایران، به خاطر دین، قانون شده و از طرفی تغییرات حجاب رو گفتیم، طبیعیه که سؤال پیش می‌آد طرف مقابل که ادعا می‌کنه دین و حجاب براش مهمه، جلوی این تغییرات، چه چیزی از خودش بُروز داده؟!

خب به نظر می‌رسه طرف مقابل، به اندازه‌ی انتظاراتی که داشته، تو چیزای فرهنگی تلاش نکرده. به نهالی که کاشته، آب نداده؛ ولی مدام به‌ش می‌گفته تو «باید» رشد کنی! دقّت کردید چه‌قدر دور و برمون «باید» می‌شنویم؟! همه‌ش می گند باید این‌طوری بشه، باید اون‌طوری بشه: «باید حجاب در جامعه‌ی ما نهادینه سازی شود، باید جوانان ما شور مذهبی داشته باشند، باید میان‌گین مطالعه در بین مردم ما افزایش یابد، باید مردم را با سینماها آشتی دهیم، باید حفظ محیط زیست سرلوحه‌ی همه‌ی اقدامات ما باشد...» داداش! بایدش رو که همه‌ی ما می‌دونیم، تو به من بگو چه‌طوری باید؟! **تو چه‌گونه باید را به من بیاموز، چه‌قدر باید را خود خواهم آموخت!**

کو تبلیغ دینی مناسب؟!

بیش‌تر طبلیقاطِ ادعایی، سمت بیش‌ترِ مردم نبوده! یعنی خواسته یا ناخواسته، هدف‌گذاریِ آموزش‌ها و تبلیغ‌های دینی، برای مردمِ مذهبی بوده؛ نه همه‌ی مردم. تازه همون هم با روش‌های بد و پیچیده و غیر جذّاب. مثلاً خیلی از نوشته‌های مذهبیّون، گرفتار یکی از این دو مریضیه: **یکی** «مُغلق نویسی و حوصله‌سربَری»! که باعث می‌شه خیلی از نوشته‌ها رو اصلاً نشه خوند! **دُیّم** «گورِماست[1] نویسی»! یعنی سطحی و غیرعمیق نوشتن. اولی حوصله‌ی آدم رو سر می‌بره و دیّمی اعصاب آدم رو خورد می‌کنه. البته بعضی وقتا باعث انبساط خاطر هم می‌شه! بالآخره شنیدن حرف‌ها و تحلیل‌های رقیق، طعم شیرین لبخند رو بر لبان انسان می‌نشونه![2]

من خودم وقتی دبیرستانی بودم، جلوی پام هیچ راه جذّابی برای رسیدن به جواب سؤالام نمی‌دیدم. به برنامه‌ی تلویزیون نگاه می‌کردم، می‌دیدم طرف یه جوری حرف می‌زنه که من همیشه از خودم می‌پرسیدم این واقعاً با زن‌ش هم همین‌طوری حرف می‌زنه؟! با قیافه‌ی نچسب و نشُسته، نِشَسته بود رو صندلی و از اول تا آخر با یه تُن صدا، بدون دادن هیچ تکون و تغییری به چهره و بدن و لحن و کلمات، یه ریز محتواهای تکراری و جذب‌نکننده‌ش رو جلوی دوربین بلغور می‌کرد. وقتی کتاب‌ها رو نگاه می‌کردم، اصلاً چیزی ازشون سر در نمی‌آوردم و اگه هم مربوط

---

۱. نوعی خوراک محلّی متشکل از شیر و ماست که مانند «آب‌دوغ خیار» تندپز و سهل‌الهضم است!

۲. مثلاً این نمونه‌ها تبصّم نمی‌کره؟ اگه بشنوید: «اروپاییا از محروم بودنِ دیدن زنای شرقی ناراحت بودند، واسه این، اومدند شرق و سعی کردند اونا رو بی‌حجاب کنند!» یا اگه یکی بهتون بگه: «دنیا الان مونده تو کار مسلمونا.» می‌گین: «چه‌طور؟» می‌گه: «به خاطر این‌که اونا فکرش‌ام نمی‌کردند ما بتونیم اینترنت رو به‌شون برگردونیم!!» اینترنت رو برگردوندیم؟! یعنی چی؟! یا طرف می‌گفت: «موسیقی حرامه؛ چون باعث می‌شه شنونده بره تو تخیل و فکر کنه یه ویلا تو شمال داره و کنار دریا نشسته، حموم آفتاب می‌گیره!» یا می‌گه: «جهان امروز، جنسیه.» چه‌طور؟ «به دلیل این‌که همه چیزش غیرمستقیم یادآور مسائل جنسیه.» خب قبول، مثال بزن. «مثلاً لذتی که جوونا از «کایی کشیدن» تو خیابونا یا از «گُل شُدن» توپ تو دروازه می‌برند!»

به سؤالاتِ من بود، به اصل جنس نمی‌پرداختند و چیزهای فرعی رو پررنگ‌تر از خود موضوع مطرح می‌کردند. می‌رفتم تو سایت‌های پاسخ‌گویی به شبهات دینی. وقتی جواب سؤال رو برام ارسال می‌کردند، حس می‌کردم بیش‌تر حالت توجیه داره تا جواب منطقی به دغدغه‌ی فکری من. علاوه بر این، متن جوابیه رو با همون لحن کتابی و دانش‌گاهی نوشته بودند که باعث می‌شد تا نیمه‌ی متن که می‌رسیدم، حال خوندن بقیه‌ی جواب رو نداشته باشم! پس من چه‌طور باید به جواب سؤالاتم می‌رسیدم؟!

تبلیغ حجاب چی؟!

این‌جا هم ماجرا همون شکلیه. توقع و انتظار، حجاب صد در صدی بوده[1]، ولی اصلاً مطابق این انتظار، کار نکردند. بازم، هدف‌گیریِ تبلیغات، سمتِ عموم مردم نبوده. خوش‌مزه این‌که محتوا و تبلیغات رو به اونایی می‌دادند که حجاب داشتند و **سمت کسایی که حجاب نداشتند، نه محتوا، بلکه قانون رو نشون می‌دادند!** یعنی به اون دسته از مردم که چندان نیازی به کمک فکری نداشتند، بیش‌ترین امدادرسانی انجام شده؛ در حالی که باید برعکس می‌بوده! البته بعضیا تِفاقاً همه‌ی تلاش‌شون این بوده که عموم مردم تحت پوشش قرار بگیرند؛ ولی بلد نبودند چه کار کنند. بعضیا هم وقتی دیدند حکومت دست‌شونه، آسون‌ترین کار یعنی صدور بخش‌نامه رو انتخاب کردند! یعنی زحمت کار رو از دوش خودشون برداشتند و گردن مردم انداختند!

---

۱. گفتم یه سال‌هایی بدشون نمی‌اومده که تمام زن‌ها چادری بشند.

اندر احوالات تبلیغ حجاب

حرف‌های بالا رو با چند تا مثال باز می‌کنم. چند سال پیش، رادیوی استانیِ یه استانی رو می‌شنیدم. دمِ اذون ظهر یه بنده خدایی صحبت می‌کرد. اسم برنامه‌ش یادم نیس؛ ولی چشم‌بسته می‌گم حتماً یه چیزی تو مایه‌های: «گوهر عفاف، عطر سِتر، حریم عشق، خلوت‌گه نیاز، چشمه‌ی معرفت، شمیم عاشقی، زلال بنده‌گی، سُنجق یار و...» خلاصه یکی از این‌جور اِسمای زیبا بود! ایشون اول‌ش شروع کرد به گفتنِ این که «هی می‌گند کار فرهنگی کنید، کار فرهنگی کنید. از این به بعد هر روز قبل از اذان در مورد بحث حجاب و عفاف صحبت خواهیم کرد. این‌م کار فرهنگی، ببینیم دیگه چه بهونه‌ای وجود داره.» دعوا داشت کلاً! بعد هم یکی از آیه‌های قرآن در مورد حجاب رو خوند و تکرار مکرّرات. ادبیات گفتاری رو دقّت کردید؟ از جنس دوس داشتنِ مخاطب بود یا از مدل تهدید و شاخ و شونه کشیدن؟! اصلاً این چه فکر بلند نظرانه‌ایه که روزی ۵ دقیقه صحبت تو رادیو، اون‌م رادیوی استانی، اون‌م قبل اذون ظهر، اون‌م با این نوع ادبیات رو کار فرهنگی بدونیم؟! من ایشون رو تو تلویزیون هم دیدم؛ چهره‌ی به‌هم ریخته و غیر جذّابی دارند. صوتی و تصویری کار می‌کنند!

گفتم حرف‌های تکراری؛ یه چیز بامزه تو پرانتز بگم. دل‌م نیومد تو پاورقی بنویسم. ماجرای جالب اینه که اون حرفا برای ما تکراری بود! **نسل جدید ان‌قدر وضع‌شون جالبه که همون حرفای تکراری رو هم نشنیدند!** خیلی باحال‌ند. اینا هنوز فرق پیام‌بر و امام رو نمی‌دونند! خخخخخ! تو فامیل، یه معلّم دینی داریم. اخیراً دیدم برگه‌های امتحانی رو تصحیح می‌کنه. نشستم پای برگه‌ها و چند ساعتی از خنده ترکیدم. سؤال اومده بود «طاغوت را تعریف کنید.» جواب داده بود «گفنی که برای مُرده استفاده می‌شود! زمانی که انسان می‌میرد و آن را در «کالبد»(!) قرار می‌دهند؛ انسان را در طاغوت پیچانده و درون قبر می‌گذارند!» عزیزم! طاغوت

نمی‌دونی چیه، تابوت هم به گوش‌ت نخورده تاحالا؟! پرسیده بود: «تقیه چیست؟» جواب داده بودند: «نوعی وحی به مسلمانان است!» در جواب سؤالی درباره‌ی «ولی فقیه» نوشته بود: «همان راهبه است!» احتمالاً تقلب کرده از رو دست بغلی و اون‌م نوشته بوده «رهبر»! حالا فکر کنید اینا یه درصد، بدونند «صهبای تسنیم» و این جور ترکیبات یعنی چی! بگذریم!

چند سال پیش رفتم تو یه داروخونه، رو شیشه نوشته بود «از ورود خانم‌های بدون چادر معذوریم!» حتی نگفته بود حجاب، نوشته بود چادر! یعنی دستورش، زن‌های مانتویی با پوشش کامل رو پوشش نمی‌داد! اتفاقاً اون ده دقیقه‌ای که اون‌جا بودم، هیچ خانم چادری ندیدم! چند روز پیش یه ویدئو دیدم از خانم مسئول یه داروخونه که بی‌روسری بود و مردی که به‌ش تذکر می‌داد رو از داروخونه بیرون انداخت! یا جای دیگه دکتره نمی‌ذاشت زن چادری وارد مطب‌ش بشه! چه‌قدر متفاوت شدیم؟! البته تو روش فرقی نکردیم! هر دو طرف، مُفرِطینی دارند که اگه از کسی خوش‌شون نیاد، راه نمی‌دند. یه روزی غیر چادری محروم می‌شه، یه روز چادری!

گفتم بعضی از کتاب‌های مذهبی خیلی سخت‌خون نبشته می‌شند. اما یه عدّه سعی کردند ساده بنویسند؛ ولی قالب بدی رو انتخاب کردند. مثلاً این‌جوری: «روز گذشته در یک مهمانیِ خانواده‌گی حضور یافته بودم. شوهر عمه‌ی بنده، از این که در این مجلس، با چادر حاضر شده‌ام، ناراحت و خشم‌گین به نظر می‌رسید. چندین بار نیز با کنایه و طعنه، سعی در کوچک جلوه دادنِ کار من نموده، قصد داشت به سایرین، این‌گونه معرّفی کند که من از روی جهالت، حجاب چادر را برای خود برگزیده‌ام. اما بنده به عنوان یک دختر شیعه‌ی انقلابی و پیرو بانوی دوعالم حضرت زهرا سلام الله علیها، هرگز از عقاید و اندیشه‌های الهی خود که از بوستان معرفت نبوی و سُلاله‌ی پاک ایشان به میراث گرفته‌ام، پا پس نکشیده و او را در همان جلسه، به گفت‌وگویی صریح دعوت کردم. از همان ابتدا، هراس از مباحثه‌ی رو در رو (آن

هم در جمع خویشاوندان) را در وجودش مشاهده کردم. هر چه باشد مواجهه با فطرت و وجدان انسانی، برای چنین افرادی بسیار دشوار است. پس از صحبتی کوتاه، توانستم او را با استدلال‌هایی که از جانب اساتید مهربان خود آموخته بودم، قانع نموده، ابر غفلت را از مقابل دیده‌گان وی کنار بزنم. از آن لحظه تاکنون، از این‌که توانسته‌ام فردی را با معارف والای الهی آشنا کرده، اندکی از ناپاکی‌های اندیشه‌ی وی را در چشمه‌ی زلال حقیقتِ عفاف بشویم، احساس آرامش عجیبی در خود می‌کنم.» برای این‌که به کسی برنخوره، من این متن رو از خودم در کردم؛ ولی مشابه‌ش رو تو کتابا می‌تونید پیدا کنید. **گیر کردن بین ساده‌گی و قُلنبه‌گی!** من فکر می‌کنم مردم، به خاطر تجربه‌ی چند سال وبلاگ‌نویسی و کانال زدن و استوری گذاشتن، نسبت به کتاب‌نویس‌ها، تبحّر بیش‌تری تو ساده نوشتن دارند!

سایت‌ها و کانال‌های خبری هم بیش‌تر به **حواشی** می‌رسند تا **متن** و اون حواشی هم احتمالاً برای جذب چند کلیک و عضو و فالوِر بیش‌تره. دیگه خیلی بخواند از حجاب حرف بزنند، می‌گند فلان مسئول گفت: «در امّ‌القرای اسلامی، می‌بایست نسبت به امر حجاب و عفاف، توجه ویژه‌ای صورت پذیرد!»

ضدتبلیغ نکنید! زحمت مے‌شه براتون!

اینا مثلاً نمونه‌های تبلیغ حجاب بود! یه جاهایی که عملاً ضدتبلیغ دیدیم! یعنی فراری دادن! یعنی رفتارها یا برخوردهای غیرمنطقی که چند نمونه‌ش رو تو بخش افراط‌ها گفتم. وقتی آدم بزرگا و حتی مسئولا و ریش سفیدا، بعضی وقتا به خاطر برخورد نامناسبی که باهاشون می‌شه، واکنش نشون می‌دند، لجبازی می‌کنند یا حرف‌های ضعیف و سخیف می‌زنند؛ پس از نوجَوونا و جوونا هم می‌شه انتظار داشت یه روزی در جواب کارهایی که باشون کردیم، طغیان کنند!

چند سال پیش تو یه برنامه‌ی تلویزیونی دیدم، مجریِ «مانتویی» به دختر کوچولوهای «چادری» به خاطر حجاب‌شون جایزه داد! جایزه دادن چیز خوبیه؛ ولی آیا حس اون بچه‌هایی که جایزه نگرفتند رو می‌فهمید؟! برای خوش‌حال کردن اون دختر چادریای کوچولوی بامزه، چرا تو دل بقیه‌ی دخترا نفرت می‌کارید؟! ضمن این‌که ذهن‌شون پر از تناقض می‌شه؛ «این خودش چادر نداره! می‌گه آفرین کوچولو که چادر پوشیدی!»

قدیما ممکن بود بعضی جاها، اگه خانم بدحجابی، برای کاری به اداره‌ی دولتی مراجعه کنه، خیلی تحویل‌ش نگیرند. خب، چند دهه بعد، همینا تلافی می‌کنند. حالا اگه خانم چادری بره یه شرکت خصوصی کار داشته باشه، شاید برخورد خوبی باش انجام ندند.

مورد بعدی این بوده که بعضیا دین رو فقط تو حجاب خلاصه می‌کنند. ملاک‌شون برای ارزش‌گذاری آدما فقط پوشِشِشُونه! إن قُبِلَتْ قُبِلَ ما سِواها! مثلاً دختره می‌گه: «من خوبی‌هایی دارم که اصلاً به‌ش توجه ندارید. فقط چون موهام بیرونه رفتار بدی بام دارید!»

سال‌های اولِ گشت ارشاد، مأمور خانم کم داشتند. ماشین پلیس می‌اومد، به خانومه می‌گفت: «سوار شو.» سوار نمی‌شد! سرباز مرد به زور، دختره رو سوار می‌کرد! عکس و فیلماش درمی‌اومد. واقعاً حس بدی منتقل می‌کرد. برای این‌که مشکل مو و لباس یه دختر خانم حل بشه، یه سرباز مرد بغل‌ش می‌کرد، می‌ذاشت تو ماشین! واقعاً از این ضد تبلیغ‌تر داریم؟! خب، اینا تو حافظه‌ی مردم می‌مونه. هیچ توضیحی هم براش داده نمی‌شد.

حراستِ یه دانش‌گاه در یک اقدام مبتکرانه، کارت ملّی دختر دانش‌جوهای بدحجاب رو می‌زد به شیشه تا درس عبرت بشه برای بقیه! یا تو یه دانش‌گاه دیگه، طرح ضربتی جمع‌آوری و احضار بدحجاب‌ها به کمیته‌ی انضباطی انجام شد! احضار

می‌کردند براشون کلاس حجاب می‌ذاشتند و جزوه و کتاب به‌شون می‌دادند. بعد نگاه می‌کردی، می‌دیدی طرف مانتوی بلندی داره، موهاش کاملاً پوشیده‌س، سر تا پا مشکی پوشیده. این چه مشکلی داشته که احضارش کردید؟! تنها چیزی که دیده می‌شد این بود که چون خوش‌قیافه بوده، یارو فکر کرده قِرتیه! گفته این‌م بیاد برای آموزش! خب خوش‌چهره بودن که دیگه دست خود آدم نیست![1] از این چیزا ما زیاد دیدیم تو این سال‌ها.

این قبیل کارها رو **یا «احمق»ها انجام می‌دند یا «نفوذی»ها**؛ واقعاً از این دو حال خارج نیست. طرف برمی‌داره سینه‌ی ماده گرگ تو لوگوی تیم «آث رم» رو تو پخش زنده‌ی تلویزیون تار می‌کنه. خب نمی‌تونی، لوگو رو نذار! تار کردن‌ش دیگه چیه؟! هر کسی این ایده‌ی خلّاقانه رو داده، باید در جا اخراج بشه. این یا نادونه یا عمداً قصد داره همه چیز رو مضحکه کنه؛ غیر از این نیست.

یه جا روی دیوار از قول یکی از مسئولین نوشته بود: «رعایت حجاب، خیلی مهم است». واقعاً به دو کلمه‌ای که گفتم (احمق و نفوذی) فکر کنید. خیلی جاها همینه. قحطیِ جمله اومده بود که این رو نوشتی رو دیوار؟! ان‌قدر درک نداری که هر کی این رو بخونه، می‌خنده؟! آدم سخن‌رانی می‌کنه، خیلی طبیعی، ممکنه چند بار بگه فلان چیز مهمه، با اهمیته. بعد یکی بیاد همین جمله رو بکشه بیرون، رو دیوار بزنه؟! متأسفانه همین دو دسته، خیلی راحت تو سیستم می‌آند بالا. چون یه چیز مشترک دارند: «پاچه‌خاری»! و خیلی از باهوش‌ها و کاردرست‌ها به خاطر نداشتن این ویژه گی، کنار می‌مونند.

---

۱. پاییزِ پارسال، موقع سرودهای مهسایی، مجدداً رفتم همون دانشگاهی که اواسط دهه‌ی هشتاد این طرح ضربتی‌توش اجرا شده بود. دختره مقنعه‌ش رو گرفته بود تو دست‌ش و راه می‌رفت! و چیزای دیگه که نمی‌خوام تعریف کنم!

سه جا با چادر، ضد تبلیغ انجام شده و به نظر من **این سه جا باید چادر ممنوع بشه!** کسی که فهمیده باشه، چادر رو برای زندانی‌ها ممنوع می‌کنه، نه اجبار! تو یکی از نمادهای فرهنگی‌ت رو به کسی می‌پوشونی که تو چشم مردم، یه آدم منفی و مجرمه. خیلی کارِت درسته!! خیلی ایول داری!! دسته‌ی دیّم اونایی هستند که چادر رو قبول ندارند، ولی تو حاکمیت، مسئولیت دارند. برای اینا هم باید ممنوع بشه! طرف چادریه، ولی چند دهه‌س داره علیه‌ش حرف می‌زنه. مثلاً می‌گند چون چادری بودم، آرتروز گردن گرفتم! خب دل‌ت با چادر نیست، نپوش! کی گفته بپوشی؟! چرا باید چنین کسانی حس کنند اگه چادر نپوشند، نمی‌تونند نماینده‌ی مجلس بشند یا مسئولیت بگیرند و...؟! سیّمی ممنوعیت چادر برای مجری‌های تلویزیونه که چادری نیستند! آقا کسی چادری نیس، چرا به‌ش می‌پوشونید؟! مقنعه و مانتو چیزیه که همه می‌دونند طرف به خاطر قانون صدا و سیما پوشیده، اما آقایون فکر می‌کنند اگه به کسی چادر بپوشونند، چادر رو تبلیغ کردند! در صورتی که عکس‌های دیگه‌ی خانم مجری تو نت هست و همه خبر دارند این‌جوری نیست!

پیام‌های بی‌زرگانی

- ✓ هرگز نخورد آب، زمینی که بلند است / روزی ز سر «سنگ» عقابی به زمین خورد!
- ✓ دنیا پر از قشنگیه، چشمات رو وا کن / پر از فحش و دورنگیه، چشمات رو وا کن!
- ✓ من از اصل افتادم؛ ولی از اسب نیفتادم تا حالا!
- ✓ از اسب خوردی زمین، مواظب باش افسارش، افسارت نشه!
- ✓ مصرف با رویه، کار غیر بدیه!
- ✓ بعضی میکروفن‌ها پر از مکر و فَن شده!
- ✓ ندیدن کی بوَد مانند دیدن؟!
- ✓ اگر زلزله، «بم» شود، آدم عدم شود!
- ✓ هر که گام‌ش پیش، عزم‌ش بیش‌تر.
- ✓ وقتی اعتبار آدم خالی بشه با *شونصد# هم دیگه نمی‌شه شارژش کرد!
- ✓ خوبه اونایی که «سوتی» می‌دند، «طوطی» نیستند! (وگرنه هی تکرار می‌کردند.)
- ✓ آدم گاف بِده، ولی گاو نباشه!
- ✓ سر بی‌گناه پایِ دار نمی‌ره، ولی بالای دار رفت! منتظریم رأی دادگاه تجدید نظر بیاد!
- ✓ مخدّر زد تا «حال»ش خوب بشه، فقط «حالت»ش عوض شد!
- ✓ از بس چَت کردم، چِت شدم!
- ✓ رفتم عربستان چند تا عکس سَلَفی گرفتم!
- ✓ آمپول بازوانی یا عضلانی! مسئله این است!
- ✓ ای روت سیاه رعنا جان، برنگرد نیا رعنا!
- ✓ امسال، سال دم‌نوشه! رعنا تو باغ، مثل موشه!

پیام‌های بی‌زرگانی

- ✓ اعتماد به نفس؛ یعنی احترام به «خود». اعتماد به نفس کاذب؛ یعنی فقط «خود»! فکر کنم دلیل سخن‌رانی‌های «بی‌خود» معلوم شد!
- ✓ تو که «دوست»م نداری، چه‌طور «دوست»م شدی؟!
- ✓ امروز عصرِ گردوی کاغذی و هُلوی هسته‌جداس! کور خوندی اگه فکر کردی، کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای‌ت رو می‌خونم، ایقانو!
- ✓ جیرجیرکِ لال بِه از آدم بدسگال.
- ✓ دیگه عرق خوردن و مست کردن، ماست خوردن و عرق کردن، قدیمی شد؛ امروز آدامس می‌خورند، آفتاب بالانس می‌زنند!
- ✓ افتاده‌گی از پلک بیاموز؛ اگر طالب فیضی!
- ✓ به طعنه گفت: «تو خوب باش!» به‌ش گفتم: «تو بد باش!»
- ✓ فتواهای مُفتی و دلارهای نفتی، دواعش دست و پا چلفتی رو به گردن کلفتی کشوند!
- ✓ فرانسوی را پاس بداریم؛ «مِغسی» درسته، نه مرسی!
- ✓ آهویی دارم بَدگله، فرار نکرده ز دستم! دوری‌ش برای‌م مشکل نیست، کاشکی اون رو نمی‌بستم! کاشکی اون رو نمی بستم! ای خدا چه‌کار کنم، آهوم رو رها کنم...
- ✓ بچه‌ها مچکریم! بچه‌ها ما چاکریم!
- ✓ به همت مسئولین، سالانه هزاران اشتغال‌زدایی انجام شد!
- ✓ هروقت می‌خوای بارون بیاد، ماشین‌ت رو بشور!
- ✓ رفتی و دادی بر بادم / فحش دادی به جد و آبادم! (آباء!)
- ✓ پس کِی از خیال من / می‌روی، وبال من؟
- ✓ از آن نترس که سر به تو دارد / از آن بترس که های و هو دارد!
- ✓ بی‌حیا حیا کن، حیا نکردن رو رها کن!

دیّم: اصل مطلب...

دیّم-۱: چند جور لذّت بردن داریم؟

خب بعد از این همه مقدمه‌چیندی،[۱] بریم سر بحث اصلی با موضوع بسیار جالب و کاربردی و مایه‌ی آب‌رو ریزی یعنی «حجاب»![۲] من فکر می‌کنم **همه‌ی آدما تو زنده‌گی دنبال لذّت هستند.** البته تو فرهنگ ما کلمه‌ی «لذّت» بارِ منفی پیدا کرده. اگه کسی بگه هدف من از زنده‌گی، لذّت بردنه؛ همه جوری به‌ش نگاه می کنند که انگار آدم هوس‌بازیه! ولی به‌هر روی، من فکر می‌کنم لذّت، هدف اصلیِ ما تو زنده‌گیه و این خواسته، قابل ماله‌کشی نیست!

تا این‌جا، یه کم گُنگ به نظر می‌آد. کدوم لذّت رو می‌گی؟ یعنی چی که همه دنبال کیف و حال‌ند؟! خب می‌دونیم «انگیزه»ی آدما برای ادامه‌ی زنده‌گی، می‌تونه لذت‌هایی باشه که لا لوهای زنده‌گی وجود داره. تحمّل کردن سختی‌های زنده‌گی، به خاطر راحتی‌هاییه که این وسطا هست. اما این‌که بگیم «هدف» از زنده‌گی، لذت بردنه، یعنی چی؟! من این همه جون می‌گنم پول دربیارم که بعدش مثلاً لذت بستنی خوردن رو بچشم[۳]؟ خیلی تحفه‌ی با ارزشیه؟!

---

۱. یه‌پسر بچه‌ی افغان به «گیلاس‌چینی» می‌گفت «گیلاس‌چیندی»! من هم از اون یاد گرفتم!

۲. چه‌طور بعد از این کتاب سرم رو بالا بگیرم تو جامعه؟! ملت شریف ایران این جانب رو ببخشید!

۳. گرچه بعضی وقتا خوردن یه‌توت، باعث خودداری از خودکشی می‌شه. (فیلم طعم گیلاسِ عباس کیارستمی)

خب باید بدونیم پورسینا[1] و بقیه‌ی فیلسوفا (از جمله ملّاصدرا و...) لذّت رو تقسیم‌بندی کردند و گفتند «همون‌طور **که چند نوع ادراک داریم، به همون نسبت چند نوع لذّت داریم.**» مثلاً یه نوع ادراکِ ما حسّیه. یعنی با حواسّ‌مون چیزایی رو درک می‌کنیم و این حواس باعث می‌شند یه سری تصوّرات تو ذهن ما شکل بگیره. مثلاً به وسیله‌ی حس چشایی، از مزّه‌ی قرمه سبزی تصوّری تو ذهن ما درست می‌شه، یا از صدای بلبل و یا بوی گُل و... پس ما با حواس‌مون درک و آگاهی‌هایی پیدا می‌کنیم. این روشِ آگاهی پیدا کردن رو می‌گند «ادراک حسی». یکی دیگه از انواع ادراک «خیاله»، یکی دیگه‌ش «وهمه» و اون یکی هم «عقل». پیچیده‌ش نمی‌کنم، فقط بدونیم طبق هر نوع ادراک ما، یه نوع لذّت هم وجود داره؛ پس لذّت حسی و خیالی و وهمی و عقلی داریم. هرچه‌قدر از حس فاصله بگیریم، درجه و اندازه‌ی لذّت بالاتر می‌ره تا می‌رسه به لذّت عقلی که بالاترین لذّته.

دقت کردید؟! از بین چار نوع کیف و خوشی که اسم بردیم، اونی که از همه کلاس‌ش پایین‌تره، لذّت حسیه! الآن می‌گید ما تا حالا هر چی لذّت بردیم، بیش‌ترش حسی بوده که! خب مسئله همین جاس. این که **گفتم همه‌ی آدما دنبال کیف و حال هستند، منظورم این نبود که همه دنبال لذّت حسی می‌رند.** همه‌ی آدما دنبال رسیدن به لذّت کامل هستند؛ گرچه بیش‌ترشون تو لذت‌های مادّی و حسی مثل خورد و خوراک و پوشاک و ازدواج و این چیزا می‌مونند.

خیلی‌ها تو تاریخ اومدند به مردم هشدار دادند که ان‌قدر به لذّت‌های حسی مشغول نباشید. چه خبره همه‌ش تو فکر بخور و بخوابید؟ تا حالا همه‌ش از سلطه‌ی جسم به روح‌تون لذّت بردید، یه کم هم از تسلّط روح به جسم‌تون لذت ببرید. کیف‌های دیگه‌ای هم هست که خبر ندارید. ولی بیش‌ترِ مردم گفتند ما نقد رو وِل

---

۱. ابن سینا. (وقتی فرق طاغوت و تابوت رو نمی‌دونند، باید پورسینا رو معنی کنم! چاره‌ای نیست!)

نمی‌کنیم که نسیه رو بچسبیم.[۱] خوردن غذا و شنیدن اصوات و دیدن مناظر و... همین الآن حال می‌ده! چرا به خودمون سختی بدیم و اینا رو ول کنیم که آیا بعدش لذّتی از نوع دیگه باشه یا نباشه؟! ول‌مون کن![۲]

البته همیشه این‌طور نیس که آدما فقط به چیزای مادّی اهمیت بدند. دست کشیدن از لذّت‌های حسی رو همه دیدیم. مثلاً مادری که به خاطر خوب شدن فرزندش، تمام شب رو در عین خسته‌گی، بیدار می‌مونه[۳]؛ آدمی که قسمتی از پول و پَله‌ش رو به فقیرا می‌بخشه؛ دانش‌آموزی که چـَـند سال، رنج درس خوندن رو تحمل می‌کنه؛ مردی که برای آسایش زن و فرزندش می‌ره تو معدن و تو شرایط خیلی سخت کار می‌کنه و بالاترین‌ش سربازی که برای دفاع از وطن‌ش حتی جون‌ش رو می‌ده. این مسئله حتی تو حیوونا هم هست؛ مثلاً سگ شکاری از خوردن شکار پرهیز می‌کنه و اون رو برای صاحب‌ش می‌بره.

به طور کلّی تا وقتی تو لذت‌های دمِ‌دستی غرق باشیم؛ معنی لذّتای بالاتر خصوصاً لذت عقلی رو نمی‌فهمیم. منظور از لذّت عقلی، فقط تفکر و مطالعه و این چیزا نیس. اون آخراش رو وقتی آدم تجربه می‌کنه که کاملاً از مادّه و عالم مادّه جدا شده باشه.[۴] ولی نمی‌خواد برید تو بحر این بحث‌ها! **ما با این بخش از لذت‌ها کاری نداریم** اصلاً! اینا رو فقط گفتم تا بگم این‌که همه‌ی آدما دنبال لذت هستند، یعنی چی: «لذت مراتب داره؛ همه دنبال لذت‌ند، ولی نه فقط از نوع حسی!»

---

۱. فرق لذّت لحظه‌ای و لذت پای‌دار رو نفهمیدند.

۲. ما اصلاً معنی لذت‌های مراتب بالاتر رو نمی‌فهمیم. مثلاً بچه‌ها بزرگی رو تو قد می‌دونند. هر چی به‌شون بگی فلانی فقط قدّش از من بلندتره، وگرنه من ۷ سال بزرگ‌ترم از اون؛ نمی‌فهمه، می‌گه اون بزرگ‌تره. ما هم هرچی به‌مون بگند لذت‌های بزرگ‌تری هم هست، نمی‌دونیم یعنی چی! طبیعی هم هست. مث اینه که به کسی که فقط آکاری دسته خلبانی بازی کرده باشه، از PS5 حرف بزنی!

۳. نگید مادری که شب تا صبح بی‌خوابی کشیده، چه لذّتی برده؟! دنبال احساس رضایت و لذتی بوده که از خوب شدن فرزندش گیرش می‌اومده. لذتِ دیدن سلامتیِ بچه‌ش، از لذّت خواب براش مهم‌تر بوده.

۴. نک: (نوک بزنید به) مقالاتی در مورد «لذت و سعادت» از دید فلاسفه مثل پورسینا و ملاصدرا و...

دیّم-۲: محدودیت خوبه یا بد؟!

یه سؤال می‌پرسم: «چه چیزی بین مثال‌هایی که تو صفحه‌ی قبلی زدم، مشترک بود؟» فکر نکنید! خودم جواب می‌دم: «محدودیت»! همه‌ی اونا از لذّتی دست کشیده بودند تا به لذّت دیگه‌ای برسند و این یعنی تجربه‌ی سختی و «محدودیت». وایسا ببینم محدودیت که چیز بدیه؛ پس چرا برای کسب لذّت‌های عالی، باید محدود شد؟

جواب: «کی گفته محدودیت بَده؟!» از همین الآن اون تصوّراتی که از محدودیت دارید رو بریزید تو Recycle Bin ذهن‌تون.[1] تا حالا همه جا شنیدید ملّت از محدودیت‌ها گلایه کردند و به جون این و اون غر زدند که امکانات نیست و ما تو کم‌بود به سر می‌بریم و اینا. همه فکر می‌کنند محدودیت بده و آدما باید تو آزادیِ کامل باشند. می‌خوام تو این بخش، تصورات‌تون رو قلقلک کنم! با من هم‌راه باشید!

می‌دونم گفتنِ این‌که تصورها رو بریزید دور، باعث نمی‌شه فکر شما عوض بشه؛ پس بیش‌تر توضیح می‌دم. فقط قبل‌ش حرف آخر رو اوّل می‌زنم و تو یه جمله، همه‌ی منظورم رو خلاصه می‌کنم: «**همه‌ی لذّت‌ها، تو دل محدودیت‌هاس!**» آری به راستی این گونه می‌باشد! شما هیچ لذّتیا نیم‌تونید پیدا کونید که همراش محدودیِت نباشِد!

---

۱. می‌تونید تا آخر این فصل اون جا نگه‌ش دارید؛ ولی احتمالاً بعداً خودتون اون تو رو Empty می‌کنید!

چند تا مثال

فرمایشات گُهربار من شعاری و غیر عملی نیس. پس به مثال‌های زیر دقت کنید تا روشن‌تون کنم:

می‌خوام یه بار سنگین رو حمل کنم؛ مثلاً یه فرغون پُرِ پُر از کاشی و سرامیک رو باید تا مسافت نیم کیلومتری ببرم.[1] اوّل‌ش مث یه قوی مرد آهنین، راحت فرغون رو از زمین می‌گنم و راه می‌افتم. از بیست متر که گذشتم، نفس نفس‌زدن‌هام شروع می‌شه، کم کم ضربان قلبم بالا می‌ره و بعد شُر شُر شروع می‌کنم به عرق ریختن. از صد متر به بعد همه‌ی خوشی‌های زنده‌گی رو جلوی چشام می‌بینم و به این فکر می‌کنم که زنده‌گی چه‌قدر شیرین و لذّت‌بخش بود و نمی‌دونستم! قبل‌ش که راس راس راه می‌رفتم، نمی‌دونستم راه رفتنِ ساده، خودش کلّی صفا داره؛ ولی حالا تو این شرایط سخت، تازه متوجهِ اندازه‌ی لذّتِ یه راه رفتن معمولی شُدم!

مثال دیگه: این دوره زمونه، اون جوونایی که تا لنگ ظهر می‌خوابند رو زیاد دیدید یا شاید خودتون جزو اونا باشید.[2] اگه تا حالا خوابیدن تا صلاة ظهر رو تجربه کردید، به سؤال من جواب بدید: «آیا لذّتی از این خواب بردید؟» یا به‌تره این‌طور بپرسم: «اصلاً فهمیدید که خواب بودید؟!» نَع! آدم تا خوابه، هیچ لذّتی از خواب‌ش نمی‌بره؛ چون اصلاً متوجه نیس تو چه حالتیه. کِیْ می‌فهمه لذّتِ خوابیدن یعنی چی؟ وقتی که یکی خروس‌خون، بیدارش کنه و این هم حسابی کسرِ خواب داشته باشه! یا شب‌های امتحان که تو اوج بی‌خوابی، مجبوره تا نصف شب یا حتی تا خود صبح، بیدار بمونه؛ تازه این‌جاس که می‌فهمه خواب چه لذّتی داره. یعنی وقتی دچار «محدودیت» شد، لذّت خواب رو درک می‌کنه. قبل‌ش اصلاً درک و فهمی از این‌که خوابیدن چه کیفی داره، نداشت.

---

۱. این مثال کمی پیرانه است و از تجربه‌ی شخصی نویسنده نشات می‌گیرد!

۲. این مثال دیگه دخترونه - پسرونه نداره و این روزا یه چیز مشترکه!

مثال رایج‌تر و گُنده‌ترِ این قضیه، سلامتیه. همه‌ی ما تا وقتی سالم هستیم، قدر چیزی که داریم رو نمی‌دونیم؛ چون اصلاً لذّتِ داشتن‌ش رو حس نمی‌کنیم. اما نیاد اون روزی که دو درجه تب کنیم. دیگه بی‌نا و بی‌زور می‌افتیم یه گوشه و «ای وای» کنان به جون زمین و زمان غر می‌زنیم و ناله می‌کنیم و می‌گیم « وقتی سالم بودیم، حالی می‌کردیم و خبر نداشتیما!»

وقتی خیلی گشنه یا تشنه‌تون باشه، کاملاً لذّت خوردن و آشامیدن رو حس می‌کنید. ولی وقتی غذای تُپلی بخورید و کامل سیر بشید، درک لذّت غذا ازتون برداشته می‌شه. یعنی تا وقتی تو «محدودیت» هستید، می‌دونید آب خوردن با اون همه تشنه‌گی چه مزّه‌ای می‌ده؛ ولی وقتی به «آزادی» می‌رسید و هر چی دل‌تون می‌خواد آب می‌خورید، دیگه مزه‌ی آب می‌ره و هیچ عطشی ندارید.

هاف تایم دیّم ماجرا![1]

هنوز داستان کامل نشده، من تازه نصف ماجرا رو گفتم. نصف دیّم‌ش اینه که بیایم ببینیم تو مثال‌هایی که زدیم، کِیْ و چه موقع لذّت بردیم؟ وقتی که دارید فرغون سنگین رو حمل می‌کنید، لذّت می‌برید یا زمانی که ساده و بی‌دردسر تو خیابون راه می‌رید؟ وقتی حسابی خواب‌تون می‌آد، لذّت می‌برید یا موقعی که تخت، گرفتید خوابیدید؟ آیا وقتی مریض هستید، لذّت می‌برید یا زمانی که سالم‌ید و راحت کارهاتون رو می‌کنید؟ موقعی که تشنه‌گی و گشنه‌گی می‌کشید، لذّت می‌برید یا وقتی شکم‌تون سیرِ سیره؟

---

۱. اصطلاحی که مربیای فوتبال ایرانی خیلی به کار می‌بردند: « هاف تایم » !! تازه خیلی‌هاشون خصوصاً قدیمی‌ترها می‌گفتند « هاف تیم » !!

به این سؤال‌ها خوب فکر کنید و قبل از این که ادامه‌ی متن رو بخونید، خودتون جواب‌شون رو بدید. من یکی دو خط دیگه درباره‌ش توضیح می‌دم؛ ولی قبل‌ش پیش‌نهاد می‌کنم متن رو ادامه ندید و چند دقیقه درباره‌ی این چیزا فکر کنید. اگه خوب دقت کنید، خودتون منظور نهایی من رو متوجه می‌شید.

.
.
.
.
.
.
.
.

جواب: هیش‌کدوم! اگه از دیدن جواب شوکه شدید، معلومه که خوب و دقیق به ماجرا فکر نکردید. هر چار سؤال، دو تا بخش داشت. بخش اوّل از «محدودیت» حرف می‌زد و بخش دیّم از «آزادی». طبیعیه که کسی نمی‌گه آدم تو شرایط سختی و محدودیت، لذت می‌بره؛ پس احتمالاً جواب‌تون این بوده که لذت، مال بخش دیّمِ سؤال‌ها بوده. اما من خودم تو مثال خواب، اشاره کردم وقتی خواب هستیم، لذتی نمی‌بریم! پس دقت نکردید! خب باید بدونیم که **نه محدودیت، لذّت داره و نه آزادی. لذّت بردن، وقتی اتفاق می‌افته که این دو تا به هم می‌رسند؛ یعنی دقیقاً نقطه‌ی اتصال محدودیت و آزادی، باعث لذّت بردن می‌شه.**

تو مثال اوّل، معلومه که وقتی داریم بارِ سنگین حمل می‌کنیم، لذّتی نمی‌بریم؛ ولی دو ساعت بعدِ این اتفاق هم لذّتی نداره. ممکنه رنجی نداشته باشیم، ولی لذّت هم نمی‌بریم. ما فقط اون لحظه کیف می‌کنیم که کار تموم می‌شه و بار

رو به مقصد می‌رسونیم؛ حالا برای یکی دو دقیقه می‌شینیم و استراحت می‌کنیم و احیاناً باد خنکی هم به‌مون می‌خوره.

تو مثال دیّم، مسلماً تا وقتی حسابی خواب‌مون می‌آد، لذّتی نمی‌بریم؛ ولی درکِ از لذّت رو داریم. اما زمان خواب هم لذّتی نمی‌بریم؛ آدم خواب که چیزی نمی‌فهمه! ما فقط همون یکی دو دقیقه موقع گرم شدن چشامونه که لذّت می‌بریم؛ به اصطلاح تو همون حالت خواب و بیداری. یعنی لذّت، فقط تو نقطه‌ی اتصال خواب و بیداری به‌مون دست می‌ده!

تو مثال سیّم، مشخصه هیچ آدم مریضی از داشتن بیماری لذّت نمی‌بره؛ ولی وقتی سالم بود هم، لذّتی نمی‌برد. کیف و خوشی وقتی اتفاق می‌افته که از بیماری به سلامت می‌رسه. همون لحظات یا روزهایی که داره به‌بودی پیدا می‌کنه.

تو مثال چارم، واضحه که من تا وقتی گشنه‌مه، از گرسنه‌گی و شنیدن قارّ و قور شکم‌م، لذّتی نمی‌برم؛ ولی دو ساعت بعدِ غذا هم حالی وجود نداره. شکم سیر شده و اصلاً نمی‌فهمیم غذا چی هست! پس دقیقاً وقتی کیفور می‌شیم که نشستیم پای سفره و غذا می‌خوریم. موقع اتّصال گشنه‌گی به سیری!

راه لذّت بردن از زنده‌گی

پس محدودیت به ما لذّت نمی‌ده، آزادی هم همین‌طور؛ ولی برای لذّت بردن، هر دوی این‌ها لازمه. مث فاز و نول که برای روشن شدن لامپ لازمه. بنابراین این که اوّلِ بخش گفتم «همه‌ی لذت‌ها تو محدودیت‌هاس» منظور اینه که «برای لذت بردن، همیشه پای یک محدودیت در میان است!»

فرق محدودیت و آزادی اینه که **وقتی تو محدودیت هستیم، درسته که لذّت نمی‌بریم؛ ولی درک از لذّت رو داریم،** یعنی حداقل می‌دونیم که لذّت چی هست.

اما **وقتی تو آزادیِ کامل هستیم، هیچ درکی از لذّت نداریم؛ البته خوبی‌ش اینه که درد و رنجی هم نیست.**

شاید نوع صحبت‌های من این تصور رو ایجاد کنه که دارم از محدودیت دفاع می‌کنم و از آزادی بد می‌گم. نُچ! به هیچ وجه من الوُجوج! هیچ آدم عاقلی از محدودیت دفاع نمی‌کنه؛ ولی چون سال‌هاس تو ذهن مردم فرو شده که آزادی، دربست چیز خوبیه، من یه کم جلوی این، موضع گرفتم. نه آزادیِ مطلق، خوبه و نه محدودیت مطلق و از طرفی هم آزادی خوبه و هم محدودیت. **آزادی مطلق بَده، چون آدم رو به طغیان می‌کشونه.** وقتی آدم حس کنه دست‌ش برای هر چیزی و هر کاری بازه، سرکش می‌شه. **محدودیتِ مطلق بَده، چون باعث عُقده می‌شه.** از طرفی **آزادی و محدودیت خوب‌ند، چون اتّصال این دوئه که باعث ایجاد لذت می‌شه.**

محدودیت = رنج + درک لذّت　　**آزادی** = عدم رنج + عدم درک لذّت

نتیجه‌ی محدودیت مطلق = عُقده　　**نتیجه‌ی آزادی مطلق** = طغیان

رهایی از عقده و طغیان = اتّصال محدودیت و آزادی = لذت

کسایی که خودکشی می‌کنند، احتمالاً تو یکی از این دو موقعیت گیر کردند: یا زنده‌گی‌شون طوری بوده که از بچه‌گی، همه‌ش تو سختی و بدبختی بودند و هیچ وقت آب خوش از گلوشون پایین نرفته؛ یعنی به عبارتی «فقط تو محدودیت بودند». یا طوری زنده‌گی کردند که همه چیز براشون فراهم بوده و اصطلاحاً تو پرِ قو بزرگ شدند؛ یعنی به عبارتی «فقط تو آزادی بودند». این دو دسته به خاطر این‌که از زنده‌گی‌شون لذت نبردند، به این نتیجه رسیدند که باید خودکشی کنند.

راه لذت بردن از زنده‌گی، اینه که همیشه از مشکلات و گرفتاری‌ها استقبال کنیم، اما باید ازشون بگذریم. اگه تو مشکلات غرق بشیم، دچار **سرشکسته‌گی** می‌شیم. از طرفی اگه بی‌مشکل باشیم، به **پوچی** می‌رسیم. وقتی مشکل رفع می‌شه، تجربه‌ی رسیدن از محدودیت به آزادی، باعث خوشی و عشق و کیف‌مونه. دفعه‌ی

بعد باید بریم سراغ یه مشکل دیگه. همین‌طوری با حل هر گرفتاریِ کوچیک و بزرگ، **به زنده‌گی‌مون «معنا» می‌دیم** و ازش لذت می‌بریم.

اونایی که هیچ مشکل و گرفتاری ندارند، مجبور می‌شند خودشون رو تو «چالش» قرار بدند. پول‌دارا وارد کارهایی می‌شند که از نظر ندارها بی‌معنی به نظر می‌رسه. مثلاً چند نفر بچه مایه‌دار با هم مسابقه می‌ذارند که از شهر برند بیرون و با کم‌ترین امکانات، از کوه بالا برند. من می‌گم اینا هم خوشی زده زیر دل‌شون! من باشم لَم می‌دم تو جام؛ نه این‌که خودم رو به نفس نفس زدن بندازم! اما اون بشر از بس لم داده، دیگه خسته شده و این کاراش برای فرار از یک‌نواختیه. برای خودش سختی و چالش می‌تراشه که از پوچی و کِسلی دربیاد.

تو زنده‌گیِ زناشویی هم **باید محدودیت قرار داد تا همیشه طراوت وجود داشته باشه.** نیاز نیس همه‌ی اسرارِ زن و مرد، مشکوف باشه و ارتباطاتِ بدون حدّ و حدود داشته باشند. بد نیس یه کم رازآلوده‌گی تو زنده‌گی‌شون باشه. حتی نیازی نیس زن همیشه برای مردش آرایش داشته باشه. محدودیت تو روابط، بعضی وقتا دور شدن از هم‌دیگه و... می‌تونه لحظاتِ رسیدن از محدودیت به آزادی رو براشون لذت‌بخش‌تر کنه.

آهای مثال، بازم مثال!

ایقانو مثال‌زن معروفه! من تا بتونم مثال می‌زنم! مثلاً تو فوتبال، هزار تا قانون و محدودیت وجود داره. اگه اینا نبود، دیدن فوتبال خیلی بی‌مزّه می‌شد. اگه به همه‌ی بازی‌کنا یه توپ می‌دادند[1]، اگه با دست هم بازی می‌کردند، اگه همه رو پای هم خطا می‌کردند و... کی فوتبال می‌دید؟! البته اگه ان‌قدر قانون‌ها زیاد بود که

---

۱. خواستی همه‌ی مادربزرگا!

عملاً همه مث چوب خشک می‌ایستادند، بازم به درد نمی‌خورد. پس کیف و هیجان فوتبال وقتیه که با وجود یه سری محدودیت‌ها و قانون‌ها، فرصتی برای ارائه‌ی خلاقیت[1]های بازی‌کن‌ها باشه. تازه تو همین فوتبال، دیدنِ بازی بارسلونا و رئال مادرید خیلی لذّت بیش‌تری داره تا مسابقه‌ی لیورپول با تیم دسته‌ی چارم محلّات جزایر فارو! چون تو بازی اول این طور نیس که فِرت و فِرت گل بزنند و گُرّ و گُرّ گل بخورند. قشنگیِ فوتبال جاییه که تیم‌ها ده بار توپ رو ببرند تو محوطه‌ی جریمه‌ی حریف و فقط بتونند یه بارش رو (اون‌م با کلّی زحمت و پاس و سانتر و دریبل) گل کنند. از اون‌طرف، اگه دو تیم مدام پاس‌های هم رو بزنند یا با تکل، حریف رو متوقف کنند، لذّت بازی از بین می‌ره.

دو تا مثال سریالی هم می‌زنم درباره‌ی درک لذت تو محدودیت‌ها. تو سریال «نرگس»، یه جا شوکت[2] به شاگردش می‌گفت: «من وقتی خودم شاگرد بودم و تو بازار پادویی می‌کردم، آرزوم این بود که بتونم ماهی یه بار چلوکباب بخورم. حالا هر روز دارم می‌خورم؛ ولی آرزوم اینه لذّتی که از چلوکبابِ ۲۰ سال پیش می‌بردم رو دوباره تجربه کنم.»

مثال دیّم برمی‌گرده به سال ۷۹ و سریال «خانه‌ی ما».[3] تو خونواده‌ی «رضا بابک» یه پسر نوجوون بود که همیشه عادت داشت بقیه، خصوصاً خواهراش رو اذیت کنه. تو یه قسمت، پویا این اجازه رو پیدا کرد که هر دستوری بخواد بده.

---

۱. عباس کیارستمی از قول دوست آرشیتکت‌ش می‌گفت: «من بهترین معماری‌هام رو تو زمین‌های تنگ انجام می‌دم! زمین، استاندارد نیس؛ مجبور می‌شم با خلاقیت، یه چیز تازه برای طراحی پیدا کنم.» حاتمی‌کیا می‌گفت: «وقتی فیلم‌سازی رو یاد می‌گرفتم، دوربین‌ها امکان ضبط صدا نداشتند. مجبور بودیم فقط با تصویر، پیام رو منتقل کنیم و این راهِ فوق‌العاده‌ای برای رشد فیلم‌ساز بود.»

۲. حسن پورشیرازی.

۳. چون از این دو تا سریال، زمان زیادی گذشته و خصوصاً نرگس رو یه بار بیش‌تر پخش نکردند، اون چیزی که تو ذهن‌م مونده بود رو نوشتم. ادعا نمی‌کنم که عین به عین و جمله به جمله نقل کردم.

خلاصه، این‌م نامردی نکرد و هر چی عقده تو دل‌ش بود، سر بقیه خالی کرد. اما آخِرِ قصه گفت: «قبلاً فکر می‌کردم اگه اجازه داشته باشم هر کاری بکنم، خیلی خوب می‌شه؛ اما اون‌طوری نشد که فکر می‌کردم. قبلاً که موی آیدا رو می‌کشیدم و فرار می‌کردم، کلّی کیف می‌داد؛ اما حالا نه.»

رفع یه اشکال

اوایلِ بخش گفتیم چند کلاس و درجه، لذت داریم: «حسی، خیالی، وهمی و عقلی» و اشاره کردیم تا تو مرحله‌ی لذت‌های حسی قرار داریم، نمی‌تونیم درکی از لذت‌های بالاتر داشته باشیم. اگه یه جور دیگه این حرف رو بیان کنیم، می‌شه این که «وقتی محدود به لذت حسی باشیم، لذت عقلی رو نمی‌فهمیم.» اما چند صفحه بعد گفتیم «محدودیت باعث «درک لذت» می‌شه!» چه‌طور شد؟! یه جا می‌گی محدودیتِ لذت حسی باعث می‌شه درکی از لذت عقلی نداشته باشیم، چند خط بعد می‌گی، اگه محدودیت باشه، درک لذت هم هست!

جواب: هر دو جمله درسته! ولی **هر کدوم تو طبقه‌ی خودشه!** فرض کنید ۴ تا طبقه داریم و تو هر کدوم، چند تا میوه گذاشتند. من تو طبقه‌ی اول (لذت حسی)، فقط توت فرنگی و آلبالو در اختیار دارم. تا وقتی تو این طبقه هستم، هیچ تصوری از میوه‌های طبقات دیگه (وهمی، خیالی، عقلی) ندارم و اصلاً نمی‌دونم چه مزه‌ای دارند. اما تو همین طبقه، کِی می‌فهمم توت فرنگی چه‌قدر خوش‌مزه‌س؟! وقتی چند هفته از خوردن‌ش محروم بشم. هی پیش خودم می‌گم «لعنتی خیلی خوش‌مزه بود! کاش بشه دوباره بخورم!» این درکِ از مزه‌ی توت‌فرنگیه که با محدودیت، حاصل شده. خود لذت هم وقتیه که توت فرنگی می‌خورم! افتاد؟!

دیّم-۳: بریم سر اصل مطلب...

این همه حرف زدیم، چه ربطی به حجاب و این کتاب داشت؟! ما تا این جا همه‌ش از لذّت گفتیم، ربطش اینه که می‌خوایم اثبات کنیم، **یکی از دلایل اصلی وجوبِ وجود حجاب، لذّت بردن آدم‌هاس.** شاید اول‌ش این جمله، یخ و بی‌معنی جلوه کنه یا فکر کنید می‌خوام با جملات قشنگ فریب‌تون بدم؛ اما با حرف‌هایی که خواهیم زد، خواهید دید و خواهید فهمید که من آدم خوبی‌ام و الکی حرف نمی‌زنم!

واقعاً حجاب محدودیت نیس؟!

این جمله رو زیاد شنیدید که «حجاب محدودیت نیست، مصونیته». تا این جمله رو می‌شنویم، اولین حرفی که ممکنه بزنیم اینه که «کجای حجاب محدودیت نیس؟ چرا یه چیز بدیهی رو انکار می‌کنیم؟!» مث اون یارو که داشت کباب باد می‌زد، دید گربهِ اون دور و بَرا پیداش شده، گفت: «بلاله، بلال!» با گفتن «حجاب محدودیت نیست» که از محدودیت بودن در نمی‌آد.

این سؤال و اشکال، باعث شد بعضیا این طور تغییرش بدند: «حجاب محدودیته برای چشم‌های شیطانی.» یعنی قضیه رو دور زدند. تا حالا صحبت این بود که

حجاب محدودیت واسه خانم‌هاس، چون باید پوشش بیش‌تری نسبت به آقایون داشته باشند؛ ولی این جمله، توپ رو ورداشت انداخت تو زمین آقایون و گفت محدودیت واسه شماس که دیگه نمی‌تونید چش‌چرونی کنید!

من نمی‌خوام گَل گَل کنم. می‌دونم هر دو جمله، به قصدی گفته شده. منظور گوینده از جمله‌ی اول، بخش اول‌ش نبوده، تأکید روی قسمت دیّم بوده. یعنی خواسته بگه به محدودیت‌ش فکر نکنید، به این فکر کنید که واسه‌تون مصونیت می‌آره. گوینده‌ی جمله‌ی دیّم هم از یه طرف، خواسته قبول کنه محدودیت هست و از طرفی نتونسته جواب بده که چرا خانما باید محدود باشند. به همین خاطر داستان رو بُرده سمت آقایون.

اما سؤال اینه که اصلاً **چرا می‌ترسیم از این که اسم محدودیت رو بیاریم؟** چرا فکر می‌کنیم محدودیت چیز بدیه که برای فرار ازش، این طوری خودمون رو به طفره و تقلّا می‌ندازیم؟ بله! حجاب محدودیته؛ هم برای خانم‌ها و هم برای آقایون و ما تو بخش قبل، ثابت کردیم که یه پای همه‌ی لذّت‌ها، محدودیت‌هاس. واقعاً و حقاً!

چه‌نوع لذّتی تو حجاب هست؟!

تو این کتاب، **تنها اصلی که به عنوان پیش‌فرض قرار می‌دیم، «تشکیل خونواده»س**. یعنی کل منظومه‌ای که قراره در موردش حرف بزنیم، روی این پایه بنا شده. البته در ادامه، همین پایه و اصل رو هم به بحث می‌ذاریم. غیر از این، هیچ اصلی نداریم. برای همین گفتم **این یه کتابِ دینی نیست**. فرض ما اینه که رفتیم مریخ و یه سری آدم رو با خودمون بردیم. قراره روابط بین این آدما رو پایه‌گذاری کنیم. می‌خوایم فکر کنیم ببینیم از نظر عقلی، چه راه و کاری درسته؟

خب ما دل‌مون می‌خواد تشکیل خونواده زیاد بشه. چرا؟ چون **خونواده کوچک‌ترین واحد اجتماعه** و با کنار هم گذاشتن این واحدها، **جامعه شکل می‌گیره.** سؤال: «با کنار هم گذاشتن واحدهای یه نفری هم جامعه درست می‌شه، پس چرا تأکید روی تشکیل خونواده؟» چون واحدهای تک نفره، از خیلی جنبه‌ها کامل نیستند. آدم ذاتاً موجود اجتماعیه و نمی‌تونه تنها زنده‌گی کنه. حتی زمانِ غارنشینی هم آدما دور هم جمع می‌شدند. آدمی‌زاد فقط نیازهای مادی نداره. وقتی کسی یه نفره زنده‌گی کنه، خیلی از نیازهاش جواب داده نمی‌شه. همه‌ی ما به آرامش نیاز داریم. تو زنده‌گیِ تک نفره، **شاید آسایش باشه؛ اما آرامش نیست.** چون کسی نیست که باش حرف بزنی، به‌ش محبت کنی، به‌ت محبت کنه، نظرات‌ت رو به‌ش منتقل کنی و باش درد دل کنی. خلاصه، وقتی از بیرون برمی‌گردی خونه، هیچ کس منتظرت نیست و این کابوسِ زنده‌گی‌های یه نفره‌س.

اگه نسبت به چیزایی که می‌گم درک و دیدی ندارید، احتمالاً هنوز زیاد وارد زنده‌گی نشدید. مثلاً ممکنه یه دختر دبیرستانی باشی و به این فکر کنی که در حال حاضر تو خونه، زیاد اذیت می‌شی و دوست داری تنها زنده‌گی کنی. اما یه کم که بیش‌تر، بالا و پایین روزگار رو بچشی، می‌فهمی تنها زنده‌گی کردن، سمّ بدیه! طرف ضجّه می‌زنه، می‌گه «چرا هیچ عشقی ندارم؟! چرا وقتی می‌رم خونه، همه چیز ان‌قدر سرده؟ چرا نباید کسی تو خونه منتظرم باشه...»

وقتی خونواده شکل بگیره، زن و شوهر و بچه‌ها، تو یه فضای متعادل و متوسط الدغدغه! می‌تونند به خودشون برسند، نیازهاشون رو تأمین کنند و به آدمای کامل‌تر و به‌تری تبدیل بشند. اگه خونواده‌ای تشکیل نشه، اگه زن و شوهری به صورت مداوم کنار هم نباشند، اگه بچه‌ها پدر و مادری بالای سرشون نباشه و تو یه کلام، **اگه به نیازهای آدما رسیده‌گی نشه، اونا با کم‌بودهای عاطفیِ زیادی مواجه می‌شند.**

خب پس اصل این شد که می‌خوایم ازدواج انجام بشه و خونواده شکل بگیره. اما این کافی نیست. این واحد کوچیک اجتماعی، بعد از تشکیل، **باید بقا و دوام هم داشته باشه.** برای این کار، **باید لذّت‌ها و انگیزه‌هایی بین اعضای خونواده باشه** تا به خاطرِ داشتن اونا، حاضر بشند یه عمر کنار هم زنده‌گی کنند؛ برای بچه‌ها، لذّتِ داشتن پدر و مادر و پشت و هم‌راه، لذّت آرامش با آغوش مادر و دست نوازش پدر، لذّتِ داشتن یه محیط صمیمی با آدمایی که همیشه چشم انتظارشون هستند و برای زن و شوهر، لذّتِ دوست داشتن و دوس داشته شدن، لذّت مستقل شدن و داشتنِ یک زنده‌گی به طور اختصاصی و همین‌طور، یکی از بزرگ‌ترین لذّت‌های جسمی و دنیایی، یعنی لذّت جنسی. وقتی این لذت‌ها نباشه آدما کم‌بود دارند و خیلی نمی‌شه ازشون انتظار داشت تو جامعه، آدمای خوبی باشند، به بقیه احترام بذارند، به هم‌نوع‌شون کمک کنند و...

از بین لذّت‌هایی که گفتیم، اگه نگیم مهم‌ترین، می‌شه گفت **یکی از مهم‌ترین چیزایی که زن و شوهر رو کنار هم نگه می‌داره، لذّت جنسیه.** بقیه‌ی حرف‌ها رو بذارید کنار! ما تو این کتاب بیش‌تر می‌خوایم در مورد همین لذت جنسی حرف بزنیم![1] این‌که می‌گیم **یکی از کاربردهای اصلی حجاب، لذت بردن آدماس؛ منظورمون دقیقاً لذّت حسی و جسمی و جنسیه،** نه لذت‌های معنوی.

پس برای به دست آوردن این لذّت تو حدّ خیلی بالا، باید یه راه‌کار مهم و اساسی داشته باشیم تا این لذّت، همیشه با کیفیتِ خوب وجود داشته باشه. این راه‌کار، همون «محدودیت روابط زن و مرده» که درموردش مفصل حرف خواهم زد.

---

۱. آخ جون!

نه به ازدواج و تشکیل خونواده!

ممکنه بعضیا همین‌جا توقف کنند و بگند «قانع نشدیم، گفتی زنده‌گیِ تک نفره ناقصه، قبول؛ ولی هر زنده‌گیِ دو یا چند نفره‌ای، لزوماً نیاز به ازدواج و تشکیل خونواده نداره.» خب باشه، بیاییم انواع این رابطه‌ها رو با هم بررسی کنیم:

رابطه‌ی دو هم‌جنس: مثلاً دو پسر یا مرد یا دو دختر یا زن، هم‌خونه می‌شند و با هم زنده‌گی می‌کنند. آیا اینا تو این زنده‌گی، همه‌ی نیازهاشون تأمین می‌شه؟ مثلاً دو تا دختر، هر چه‌قدر با هم دوست و صمیمی باشند[1]، آخرش دل‌شون می‌خواد کنار یه مرد قرار بگیرند. این نیاز طبیعی اوناس و تو وجودشون قرار داده شده. پس **نیاز جنسی‌شون تأمین نمی‌شه و این زنده‌گی، ناقصه.**

حالا ممکنه یکی بگه، می‌تونند از طریق هم‌جنس‌بازی، نیاز جنسی‌شون رو ارضا کنند. خب، این کار از نظرِ بیش‌تر مردم دنیا، نفرت انگیزه و گرایش به چنین چیزی ندارند. یعنی اگه مجبورشون هم کنند، میل‌شون نمی‌کشه چنین رابطه‌ای داشته باشند. اما می‌دونیم تعدادی از آدما به این کار گرایش دارند. اینا چی؟!

هم‌جنس‌گرایی، میل طبیعی نیست! کسی اگه چنین میلی داره، مشکل داره و باید بره خودش رو درمان کنه. چرا هم‌جنس‌بازی نیاز طبیعی نیست؟ به چار مقدمه:

اوّل: میل طبیعی، یعنی از طبیعت و خلقت بیاد.

دُیّم: تو طبیعت، دو جنس آدم[2] خلق شده.

سیّم: بیش‌تر آدما به جنس متفاوت گرایش داشته‌ند، نه به هم‌جنس‌شون.[3]

---

۱. فقط منظورم دو دوست نیست. فرض کنید دو خواهر دارند با هم تو یه خونه زنده‌گی می‌کنند.

۲. اگه جور دیگه‌ای هم دیده می‌شه، جزو معلولیت‌ها و استثناءها محسوب می‌شه، نه اصل. مثل کسی که یه چشم نداشته باشه یا بدون دست به دنیا بیاد و...

۳. منظورم گرایش جنسیه، نه گرایش معمولی. در ضمن، این مقدمه، در کنار بقیه‌ی مقدمه‌ها باید معنی بشه. صرف این که بیش‌ترِ آدما به یه چیز گرایش داشته باشند، دلیل بر درست بودن یا طبیعی و اصیل بودن‌ش نیست.

چارم: طبیعت درک و شعور داره و می‌دونه باید خودش رو حفظ کنه و گسترش بده؛ این مورد با تولید مثل اتفاق می‌افته. طبیعت به ما می‌گه **برای بقای نسل، باید دو غیرهم‌جنس با هم رابطه داشته باشند.** تو رابطه‌ی هم‌جنس‌ها، گزینه‌ای به اسم تولید مثل وجود نداره و این یعنی **ضد طبیعت!** البته می‌تونند به صورت آزمایش‌گاهی بچه‌دار بشند، ولی این کار کاملاً مصنوعیه؛ مثلاً دو تا زن، هر کدوم یک تخمک دارند، آخرش باید اسپرم از یه مرد بیارند تا لقاح شکل بگیره. کلاً زورِ اضافه‌س و یه شوخیِ تحمیلی! یا دو تا مرد، آخرش باید از رَحِم شخص ثالثی برای شکل‌گیریِ جنین و زایمان استفاده کنند! همین کارا داد می‌زنه که این ماجرا با طبیعت جور نیس! خنده‌دارش اینه که یه نفر از این دو تا، همیشه اضافه‌س! مثلاً تو رابطه‌ی دو زن، فقط از تخمکِ یه زن استفاده می‌شه! اون یکی نخودیه! و تو رابطه‌ی دو مرد، فقط اسپرمِ یه مرد به کار می‌آد!

نتیجه: اگه فقط یه جنس داشتیم و **اگه** اکثر مردم به هم‌جنس گرایش داشتند و **اگه** از این گرایش، تولید مثلِ طبیعی رخ می‌داد؛ می‌شد گفت هم‌جنس‌بازی یه چیز طبیعیه!

در ضمن منظور از اکثریت، تو کل تاریخه؛ نه دوره‌ای که توش زنده‌گی می‌کنیم. گرچه هنوز بیش‌ترِ مردم جهان از هم‌جنس‌بازی بدشون می‌آد؛ ولی تو چند دهه‌ی گذشته، تبلیغاتِ عجیبی تو دنیا برای رواج این کار اتفاق افتاده و بعید نیست سال‌های آینده، آمار تغییر کنه. چند وقت پیش، یه ویدئوی خارجیِ قدیمی[1] می‌دیدم، مَرده می‌گفت: «یکی رو دیدم داشت از انگلستان می‌رفت. گفتم: چرا می‌ری؟ گفت: به خاطر هم‌جنس‌گرایی! گفتم: چه ربطی داره؟! گفت: ۳۰۰ سال پیش هم‌جنس‌بازها رو اعدام یا غرق می‌کردند؛ ۱۰۰ سال پیش مجازات‌شون اعدام

---

۱. نتونستم بفهمم گوینده کیه و مال چه سالیه؛ ولی به کیفیت تصویرش می‌خورد مال دهه‌ی ۸۰ میلادی و اون حوالی باشه.

بود و ۵۰ سال پیش شلاق و زندان؛ ۲۰ سال پیش، مجازات شد دویست پوند و دو سال زندان؛ ۵ سال پیش مجازات به کم‌ترین حد رسید و بعد به بخشش با تعهدِ کتبی تبدیل شد. گفتم: خب حالا چرا داری می‌ری؟! گفت: قبل از این‌که هم‌جنس‌گرایی رو اجباری کنند، می‌رم!»

این شوخی، حقایقی در خودش داره. دهه به دهه وضعیت داره تغییر می‌کنه. الآن رسیدیم به دورانی که هم‌جنس‌بازی کم‌کم تو دنیا، به یه چیزِ **غیرقابل انتقاد** تبدیل می‌شه. دیگه کسی جرئت نخواهد کرد، این کار رو سرزنش یا نقد کنه. یعنی کار از قانونی شدن ازدواجِ هم‌جنس‌بازها گذشته و دارند اون رو به یه تابوی مقدس، تبدیل می‌کنند. تو مدرسه‌ها به بچه‌های کوچیک یاد می‌دند که سلیقه‌شون عوض بشه و به این کار گرایش پیدا کنند. اگه بچه تو مدرسه، طبق چیزایی که از پدر و مادرِ مسیحی‌ش شنیده، با حرف معلم مخالفت کنه؛ والدینِ اون بچه احضار می‌شند و به‌شون گوش‌زد می‌شه که «دیگه این حرف‌های واپس‌گرایانه رو از اون بچه تحمّل نخواهند کرد و این یه هشدارِ جدیه!» اگه قبلاً گفته می‌شد اینا هم آدم هستند و باید به میل‌شون برسند، الآن تبلیغات رفته رو این‌که اونا رو دوست داشته باشیم و چرا که نه؟! خودمون هم جزوشون بشیم!!

همین خودش دلیل دیگه‌س برای این‌که این گرایش، طبیعی نیس. **میل طبیعی چه نیازی به تبلیغ داره؟!** مثلاً همه‌ی آدما دوس دارند بِرند زیر سایه‌ی درخت و کنار جوق آب بشینند و تفریح کنند. این میل طبیعیه. آیا لازمه چند دهه تو دنیا هزینه کنیم، به مردم یادآوری کنیم که «شما از دیدن منظره‌های طبیعت و شنیدن صدای بلبل و آب رَوون خوش‌تون می‌آدا!» زحمت کشیدی! منتظر بودم تو به‌م بگی!

اونا می‌گند «آدمایی هستند که این نیاز رو در خودشون حس می‌کنند؛ پس طبیعیه!» اما **صرفِ وجود یک میل در یک یا چند نفر، دلیل بر طبیعی بودن‌ش نیست**. ضمن این‌که چند برابرِ اونایی که از بچه‌گی این تمایل رو داشتند؛ افرادی

هستند که تحت تأثیر رسانه به این کار گرایش پیدا کردند و از اول، چنین چیزی رو نمی‌خواستند!

در ادامه می‌گند «چون نیاز دارند، باید راه قانونیِ رسیدن به میل‌شون رو فراهم کنیم.» رو چه حساب؟! یعنی هر کسی، هر نیازی در خودش حس کنه، باید تأمین بشه؟! شاید یه سری از آدما، میل به قتل عام نوزادها داشته باشند، شاید یه گروهی تمایل به خوردن مدفوع داشته باشند، شاید بعضیا دل‌شون بخواد خودشون رو از پشت بوم پرت کنند رو آدمای دیگه و... هر کی، هر چیزی دل‌ش خواست، برچسب طبیعی به‌ش می‌زنید و ما هم مجبوریم راهِ برآورده شدن خواسته‌شون رو فراهم کنیم؟!

اصل رو گذاشتند بر این‌که چون یه عده می‌خواند، پس باید به خواسته‌شون برسند. خب **ممکنه آدم خیلی چیزها بخواد!** اگه یه گروه، دل‌شون بخواد با تیر چراغ برق یا جلبکِ ته حوض یا تورِ دروازه‌ی فوتبال ازدواج کنند و بعد از چند سال تبلیغ، تعدادشون زیاد هم بشه؛ آیا باید مجلس کشورها، قانون ازدواج با تیر چراغ برق و جلبک ته حوض رو تصویب کنند؟! و اگه کشوری این کار رو نکنه، حقوق بشر رو زیر پا گذاشته؟! این چه منطقی داره؟!

- «ایقانو! یعنی می‌گی این آدم‌ها حق زندگی ندارند؟ نباید به نیازشون برسند؟!»

من می‌گم این **اختلاله**، نه نیاز! باید برند **درمان** کنند. سؤال‌م از مبلّغین این کار اینه که «چرا درمان جسمی و روحی با هزینه‌ی کم و امکاناتِ این مدلی رو براشون فراهم نمی‌کنید؟! چرا خود اختلال رو تبلیغ می‌کنید؟!»

دو نکته داریم؛ **اول:** گرایش طبیعی و اصیل. **دیّم:** نیاز من. اگه نیاز من با اون گرایش اصیل و طبیعی هم‌خوانی داشت که هیچ؛ اگه مطابق نبود، **«من» باید خودم**

رو با اون هم‌آهنگ کنم، من باید برم درمان کنم و مطابق با اون گرایش بشم. **نه این که** انتظار داشته باشم **کل دنیا با من هم‌آهنگ بشند!**

اردیبهشت ۱۳۹۹، سایت ایندیپندنت فارسی نوشته بود: «تو آلمان قانون ممنوعیتِ درمان هم‌جنس‌گرایی تصویب شده!!» و اشاره کرده بود تو بعضی کشورهای آمریکایی و اروپاییِ دیگه هم، درمان هم‌جنس‌گرایی ممنوعه! واقعاً این از جوک‌های قرن حاضره! ممکنه بگیم به اونا چه ربطی داره؟! طرف دل‌ش می‌خواد بره خودش رو درمان کنه! چرا مانع می‌شند؟! داستان اینه که «اگه چنین چیزی رایج بشه، **پته‌ی ماجرا روی آب ریخته می‌شه!**» مجبورند ممنوع کنند! می‌گند: «نه آقا! هم‌جنس‌گرایی بیماری نیست؛ درمان هم نداره؛ برید آقا! برید سر راه نایستید!»

اینا نشون می‌ده ما با یه «**پروژه**» روبه‌رو هستیم. روی میلِ ضد طبیعت، لقب و برچسب جعلیِ «طبیعی» می‌زنند و به زور تو ذهن مردم دنیا می‌چپونند! همه جا هم تبلیغ می‌کنند درمانی براش نیست. اگه دانش‌مندهای مسیحی یا مسلمون پیدا بشند و بگند درمان داره، یا اَنگ عقب‌مونده و واپس‌گرا به‌شون می‌زنند و خفه‌شون می‌کنند، یا کلاً درمان رو ممنوع اعلام می‌کنند!

در ضمن، نه تنها هم جنس‌بازی طبیعی نیست، **تبلیغات‌ش هم طبیعی نیست!** فرض کنیم اعتیاد به مواد مخدر، میل طبیعیِ آدماس!! چرا باید تبلیغ کنیم که بقیه‌ی آدما هم معتاد بشند؟! اصلاً هم‌جنس‌بازی، طبیعی، خیلی هم خوب، به‌ترین میل دنیا!! ولی همه که نمی‌خواند. به اونایی که به جنس متفاوت گرایش دارند، چه‌کار دارید؟! چرا می‌خواید اونا هم هم‌جنس‌گرا بشند؟! چرا بشر قصد کرده نسل خودش رو براندازی کنه؟! تبلیغ هم‌جنس‌بازی، مساویه با تهدید نسل بشر؛ چرا رسانه‌ها چند دهه‌س، دنبال تهدید نسل بشرند؟!

رابطه با خود! خط رو گم نکنیم! داشتیم می‌گفتیم اونایی که می‌گند ازدواج نه؟! پس چی؟! یه عنوان، رابطه با هم‌جنس بود که اشکالات‌ش رو مفصل گفتیم. بحث‌های دیگه رو زودتر ازش می‌گذریم و به اون اندازه توضیح نمی‌دم.

عنوانِ بعدی، رابطه با خوده. خب این‌که همون زنده‌گیِ یه نفره‌س و گفتیم با ذاتِ آدم جور نیست. اگه لذت جنسی رو تو این رابطه اضافه کنیم، می‌شه «خودارضایی»! این اتفاق، اشکالات زیادی داره. از جمله این‌که تو این کار، **سیستم عصبی بدن قاطی می‌کنه.** بدن آدم برای چنین چیزی ساخته نشده. تو رابطه‌ی زناشویی، مرد انجام دهنده‌ی نزدیکیه و زن پذیرای این ارتباطه. اما تو خودارضایی، شخص هر دو نقش رو خودش بازی می‌کنه! این چیزیه که بدن ما توقع‌ش رو نداره.

اشکال جدی‌تر اینه که تو خودارضایی، شخص **از نظر روحی به سیری نمی‌رسه؛** فقط جسم‌ش ارضا می‌شه. این کار لذتِ خیلی ناقصی به حساب می‌آد و هیچ کدوم از خواص هم‌آغوشی رو نداره. برای همین عطش روحیِ آدم رو رفع نمی‌کنه. یعنی فقط **جسم‌ارضایی** هست؛ نه **روح‌ارضایی!** همین باعث می‌شه اون آدم، خیلی زود دوباره دست به این کار بزنه؛ تا جایی که کم‌کم براش تبدیل به اعتیاد می‌شه! **اکثر کسایی که خودارضایی می‌کنند، به این کار معتاد می‌شند.** اونا مجبورند تو بازه‌های زمانی کوتاه، به صورت مکرّر این کار رو انجام بدند و به خاطر همین، مثل معتادا دچار ضعف جسمی می‌شند. طرف حتی ازدواج کرده، ولی هم‌چنان به خودارضایی اعتیاد داره!

تو نت حتماً با مطالبی برخورد خواهید کرد که می‌گند خودارضایی ضرری نداره. همیشه سعی کنید ببینید آدما پشت حرفاشون چه قصدی هست. این‌که من قصد دارم شما رو فریب بدم، هیچ شکی توش نیست! به این فکر کنید آیا اونا هم مث من فریب‌کار هستند یا نه؟!

اشکالات بعدیِ خودارتباطی، همون بحث تنهاییه و ضد طبیعت بودن. با نگاه به جنسیت تو خلقت می‌فهمیم قصد از گذاشتن این میل تو وجود موجودات، این بوده که به باروری و بقای نسل ختم بشه. ابزاری باشه که موجودات بتونند با استفاده از اون، نسل‌شون رو گسترش بدند و دچار انقراض نشند. خودارضایی هیچ ربطی به این مفاهیم نداره!

✎ **رابطه با جنس متفاوت:** این رابطه می‌تونه شکل‌های مختلفی داشته باشه:

نوع اوّل به این صورته که دو یا چند نفر از نزدیکان و آشناها به هر دلیل کنار هم زنده‌گی کنند. مثلاً همون‌طور که تو رابطه با هم‌جنس، دو خواهر با هم زنده‌گی می‌کردند، الآن خواهر و برادر کنار هم زنده‌گی کنند. این‌جا همون اشکال قبلی پیش می‌آد. یعنی این زنده‌گی، ناقصه؛ چون تمام نیازهای اونا برطرف نمی‌شه.

نوع دیّم اینه که دو غیرهم‌جنس با نیت داشتنِ ارتباط جنسی، در کنار هم زنده‌گی کنند. خب بیش‌تر آدما تو این دسته قرار می‌گیرند و غریزه‌شون اونا رو به این سمت می‌کشونه. نه دنبال تنهایی‌اند و نه از ارتباط با هم‌جنس خوش‌شون می‌آد. ضمن این‌که می‌خواند نیازهای جنسی‌شون هم تأمین بشه؛ خلاصه یه زنده‌گیِ کامل. این خودش دو جور می‌شه:

جور اول: ازدواج طبیعی و مرسوم.

جور دیّم: ارتباط قهوه‌ای[1]. پسره می‌گه من می‌خوام با دوس دخترم[2] زنده‌گی کنم؛ نیازی هم به مراسم و تشکیلات و ازدواج نیست. همین‌طوری می‌ریم تو یه خونه با هم زنده‌گی می‌کنیم! خب سؤال اینه که اگه همین رابطه رو به اسم ازدواج و طبق رسومِ جایی که هستی، انجام بدی؛ اشکال‌ش چیه؟! ازدواج چه چیز عجیب‌تری داره

---

۱. اسم‌ش رو ازدواج سفید گذاشته‌اند؛ ولی هیچ تناسبی با رنگ سفید نداره! همون ارتباط قهوه‌ای بهتره!

۲. چند سال پیش پویش راه افتاده بود به اسم #نه_به_دوست_دختر_شدن. حتی دخترایی که غیر مذهبی یا بی‌دوسری و ... بودند؛ از این پویش حمایت می‌کردند. می‌گفتند: «اگه ما به این کار دست نزنیم، پسرا مجبور می‌شند برای به دست آوردن ما، وارد تعهد اجتماعی و ازدواج بشند.»

که ازش فرار می‌کنی؟! **ازدواج تو همه جای دنیا، یعنی رابطه‌ی با تعهد!** ازدواج فقط یه «تعهد» و «مسئولیت» اضافه‌تر داره! حالا این چه شوخیه که آدم به رابطه‌ی بدون مسئولیت تن بده؟! یعنی حاضر بشه وارد ارتباطی بشه که ته‌ش معلوم نیست! مگه فیلم سینمایی[1] با پایان بازه؟! یعنی فردا از خواب بیدار بشی ببینی، کسی که باش زنده‌گی می‌کردی، وسایل‌ش رو جمع کرده و رفته! به همین راحتی[2]! دست‌ت به کجا بنده؟! به هیچ جا! چرا؟! چون رابطه‌ای که داشتی، طبق آداب و رسوم هیچ جایی و تو هیچ دفتری و روی هیچ کاغذی، ثبت نشده! آدم عاقل چرا باید خودش رو وارد چنین ارتباطی کنه؟!

اگه فقط یه کم سن‌مون بره بالا و بالا پایین‌های روزگار رو بیش‌تر ببینیم، تجربه‌ی عاشق و معشوق‌های زیادی جلوی چشم‌مون می‌آد که با «حرارت» به هم رسیدند و با «نفرت» از هم جدا شدند! اتفاقاً همه‌شون فکر می‌کردند جدایی و سردی مال بقیه‌س و اونا با دیگران فرق دارند!

✎ **رابطه‌های سوپر عجیب!** این بحث تموم شد؛ ولی چون تو دوره‌ای هستیم که رابطه‌های عجیب غریب می‌تونه شکل بگیره، اشاره‌ای هم به اینا می‌کنم. گرچه تو بالایی‌ها هم رابطه‌های نامتعارف داشتیم، ولی اینا سوپر نامتعارف‌ند! مثل رابطه‌ی جنسی با حیوانات، رابطه‌ی جنسی با ربات‌ها[3] و چیزای دیگه که تمایل ندارم به زبون بیارم.

فکر نمی‌کنم نیاز به توضیح باشه. دیگه خودتون می‌تونید با حرف‌های قبلی، اشکالات اینا رو بگید. اما در مورد رابطه با ربات‌ها لازمه یه چیزی اضافه کنم. ممکنه

---

۱. حرف از فیلم شد، فیلم «رگ خواب» حمید نعمت‌الله رو ببینید. نمونه‌ی یه رابطه‌ی بدون مسئولیت!

۲. دکتر مهدی دوایی تو خندوانه می‌گفت: «چیزی باید معنی زنده‌گی ما باشه که دل شوره‌ی از دست دادن ش رو نداشته باشیم. تو همه‌ی روابطِ بدون ازدواج، دل شوره‌ی از دست دادن هست. تو این رابطه‌ها، آدما بهداشت روانی و آرامش ندارند. چون اطمینانی تو این ارتباطات نیست.»

۳. چند وقت دیگه همینا رو تبلیغ می‌کنند، زیاد که شد می‌گند میل طبیعیه! باید قانون حمایتی براشون بذاریم! خخخخ!

تو سال‌های آینده، ربات‌ها به صورتی ساخته بشند که تمام خصوصیات آدم‌ها رو داشته باشند. اون موقع کسایی پیدا می‌شند می‌گند «این که عیناً مثل آدم می‌مونه، پس می‌شه با رباتِ انسان‌نما ازدواج کرد!» اما این رو از من داشته باشید، هیچ وقت **حرف زدن با یه ربات، لذت گفت‌وگو با یه انسان رو برای ما نخواهد داشت**[1]. هر چه‌قدر ربات‌ها هوش‌مند بشند، آخرش می‌دونیم آدم نیستند!

راستی! قبلاً شبیه این حرفا زیاد زده شده. باید یه کم پیچیده‌تر فکر کنیم. ما تازه به دنیا اومدیم. فکر می‌کنیم چیزی که به گوش‌مون می‌خوره، نو و جدیده. اما خیلی از حرفا، اون قدیما بحث شده، نتیجه‌ش هم دراومده، ولی ما خبر نداریم! مثلاً ۵۰ سال پیش می‌گفتند: «آقا الآن دیگه وسایل ضدبارداری اومده، چه معنی داره که فقط یه زن و یه مرد با هم رابطه داشته باشند[2]؟! مگه نمی‌گفتید ازدواج برای اینه که معلوم بشه، پدر بچه کیه؟! الآن دیگه بچه‌ای به وجود نمی‌آد که نیاز به این خودنگه‌داری‌ها باشه!» دو تا نکته داره:

اول این‌که ۵۰ سال پیش هیچ! همین الآن تو دنیا، سالانه میلیون‌ها بچه‌ی ناخواسته به دنیا می‌آد! با وجود انواع ابزارهای ضدبارداری! (البته متأسفانه میلیون‌ها جنین هم قبل از به دنیا اومدن، سِقط می‌شند.)

دیّم این‌که آدمی‌زاد موجود تک بُعدی نیست. ماجرا پیچیده‌تر از این حرفاس. اونایی که ارتباطات جنسیِ متعدد و بی‌حساب کتاب برقرار می‌کنند، عموماً به **پوچی** می‌رسند. سرنوشتِ بازی‌گرای فیلم‌های پورنو رو بخونید. خیلی‌هاشون اگه از ایدز نمُرده باشند، با خودکشی به زنده‌گی‌شون پایان دادند. یا به خاطر حجم زیادِ

---

۱. بچه‌ها تو بازی‌های کامپیوتری، خیلی دوس دارند با یه آدم واقعی بازی کنند، نه با خود کامپیوتر.
۲. تا جایی که یادمه تو کتاب حجاب آقای مطهری این موضوع رو دیدم.

تحقیری که تجربه کردند[1] (چه زن و چه مرد) بعد از چند سال، از اون کار اومدند بیرون[2]. این چیزا برای ما قابل درک نیست و فکر می‌کنیم همه‌ش عشق و حال می‌کنند؛ خب برید مصاحبه‌هاشون رو ببینید! مثلاً تو یکی از سایت‌های خبریِ خارجی[3]، گزارشی نوشته بود درباره‌ی همین موضوع. باورتون نمی‌شه اگه بگم یکی از بازی‌گرای پورنوگرافی می‌گفت: «خیلی دوس دارم ازدواج کنم! ولی کم‌تر کسی پیدا می‌شه شوهرش رو بدرقه کنه تا بره سر کاری که قراره با یه زن دیگه هم‌خواب بشه!» به غیر از شرایط بدِ کار و دست‌مزد پایین و بدنامی و طولانی بودن پروسه‌ی ضبط فیلم و ... چیزی که از حرفاش دریافت کردم؛ ناراحتی از «**زندگیِ بدون احساس**» بود. دل‌ش می‌خواست با کسی رابطه داشته باشه که نسبت به هم حس متقابل داشته باشند؛ نه از سر اجبار و درآمد و به صورت مکانیکی. بابا می‌گم آدم تک بعدی نیست! احساس و عاطفه می‌خواد.

جمع‌بندی این بخش: خصوصیت مشترک تمام رابطه‌های نامتعارف اینه که «**جامع» نیستند** و آدم رو همه جانبه تحت پوشش قرار نمی‌دند. یه نیاز رو برطرف می‌کنند؛ اما چند تا مشکل دیگه به وجود می‌آرند. از طرفی خیلی‌هاشون موقتی هستند و موقعِ پیری به داد آدم نمی‌رسند. بالآخره یه روزی هم می‌آد که چین و چروکی می‌شیم و زیبایی دوران جَوونی رو نخواهیم داشت. برای اون موقع باید از الآن سرمایه‌گذاری کرده باشیم. **تنها رابطه‌ی «جامع» و سالم که هم آدما رو از تنهایی درمی‌آره (از جَوونی تا آخر عمر)، هم نیازهای جنسی رو (بدون ضرر زدن به جسم) برطرف می‌کنه، هم آدم رو از نظر عاطفی و روانی تأمین می‌کنه، هم حس**

---

۱. یکی از بازی‌گرای کمدی سینمای خودمون می‌گفت: «تو یه فیلم، از صبح تا شب مجبور شدم برقصم! وقتی شب رفتم خونه، چند ساعت از ناراحتی گریه کردم!» حالا این که یه بالا پایین پریدن ساده بوده. فکر کنید تو فیلم پورنو، طرف مجبوره به چه چیزایی تن بده و اینا همه‌ش باعث عقده‌ی حقارت می‌شه.

۲. البته اگه بتونند و تعهدات قراردادهاشون بذاره!

۳. دوس ندارم اسم‌ش رو بگم. می‌تونید مثلاً به این مصاحبه و گزارش‌ها رو تو نت ببینید.

زنده‌گیِ مستقل رو برای زن و مرد به وجود می‌آره، هم به زنده‌گیِ آدما معنا می‌ده، هم کاملاً منطبق با طبیعت و خلقته و باعث بقای نسل می‌شه، هم فضایی درست می‌کنه برای تربیت سالم بچه‌ها، هم آرامش و آسایش رو هم‌زمان با هم داره، هم با خودش مسئولیت داره و قرار نیس یه‌هو به فنا بره، ازدواجه.

جامعه‌ی متمدن و محدودیت‌های زن و مردی

برگردیم تو خط بحث خودمون! داشتیم می‌گفتیم یه اصل داریم: ازدواج و تشکیل خونواده. اما می‌خوایم این ازدواج، دائمی باشه و سال‌ها طول بکشه. راه‌ش اینه که زن و مرد از هم لذت ببرند و همین، انگیزه بشه که کنار هم بمونند. بعد گفتیم می دونیم یه پای همه‌ی لذت‌ها محدودیته! حالا باید ببینیم منظور از محدودیت تو روابط زن و مردی یعنی چی؟!

محدود کردن رابطه‌ی بین زن و مرد، یعنی تقسیم‌بندیِ روابط تو ۳ بخش:

بخش اول: غیرهم‌جنس‌هایی که ممکنه روزی از بین اونا کسی رو برای ازدواج انتخاب کنیم.

بخش دیّم: غیرهم‌جنسی به نام هَم‌سر!

بخش سیّم: غیرهم‌جنس‌هایی که هیچ وقت قصد نداریم باهاشون ازدواج کنیم.

آدمای هر دسته با معیار خاصی انتخاب شدند، پس نوع ارتباط ما با اونا فرق می‌کنه.

خب می‌خوایم لذت جنسی ببریم! **فرمول لذت مساوی بود با شیرجه زدن از محدودیت به آزادی! بخش اول، نماد محدودیتِ کامله و بخش دیّم نماد آزادیِ کامل!** تو بخش اول، هم تو پوشش، هم تو رفتار و هم حتی تو نگاه، کاملاً محدود هستیم. تو بخش دیّم چه از نظر پوشش، چه رفتار و چه نگاه، می‌تونیم آزادانه از

هَم‌سرمون لذت ببریم. **اتصال محدودیتِ بیرون از خونه به آزادیِ داخل خونه؛ یعنی لذت حداکثری!**

- ایقانو، بیش‌تر توضیح بده.
- نمی‌شه کم‌تر توضیح بدم؟
- نه.
- خب باشه بیش‌تر توضیح می‌دم.

جامعه‌ی متمدن یعنی چی؟! از نظر من **جامعه‌ی متمدّن و مترقّی، جاییه که روابط در اون تعریف شده باشه.** یعنی هردَن‌بیر[1] و هرکی هرکی نباشه! یعنی قیمه‌ها تو ظرف خودش باشه، ماست‌ها تو ظرف خودش! یعنی تو زمینِ کشت شده‌ی کشاورزی، نباید فوتبال بازی کرد؛ وسط زمین چمن فوتبال هم، نباید تراکتور برد و شخم زد! جای قاشق-چنگال تو جاظرفیه، جای انبر و پیچ‌گشتی تو جعبه ابزار! اگه کسی خواب‌ش می‌آد، باید تو رخت‌خواب بخوابه! صندلیِ مجلس جای چرت زدن و بازی با موبایل و... نیست[2]! هر چیزی سرجای خودش!

دختر و پسره تو مترو هم‌دیگه رو بوس می‌کنند و دور هم می‌پیچند! زنه می‌ره به‌شون می‌گه: «این‌جا جای این کارا نیست!» پسره می‌گه: «این‌که فکر تو مال عهد دقیانوسه، من چه‌کار کنم؟!» داداش! این‌که تو از **هَردن‌بیرآباد** اومدی، ما چه کنیم؟! تو داری قیمه‌ها رو می‌ریزی تو ماستا! تو مشکل داری! تو کچلی! یه روزی می‌آد که کچل‌ها به مودارها می‌خندند. اون روز یاد من کنید و بگید ایقانو تو روحت شاد!

---

۱. این یه کلمه‌ی ترکیه. ما به اشتباه می‌گیم هردنیل!

۲. کار درستِ یه نماینده اینه که کل فامیل‌ش رو این‌ور و اون‌ور استخدام کنه. تا وقتی که خرش می‌ره، جاهای مختلف برای خودش مزیت درست کنه که بعد از نمایندگی بتونه از اونا استفاده کنه. وقتی دست‌ش با صنایع حوزه‌ی انتخابیه تو یه کاسه‌س، به نام عدالت، وزیرِ گیردهنده به فعالیت‌های اون صنایع رو استیضاح و کلّه‌پا کنه و... کارهای درست یه نماینده، اینا‌س؛ نه خوابیدن رو صندلی!

القصه! یه جامعه‌ی متمدن ساختیم و روابط رو تقسیم‌بندی کردیم. **تو بخش اول** گفتیم شرمنده! این‌جا همه چیز تعطیله! **هر چیزی که بوی جنسیت بده، حذف!** محدودیت کامل! برید، بیایید، درس بخونید، با هم کار کنید، روابط اجتماعی داشته باشید؛ ولی اندازه‌ی سر سوزن نباید لذت جنسی ببرید.

- ایقانو کوتاه بیا! یه کم تخفیف بده! به‌ت رو دادیم تمامیت‌خواه شدی!
- جونِ داداش راه نداره! قیمت خرید خودم بالاس! استفاده‌ای برام نداره!

تو بخش اول: **حرف** زدن، **نگاه** کردن، **رفتار** و تعاملات، **پوشش** = **کنترل** شده. اما **تو بخش دیّم همه چیز رو آزاد کردیم!**[1] هر جور و هر وقت عشق‌ت کشید به هَم‌سرت نگاه کن؛ هر حرف عشقی و جنسی خواستی به‌ش بزن؛ پوشش یعنی چی؟ بنداز اون‌ور! و در آخر هر جور خواستی باهاش رفتار جنسی داشته باش. البته بدیهیه که منظور رفتار عاقلانه‌س؛ نه چیزی که باعث آزار و اذیت‌ش بشه.

بخش سیّم یه کم متفاوته. البته این‌جا هم **از نظر جنسی با بخش اول یکیه**؛ یعنی ابداً لذت جنسی تو این بخش نداریم. اما تو این دسته، آدمایی هستند که باشون زنده‌گی و رفت‌وآمد داریم. پس باید **یه فرقی بین اینا و آدمای بخش اول باشه**؛ وگرنه زحمت اضافه به خودمون وارد کردیم. مثلاً خواهر و برادر، خاله و خواهرزاده، عمو و برادرزاده و... ما با اینا زنده‌گی می‌کنیم و برو و بیا داریم. منطقی نیس تو روابط‌مون با اینا، همون اندازه سفت باشیم که با دسته‌ی اول هستیم. پس این‌جا یه کم **از محدودیت‌ها کم می‌کنیم** و راحت‌تر برخورد می‌کنیم. مثلاً دایی، خواهرزاده‌ش رو جوری می‌بوسه، انگار دختر خودش رو بوسیده. یعنی ابداً جنسیت معنی نداره بین‌شون. پس تو این دسته، هم می‌شه آزادتر رفتار کرد و هم از حد نگذروند! این‌جا

---

۱. این درسته؛ ولی اگه یادتون باشه قبلاً گفتیم بهتره تو خودِ روابط زناشویی هم محدودیت‌هایی باشه که همیشه طراوت و تازه‌گی برای زن و شوهر بمونه.

محدوده‌ی نگاه و پوشش و رفتار وجود داره، ولی یه کم بازتر از محدوده‌ی رابطه با آدمای دسته‌ی اوله.

زنا و مرد‌ا تو چه چیزایی محدود بشند؟!

گفتیم یه بند داریم به نام **ممنوعیتِ هرگونه لذت جنسی**. بعداً می‌گیم چرا نباید هیچ درجه از جنسیت تو دسته‌ی اول و سیّم باشه. فعلاً به چیزای دیگه برسیم. می‌خوایم این بند رو تو این دو دسته پیاده کنیم. چه قوانین و محدوده‌هایی بذاریم؟

پوشش: به این فکر کنیم که با وجود این بند، چه پوششی باید برای ملّت وضع کنیم. پوشش با «نگاه» ارتباط مستقیم داره؛ یعنی پوشش می‌ذاریم که نگاهِ بقیه به بدن ما نیفته. پس باید به یه نکته‌ی مهم توجه کنیم: زن و مرد از نظر جنسیت، خیلی با هم فرق دارند. بله، هر دو میل جنسی دارند؛ ولی هر کدوم به شیوه‌ی متفاوتی، میل جنسی‌شون بیدار می‌شه. **مردها بیش‌تر با نگاه**، تحریک می‌شند و **زن‌ها بیش‌تر با لمس**.[1] مرد دنبال دید زدنه و زن دنبال دیده شدن[2]. پس منطقی نیس که یه جور پوشش برای این دو در نظر بگیریم.

مرد از دیدن همه‌ی جای زن لذت می‌بره!! دست خودش نیس، این‌طوری خلقت شده! اما اگه بگیم زن کل بدن‌ش رو بپوشونه، زور و زحمتِ اضافه‌س و زن رو از کار و زنده‌گی می‌ندازیم. پس صورت‌ش و دستاش رو معاف می‌کنیم که بتونه ببینه، حرف بزنه و کاراش رو انجام بده. از طرفی، زن با موهاش خیلی جذاب‌تره؛ ولی دیدن صورتِ زن بدون موی سر، لذت مرد رو خیلی کم‌تر می‌کنه. پس **اگه** موها و بدن زن

---

۱. خدا مرگ‌م بده، چه حرفا!

۲. البته منظور این نیس که برای زن‌ها، نگاه به جنس متفاوت، هیچ لذّتی نداره یا مردها دنبال لمس نیستند؛ ولی اون چیزی که تو جنس مرد متبلور و تابلوئه، نگاهه و تو زن، نیاز به لمس. مثلاً تا حالا کم‌تر دیدید یه دختر، بره سر کوچه چشم چرونی کنه و دید بزنه پسرای مردم رو!!

پوشیده باشه و فقط صورت‌ش پیدا باشه، **هم** راهی باز کردیم که زن بتونه تو جامعه حاضر بشه[1] و **هم** تا حد منطقی و قابل امکان، پوشش رو تأمین کردیم. از این به بعد، به این اندازه از پوشش، می‌گیم «**حجاب**».

در طرفِ مقابل مرد رو داریم! مرد از نظر بصری، خیلی پدیده‌ی جذابی نیست که بخوایم کل بدن‌ش رو بپوشونیم! یه مرد کت و شلواری رو در نظر بگیرید. به نظر می‌رسه همین قدر پوشش برای مرد خوبه. حالا خیلی بخوایم معاف‌ش کنیم، می‌تونه آستین کوتاه بپوشه. ولی این‌که بگیم مرد هم عین زن، سر و گردن‌ش رو بپوشونه، حرف بی‌منطقیه؛ چون اصلاً نیازی به این کار نیست. یادمون باشه عدالت، همیشه به معنی مساوی بودن نیست.

راستی پیرزن‌ها که جذابیت جَوونا رو ندارند، پس می‌تونیم اونا رو از حجاب معاف کنیم؟! آره می‌شه پوشش بازتری داشته باشند.[2]

اینا مال دسته‌ی اول بود. تو دسته‌ی سیّم گفتیم یه کم آزادتر برخورد می‌کنیم. هرجا که زور و زحمتِ بی‌خودی باشه و کار از منطق خارج بشه، ما هم **انعطاف به خرج می‌دیم.** مثلاً خواهر جلوی برادر یا مادر جلوی پسرش که نمی‌تونند شبانه‌روز پوشش کامل داشته باشند. پس حد پوشش رو بازتر در نظر می‌گیریم. مثلاً سر و گردنِ زن‌های این دسته می‌تونه بدون پوشش باشه. تو مردها هم پوشش تقریباً همونه، یه ذره راحت‌تر!

نگاه: گفتیم نگاه، برای زن (به اندازه‌ی مرد) خواسته‌ی قابل توجهی نیست؛ ولی صفر هم نیست! یعنی زن هم می‌تونه با نگاه به مرد، لذت ببره؛ گرچه قابل مقایسه با نگاه مرد به زن نیست. از طرفی، گفتیم مرد با دیدنِ صورت زن هم می‌تونه لذت

---

۱. دقت کنید! همه‌ی این داستان برای اینه که روابط آدما رو توی اجتماع تعریف کنیم. یعنی داریم به فعالیتِ اجتماعی آدما جهت می‌دیم. پس پذیرفتیم که زن و مرد، هر دو می‌تونند تو جامعه حاضر بشند و فعالیت داشته باشند. اگه حرف از خونه‌نشینی باشه که اصلاً این حد و حدودا معنی نداشت!

۲. البته الان تو دوره‌ی عجیبی هستیم! طرف ۷۰ سال‌شه، عین زن ۳۰ ساله می‌مونه!

ببره؛ گرچه لذت‌ش خیلی کم‌تر از صورتِ هم‌راه با موهای سره. پس باید موقع برخورد، نگاهِ هر دوشون کنترل شده باشه. قرار شد کلاً گزینه‌ی لذت رو تو دسته‌ی اول حذف کنیم. پس **نباید استقلالی**[1] **به هم نگاه کنند**؛ یعنی ایشون نباید مستقلاً و مستقیماً طرف مقابل رو ببینه. اوشون هم باید به قصد حرف زدن، ایشون رو ببینه؛ نه این که به قصد دیدن، با هم حرف بزنند!

تو دسته‌ی سیّم هم طبق معمول راحت‌تریم! می‌تونیم به همون حدِ پوششی که در نظر گرفتیم نگاه کنیم، به شرط نگاه معقولانه و معمولی.

✎ **گفتار و رفتار**: چون مرد و خصوصاً زن از طریق لمس، لذت‌مند! می‌شند، **گزینه‌ی تماس بدنی هم از روی میز برداشته می‌شه!** در مورد چیزای دیگه نیازی به توضیح نیست. آدما خودشون می‌فهمند حرف‌ها و کارهاشون با چه قصد و نیتیه. این‌که من فلانی رو مثل خواهرم دوس دارم و با این‌که با هم می‌ریم کافی‌شاپ و کوه و پارک؛ ولی خیلی معمولی هستیم و اینا، راه‌های **فرار از طبقه‌بندیه** که گفتیم! خودمون هم می‌دونیم که این‌طوری نیس! می‌گم فقط کافیه چند سال بیش‌تر عمر کنید، می‌بینید عاقبت خیلیا که فکر می‌کردند دوستی‌شون مث خواهر و برادریه، به کجاها کشیده شد! یا مثلاً زنه یه بار از شوهرش، پیش هم‌کارِ مردش گلایه می‌کنه. می‌بینه به‌ش مزه کرد! شوهره که شنونده‌ی خوبی براش نیست، از این به بعد همه‌ی دردِ دل‌هاش رو به هم‌کارش می‌گه. چند وقت بعد، با هم می‌رند تو تریای محلّ کارشون، قهوه می‌خورند. هم‌کارش می‌گه «امروز حال‌تون خوب نیس، من می‌رسونم‌تون.» کم‌کم جاهای دیگه هم می‌رند. یه بار که سوار ماشین می‌شند، زنه می‌گه بیرون خیلی سرد بود. هم‌کارِ گرامی دست‌ش رو می‌گیره و می‌گه دستای من گرمه!! زنه عذاب وجدان داره؛ ولی تو تمام مدت با گفتن این‌که «مث برادرم می‌مونه!» سعی می‌کنه خودش رو توجیه کنه که کارش خیانت نیست. یه بار که

---

۱. حق حق ندارند پرسپولیسی به هم نگاه کنند!!

حال روحی‌ش خیلی بَده، بی‌اختیار سرش رو می‌ذاره رو شونه‌ی هم‌کار و گریه می‌کنه. چند وقت بعدم با همین مثلاً برادرش یه گندی بالا می‌آره! حالا اگه به زنه می‌گفتی کارِت درست نیست؛ می‌گفت: «نه! من با بقیه فرق دارم!» باشه تو خوبی! ما میوه، تو آجیل! ما نخودچی، تو بادوم هندی! اصلاً تو بشین جلو، تو بوق بزن!

این‌جا هم تو دسته‌ی سیّم کار راحت‌تره. دست دادن، بغل کردن و حتی بوسه بین اعضای خونواده و بعضی اعضای فامیل، چیز طبیعیه و محبت‌شون رو نشون می‌ده. پس باهاش مشکلی نداریم.

سؤال: پوشش و نگاه و رفتار، بین دختر عمو و پسرعمو؟! **جواب:** خودتون می‌دونید، چرا از من می‌پرسید؟! هر شخصی که ممکنه بشه روزی باهاش ازدواج کرد، تو دسته‌ی اول قرار می‌گیره. آیا دختر عمو و پسرعمو می‌تونند با هم ازدواج کنند؟! آره! پس جواب روشنه! حالا یکی بگه نه ما رسم داریم، به هم دست بدیم! یا من جلوی فامیل، راحتم و روسری نمی‌پوشم. جواب اینه که چه فرقی بین دختردایی و پسرعمه با یه دختر و پسر تو خیابون هست؟! اون غریبه‌ها رو محدود کردیم، حالا اینا رو آزاد بذاریم، چرا؟! اگه قراره محدودیت باشه، اینا که بیش‌تر باید محدود باشند؛ چون دست‌رسی‌شون به هم راحت‌تره! ما گفتیم هیچ نوع لذت احتمالیِ جنسی نباید تو دسته‌ی اول باشه و منظور از لذت، یعنی حتی نگاه تحریک‌آمیز! پس **چونه نزنید!** گفتم تخفیف نداریم!

خلاصه‌ی این بخش این شد که هم برای آقایون و هم برای خانوما محدودیت گذاشتیم. اما شدت و ضعف‌شون فرق داشت، چون تو مسائل جنسی، زن و مرد با هم تفاوت دارند. البته محدودیت تو «گفتار» و «رفتار» تقریباً برای زن و مرد یکیه؛ یعنی هر دو، تو این موردا باید حریم رو رعایت کنند. اما زن لازمه یه سر و گردن بیش‌تر از مرد بپوشونه و مرد هم تو نگاه کردن، بیش‌تر خودنگه‌داری به خرج بده. به

همون اندازه که پوشوندن اون سر و گردنِ اضافه برای خانما، سختی داره؛ برای آقایون هم سخته که زن خوش‌قیافه‌ای از کنارشون رد بشه و نگاه‌ش نکنند![1]

در آخر، یه چیزی در مورد ازدواج می‌گم. من شرح می‌دم، شما خودتون قضاوت کنید. دو جور می‌شه ازدواج کرد:

جور اوّل اینه که روابطِ زن و مرد تو جامعه، آزاد باشه؛ همه چیز مختلط و بدون خودنگه‌داری. تو این شرایط، اگه آدما ازدواج کنند، یعنی از آزادی به محدودیت رسیدند! از راحتی به سختی! از بی‌قیدی به رابطه‌ی دست و پاگیر!

جور دیّم اینه که روابطِ زن و مرد تو جامعه، کاملاً محدود و کنترل شده باشه! (طبق دسته‌بندی‌ها و شرایطی که گفتیم) تو این حالت، اگه آدما ازدواج کنند، یعنی از محدودیت به آزادی رسیدند! از سختی به راحتی! از شرایط دست و پاگیر به رابطه‌ی بی‌قید و رها. به نظر شما، آدما تو کدوم جور، قدر ازدواج رو بیش‌تر می‌دونند؟!

حسّاس بشو، حسّاس بشو![2]

اگه هنوز ذهن‌تون روشن نشده و متوجه نشدید چرا اون همه محدودیت، برای آدمای بخش اول گذاشتیم؛ نگران نباشید! هنوز خیلی از بیاناتِ ارزش‌مندم مونده و خواهم گفت چی می‌شه که محدودیت باعث لذّت می‌شه.

یادمون باشه زن و شوهر، اوّل باید یه میل جنسیِ سالم و فعّال داشته باشند تا بعد بشه گفت با اتصال محدودیت به آزادی، براشون لذت جنسی به وجود بیاد.

---

۱. البته زن و مردی که به این طبقه‌بندی عادت کرده باشند، این کارها براشون سختی نداره و شاید برعکس ش براشون سخت باشه؛ یعنی برای زنی که یه عمر پوشیده بوده، خیلی سخته که بخواند این حالت رو ازش بگیرند و مردِ ملزم به این دسته‌بندی، اگه مثلاً تصادفی نگاه‌ش به زنی خورد، ناراحت می‌شه و خودش رو سرزنش می‌کنه.

۲. بر خلاف ارسطو عامل، من می‌گم حساس بشو، حساس بشو!

این‌جاس که باس از یه چیز دیگه حرف بزنیم به اسم «حساسیت». **وقتی زن‌های جامعه حجاب داشته باشند و مردها نگاه خودشون رو کنترل کنند؛ این طوری، زن و مرد، همیشه نسبت به هم «حساس» می‌مونند.** یعنی جنس متفاوت، برای آدما یه چیز حساسیت برانگیز به حساب می‌آد؛ نه یه چیز دم‌دستی و بی‌اهمیت.

اون جمله‌ی معروف که می‌گه آدم از هر چی منع بشه، نسبت به‌ش **حریص** می شه؛ از نظر من یعنی: «آدم از هر چیز منع بشه، نسبت به‌ش «**حساس**» می‌شه.» و این‌که حساس بودن خوبه یا بد، مفصل تو صفحات بعد در موردش حرف خواهیم زد.

منظور از حساس بودن، اینه که وقتی دو نفر از دسته‌ی اول، با هم روبه رو می شند، به خاطر حساسیت بالا، نتونند خیلی عادی و راحت با هم گفت‌وگو کنند؛ یعنی رفتارشون مث دو تا هم‌جنس نباشه، بلکه یه حریم رو بین خودشون حس کنند. **محدودیت** تو روابط زن و مردی، بین اونا «**حساسیت**» ایجاد می‌کنه و این حساسیت باعث می‌شه تنور میل جنسیِ آدما همیشه داغ بمونه. یعنی چی؟ مگه میل جنسی کم می‌شه که بخوایم بالا نگه‌ش داریم؟! بخش‌های بعد رو بخونید.

چندعددمثال

شاید چیزی که الآن شنیدید براتون عجیب باشه و تا حالا از زبون بقیه، حرفای ضدّ این رو شنیده باشید. شاید فکر می‌کردید اتفاقاً آدم درست کسیه که جنس متفاوت اصلاً براش اهمیت نداشته باشه و حرف زدن و نزدیک شدن به‌ش، کوچک‌ترین احساسی رو درش برانگیخته نکنه. شایدم فکر می‌کردید هر کی نسبت به جنس متفاوت - این طوری که توضیح دادیم- حساس باشه، آدم اُمّل و چُلمنی به حساب می‌آد!

اوایل دهه‌ی هشتاد، چند سالی کلاس گیتار می‌رفتم. یه بار مربی‌مون گفت: «من تو مهمونی‌هایی می‌رم که زن‌ها بی‌روسری و با لباس باز هستند. همه چیز ok هست و هیش‌کی هم کاری به کسی نداره. اما اگه یه آدمِ چش و گوش بسته رو ببری تو هم‌چین جایی، آب‌رو ریزی راه می‌ندازه. از خجالت لُپ گُلی می‌شه و به تته پته می‌افته و تپش قلب‌ش رو همه می‌بینند. ان‌قدرم با چشم، زن‌ها رو برانداز می‌کنه که همه می‌فهمند ندیده‌س!»

یا همون موقعا یکی از دوستام درباره‌ی خویش و قوم‌ش که ساکن یه کشور اروپایی بود، می‌گفت: «دیشب خونه‌مون بود، نمی‌دونی چه‌قدر از فرهنگ اروپا تعریف می‌کرد.» پرسیدم: «چه‌طور؟!» گفت: «فامیل‌مون می‌گفت اون‌جا زن‌ها با یه ذره لباس، می‌آند تو خیابون، ولی حتی یکی نگاه‌شون نمی‌کنه. حالا اگه ایران بود... تو ایران یه روسری عقب بره، همه‌ی مردا چشاشون از حدقه می‌زنه بیرون، چه برسه به این که یه زن نیمه لخت بیاد بیرون! اونا فرهنگ‌شون بالاس!»

همه‌تون نمونه‌ی این حرفا رو زیاد شنیدید. خوب چشم‌تون رو باز و حواس‌تون رو جمع کنید و از این‌جا به بعد رو با دقّت بخونید. قراره جدی‌تری شبهه‌ای که (به دسته‌بندی و قواعد پوششیِ گفته شده) وارد می‌شه رو بررسی کنیم. از نظر من این حرف، **مهم‌ترین نقد و اشکال علمی و عقلیه که به حجاب وارد می‌کنند**. برای روشن تر شدن لامپ ذهن‌تون چند تا مثال می‌زنم:

فرض کنید یه نفر از روستا می‌ره تو شهری که هواش خیلی آلوده‌س. بعد می‌آد برای هم‌ولایتی‌هاش پُز می‌ده که «آقا نمی‌دونید مردم شهر چه‌قدر باکلاسَ‌ند!» اونام همه دهن‌شون طاق می‌مونه که «چه‌طور؟ یا رب! مگه اونا چه جور آدمایی هستند؟» می‌گه: «من که رفتم اون‌جا، از بس هوا آلوده بود؛ همون روزِ اوّل، گلوم و چشام حسابی سوزش گرفته بود، روزای بعد هم، همه‌ش سرفه می‌کردم. ولی مردمِ اون‌جا

رو که می‌دیدم اصلاً انگار نه انگار! هیچی‌شون نبود! بی‌خود نیس ما نمی‌تونیم اون جا زنده‌گی کنیم، اونا خیلی فرهنگ‌شون بالاتره!»

گرفتید منظورم رو؟ حتی نیاز به مثال‌های دیگه نیست! داداش! آبجی! مردمِ شهر از بس ریه‌هاشون آلوده شده و دود و دم براشون عادیه، ممکنه دیگه به خاطر آلوده‌گی سرفه نکنند؛ ولی این که دیگه کلاس گذاشتن نداره! آخه آدم با ریه‌های آلوده‌ی مردم شهر پُز می‌ده؟! مردم اروپا هم دقیقاً همین‌طور.[1] اونا از بس **آلوده‌ی مسائل جنسی شده‌ند، دیگه حساسیت‌شون رو نسبت به جنس متفاوت از دست داده‌ند**. این که نشونه‌ی فرهنگِ بالا نیس! این نشونه‌ی آلوده‌گیه، نشونه‌ی عدم سلامته. اونا دیگه آدمای سالمی نیستند و به خاطر همینه که صاف صاف از کنار هم رد می‌شند، بدون این که بفهمند غیرهم‌جنس یعنی چی!

یه مثال دیگه: من و شما چون جسم سالمی داریم، اگه به خورشید نگاه کنیم، خود به خود و بلافاصله چشامون بسته می‌شه، یا اگه یه شیء سمتِ چشامون پرت بشه، بدون این‌که اراده کنیم، زود پلکامون رو می‌بندیم؛ چون از نظر جسمی نسبت به این مسئله حساس‌یم. ولی اگه کسی عصب پلک‌ش مشکل داشته باشه، چی؟! این آدم هرچی به خورشید نگاه کنه، چشاش بسته نمی‌شه، هر چی می‌خوای سنگ و کلوخ پرت کن طرف چشم‌ش، اگه بسته شد! حالا جالبه یکی اون رو ببینه و بگه «بابا دمت گرم! باریکلا! اَاَاَاَاَاَاَاَ... با چشای باز، راس راس به نور آفتاب نگاه می‌کنه و پلک‌ش بسته نمی‌شه!» آخه جیگرطلا! چشمِ اون بنده خدا، پکیده و درب و داغونه؛ این که دیگه تعریف کردن نداره!

از این نمونه‌ها تا دل‌تون بخواد می‌شه گفت: «کسی که موقع تماس با چیزِ جیزّ و داغ، دست‌ش نمی‌سوزه؛ آدمی که حتی اگه سنگ و خشت هم بخوره، معده درد

---

۱. بدیهیه که منظورم بخشی از مردم اروپاس، نه همه‌شون. معمولاً از «همه» استفاده نمی‌کنم.

نمی‌گیره؛[1] بشَر مایه‌داری که هر چه‌قدر از بدبختیِ مردم براش حرف بزنی، دل‌ش به رحم نیاد و حاضر نشه حتی یه پول سیاه[2] به کسی کمک کنه؛ کسی که راحت سیگار می‌کشه و برای تازه‌کارها قُپی می‌آد که من نه تنها راحت پُک می‌زنم، تازه می‌تونم دود رو از دماغم بدم بیرون یا حلقَوی‌ش کنم!» و از این جور مثالا. اما آدمی که تا حالا سیگار نکشیده، با اولین پُک، اشک‌ش در می‌آد و چند تا سرفه‌ی سینه‌سوز و محکم می‌کنه که باعث خنده و انبساطِ خاطر جمعِ سیگاری‌های حرفه‌ای می‌شه! اوّلی ریه و گوش و حلق و بینی‌ش داغونه؛ ولی چون از عمق فاجعه خبر نداره، به مهارت‌هاش تو سیگار کشیدن افتخار می‌کنه و دیّمی کاملاً ریه‌ی سالمی داره؛ ولی چون از سلامت جسم‌ش خبر نداره، جلوی بقیه کم می‌آره و شرمنده می‌شه که چرا نتونسته خوب و درست، دود بکنه تو حلق خودش!

خیابونا مشکلات رونشون نمی‌دند!

صبر کنید! ماجرا تموم نشده! نکته‌ی جالب اینه که اونایی که به یه چیز، آلوده‌ند، تو **ظاهر** فکر می‌کنند اثری روشون نداره؛ ولی دقیقاً اثرات آلوده‌گی روی اونا، خیلی عمیق‌تر از سایر آدماس. مثلاً روستانشینی که رفته شهر و از سرفه نکردنِ مردم تعجب کرده، **اولاً** خوب دقت نکرده و فقط از روی چند بار بیرون رفتن و دیدن آدما تو پیاده‌رو و خیابون این قضاوت رو کرده و **ثانیاً** اثرِ آلوده‌گیِ هوا فقط تو اشکِ

---

۱. ممکنه این جور آدمارو به عنوان استثناء بشناسند و حتی اسم‌شون رو تو کتاب رکوردها بنویسند. ولی اولاً ما در مورد استثنائات حرف نمی‌زنیم و مطلب ما درباره‌ی عمومیت مردم و جامعه‌س؛ ثانیاً رفتنِ اسم یه نفر، تو کتاب رکوردها از عدم سلامت اون کم نمی‌کنه. کسی که برهنه تو برف و یخ می‌خوابه و هیچی‌ش نمی‌شه، آدم سالمی از نظر جسمی نیس؛ حتما یه گیر و گوری تو بدن‌ش هس که این طوریه. حالا هر چه‌قدر هم رسانه‌ها نشون‌ش بدند و اسم‌ش رو تو کتابا بنویسند! ثالثاً در مثال مناقشه نیست!

۲. پولِ سیاه کنایه از پول کمه. اما کسی که پول داره و به دیگران کمک نمی‌کنه، واقعاً پول‌ش سیاهه!

چشم آوردن و سرفه کردن نیست؛ اثر عمیق‌ترش که به وضوح دیده نمی‌شه رو باید رفت تو بیمارستان‌ها دید و آمارها رو شنید که سالی چند تا آدم فقط به خاطر همین آلوده‌گی هوا جون‌شون رو از دست می‌دند.

یا اونی که رفته اروپا و از بی‌توجهی مردم به غیرهم‌جنس‌شون تعجب کرده، **اولاً** فقط از روی ظاهر قضاوت کرده و با چند بار دیدنِ مردم تو کوچه و خیابون به این نتیجه رسیده[1] و **ثانیاً** اثرِ اختلاط جنسی فقط تو بی‌تفاوت از کنار هم رد شدن نیست؛ اثر عمیق‌ش تو ظاهر دیده نمی‌شه و باید با کندوکاو به‌ش رسید و از کارشناس‌هاش پرسید. **چشم و دل‌سیری از تو خیابون قابل تشخیص نیست!** باید بری ببینی چه‌قدر کاهش ازدواج و افزایش طلاق و خیانت به هَم‌سر و تجاوز و تعرّض و تولّد بچه‌های نامشروع و این‌طور چیزا اتفاق افتاده.

اصلاً مگه می‌شه پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی رو با نگاه کردنِ آدما تو خیابون بررسی کرد؟! نزدیک ده ساله که مشکلات اقتصادی تو ایران خیلی زیاد شده. تو همه‌ی این ده سال، اگه تو خیابونا رو می‌دیدی، مردم خیلی عادی از کنار هم رد می‌شدند، می‌رفتند مغازه خرید می‌کردند و با دست پُر می‌اومدند بیرون. اگه یه خارجی می‌اومد اینا رو می‌دید، لابد می‌گفت: «پس کو تورم دو رقمی! این‌جا که مث بقیه‌ی کشورا زنده‌گی جریان داره. همه دارند عادی خرید می‌کنند!» آیا می‌شد از دیدن خیابونا و مغازه‌ها فهمید مردم مشکل اقتصادی دارند یا نه؟!

---

۱. ما چه می‌دونیم تو ذهن آدما چی می‌گذره؟! چه می‌دونیم چشم آدما کجاها رو می‌بینه؟! از کنار هم رد شدن، مگه دلیل بر اینه که همه چیز خوش هست؟!

یه‌چیزی‌توحاشیه‌بگم

از این مثال‌ها سوءاستفاده می‌کنم و یه چیزی رو یادآوری می‌کنم. بعضیا فکر می‌کنند ملاکِ این‌که یه کار رو بد بدونیم؛ اینه که غیرعادی باشه یا با انجام دادن‌ش عذاب وجدان بگیریم! اگه این‌طور نباشه پس بد نیس! مثلاً طرف تمام عمرش به همه دروغ گفته. پیش خودش فکر نمی‌کنه که دروغ گفتن چیز بدیه؛ چون انجام دادن‌ش براش خیلی راحته! یا پشت سر همه غیبت می‌کنه و رابطه‌ی آدما رو خراب می‌کنه، بدون کوچک‌ترین احساس درد و عذاب وجدان! فکر می‌کنه کارش بد نیست، چون خیلی عادیه! یا می‌گه من مث شما نیستم که با غوره، سردی‌تون می‌کنه و با مویز گرمی‌تون. من هر فیلمی بخوام می‌بینم، هر آهنگی رو می‌شنوم، هر متنی رو می‌خونم، هیچی‌م نمی‌شه. شما عقب‌افتاده‌اید که تا یه عکس می‌بینید فیل‌تون یاد هندستون می‌کنه!

خب این یه چیز بدیهیه که وقتی آدم به انجام یه کارِ بد عادت کنه، حساسیت ش نسبت به اون کار، کم‌رنگ می‌شه. از قضا به خاطر کم شدن این حساسیت، یه حسی توش به وجود می‌آد که دیگه این کار رو بد به حساب نمی‌آره!

آخه تصدق‌ت بشم، «حساسیتِ از دست رفته» که دیگه قیافه گرفتن نداره! تو زدی روح‌ت رو پکوندی، طوری که هر چی ببینه و بشنوه براش مهم نیس. بعد فکر می‌کنی کلاس‌ت بالاس و خیلی سینه‌ت وسیع شده که با هیچ چیزی حال به حال نمی‌شی؟!

این جا باید یه سؤال مهم بپرسم و اون اینه که با این طرز فکر، دیگه چی ته‌ش می‌مونه؟! اگه همین حرف رو در مورد بقیه‌ی کارها هم بزنیم، دیگه اصلاً جناحی[1] باقی می‌مونه؟! **اگه قرار باشه با انجام مکرّرِ یه کار بد و عادی شدن‌ش برای شخصِ**

---

۱. به ضمّ جیم خوانده شود نه کسر آن.

انجام دهنده، اون کار از بد به خوب تبدیل بشه، پس به من بگو، **دیگه کاری می مونه که بشه اسم‌ش رو بد گذاشت؟** همه‌ی کارهای بد رو اگه زیاد انجام بدی، برات عادی می‌شه. عادی شد، پس یعنی دیگه خوبه؟! صدام هم از بس آدم کشته بود، دیگه حساسیت‌ش نسبت به قتل از بین رفته بود. دیگه با کُشتن انواع و اقسام آدم‌ها حالی به حالی نمی‌شد، پس یعنی آدم‌کشی کار درستیه؟!

برگشت از حاشیه به متن: شرح واقعه

حالا دیگه می‌فهمید چرا مسئولا و جوونا همیشه با هم دعوا دارند. مثلاً مسئولا می‌گند: «مغازه‌دارا نباید مانکن رو پشت ویترینِ لباس‌فروشی به صورت برهنه و زَننده قرار بدند»؛ جوونا می‌گند: «بابا مانکن دیگه چیه که به این‌م گیر می‌دید!» مسئله سر حساسیته! مسئولا عکس و فیلم لُختی پختی ندیدند، حساسیت‌شون بالاس، با دیدن مانکن هم تحریک می‌شند؛ اما جوونا این‌طوری نیستند! به خاطر همینه که حرفِ هم رو نمی‌فهمند! (منظورم همه‌ی مسئولا و همه‌ی جوونا نبود!)

البته ما **همه‌مون دهه به دهه داریم حساسیت‌مون رو از دست می‌دیم.** هر چه‌قدر پوشش کم‌تر بشه و آدما بیش‌تر مختلط بشند، حساسیت کم‌رنگ‌تر می‌شه. الآن حتی مذهبیا با قبل، قابل مقایسه نیستند.[1] برای همینه که می‌گم این شبهه،

---

۱. اون وقتا با دختر چادری که حرف می‌زدی، از خجالت سرخ می‌شد! اما الان دختر چادری تویت می‌زنه «تجربه‌ی عشق خیلی خوبه؛ حتی با آدم اشتباه و با پایان تلخ!!» یا نوشته «دختر و پسر می‌تونند دوستِ عادی باشند!!» یا «مهم حکمِ دل آدمه که چی می‌گه!» اون موقع، مذهبیا فیلم خارجیای تلویزیون رو هم نمی‌دیدند؛ اما الان کانال مذهبی، فیلم رقص دانش‌جوهای دختر رو می‌ذاره و می‌گه مسئولینِ اون دانش‌گاه خواب بودند که اینا این کارو کردند؟! یه‌زمانی دختر و پسر مذهبی هیچ حرف غیرمتعارفی با هم نمی‌زدند. الان تو تویتر یا ویراستی، دختر محجبه می‌نویسه: «می‌خوام رو بازوم تتو بزنم، نظرتون؟» بعد کلی دختر و پسر مذهبی دیگه، زیرش بحث و نظر و شوخی می‌ذارند که این دختر، فلان جاش رو تتو بزنه یا نه!

جدی‌ترین نقدیه که به حجاب وارد می‌شه. چون این اشکال، حتی برای آدم مذهبیه هم پیش اومده! می‌گه من زن‌های بی‌روسری رو می‌بینم و تحریک نمی‌شم؛ پس این دلیل درستی نیست که بگیم حجاب باید باشه تا جلوی تحریک گرفته بشه. باید دلیل دیگه‌ای بیاریم! در صورتی که نمی‌دونه خودش هم جزو مشکل‌دارها شده! تو هم باید یه فکری برای خودت بکنی داداش!

دهه‌ی هفتاد و هشتاد، وقتی تو سریال تلویزیون، تصویرِ بسته یا کلوزآپ خانمِ بازی‌گر رو نشون می‌داد، رنگِ تصویر رو تو تدوین کم می‌کردند! بارا این‌که احیاناً جوونا دچار غلیانِ احساسات نشند![1] ولی الآن دیگه این کارا انجام نمی‌شه، چون می‌دونند با دیدن چنین تصویری، اتفاقی واسه کسی نمی‌افته! اون موقع، دیدن تو تلویزیونِ ۱۴ اینچ مشکل داشت، الآن دیگه تو تلویزیون ۶۰ اینچ هم، تصاویر بدون مشکل و کاهش رنگ و لعاب پخش می‌شه.

این‌جا دقیقاً **نقطه‌ی مرکزی دعوا**س. اونا می‌گند «ببین! الآن درسته. نباید مردم ان‌قدر کُهنه و کوتاه باشند که با دیدن تصویرِ یه خانم تحریک بشند.» من می‌گم به این دل‌خوش نباشید. این نشونه‌ی خوبی نیست. خیلی چیزها خراب شده که این اتفاق افتاده. البته من نمی‌گم کم‌رنگ کردن تصویر کار درستی بود. اون کار مثل غلط گیر زدن رو نوشته‌س؛ خنده داره! ولی مسئله اینه که الآن، ما نهنگ‌ها به صورت **دسته‌جمعی** دست به **خودکشی** زدیم و به کارمون افتخار هم می‌کنیم!

اون مربی من که می‌گفت زن و مرد تو مهمونی کنار هم می‌چرخند و می‌رقصند و می‌نوشند از اون جام، ولی بی‌خود شده از خویش نیستند و از گردش ایام و ظاهراً احساساتی توشون به غلیان درنمی‌آد[2]، این به خاطر آلوده بودن‌شونه. اونا باید به

---

۱. بگذریم از این‌که همین تلویزیون، بعضی‌وقتا برای زدنِ مخالفا حتی رقص زن (کنفرانس برلین) و بدن زن برهنه (پاییز ۱۴۰۱، گزارش خبری ۲۰:۳۰) رو نشون می‌ده!

۲. ظاهراً!

خودشون شک کنند! اونا کششِ جنسی‌شون رو از دست داده‌ند و جاش رو یه میل پلاسیده و لاجون و بی‌رمق گرفته![1] با تو هم هستم ای پسر مذهبی! تو اگه تحریک نمی‌شی؛ یعنی بیمار شدی و باید به فکر درمان باشی![2] اگه سالم باشی، **باید** تحریک بشی! **باید سِنسورهات کار کنند و فرق زن و مرد رو تشخیص بدی!**

فایده‌های حساسیت

حالا وقت‌شه که درباره‌ی فایده‌های حساسیت حرف بزنیم:

فایده‌ی اول: ما نسبت به بعضی چیزا حساسیت‌مون بالاس و نسبت به چیزای دیگه، ممکنه زیاد حساسیتی نشون ندیم. بعضی از این موضوعا، مربوط می‌شه به کارهایی که از نظر ما خوب به نظر می‌آند و بعضیاش هم مال کارهاییه که به نظر ما بد هستند. **اگه ما نسبت به چیزی که فکر می‌کنیم خوبه و درسته، حساسیت داشته باشیم؛ نتیجه این می‌شه که موقع انجام دادن‌ش، سعی می‌کنیم خیلی با وسواس و دقّت اون کار رو بکنیم.** مثلاً دختره نسبت به جزوه نوشتن، حساسیت‌ش بالاس. نتیجه این‌که با چند نوع خودکار و با رنگ‌های مختلف و خیلی خوش خط و با حوصله و بدون خط خورده‌گی می‌نویسه. اما پسره در این مورد حساسیتی نداره! موقع نوشتن، از روی اجبار، با یه خودکار، تندتند خرچنگ و قورباغه‌هایی به عنوان نوشته، رسم می‌کنه و می‌ره جلو!

---

۱. من خودم عملاً این مسئله رو از یکی از دوستام شنیدم. رفیق ما که ۳۰-۴۰ تایی دوست دختر رو تجربه کرده بود و هم‌چنان به این رکورد شکنی ادامه می‌داد، یه شب برام تعریف می‌کرد: «چند ماهی شده بود کلاً میل جنسی م رفته بود. خودم هم نگران شده بودم. باورت نمی‌شه چند ساعت با دختره می‌گشتم؛ اما اصلاً حس به‌ش نداشتم.» نتیجه‌ی آزادی تو دستهای اول، می‌شه این! این پسر جوون که تو حالت طبیعی باید برای دخترا غش و ضعف بره، از بس به تعداد زیاد و متنوع این کار رو کرده بود که دیگه معنی دختر بودن رو نمی‌فهمید!

۲. دقیقاً برعکس تبلیغاتِ فراگیر شده. اونا می‌گند کسی که تحریک بشه، مریضه!

در مورد کاری که به نظرمون بَده، قضیه برعکسه؛ یعنی **وقتی ما نسبت به یه چیزِ بد حساسیت داشته باشیم، اصلاً نمی‌تونیم اون رو انجام بدیم**. مثلاً ممکنه شما فحش دادن رو بد بدونید. اگه تو دعوا، بی‌اراده تصمیم به فحش دادن بگیرید، اصلاً ازتون برنمی‌آد و حس می‌کنید با شأن و شخصیت شما جور نیس. هزار بار سرخ و سفید می‌شید، اما آخرش نمی‌تونید یه ناسزای ملَس آب‌دار، نصیب آن بی‌شعورِ خاک‌بر سر بکنید! ولی کسی که نسبت به سبّ و دشنام، هیچ حساسیتی نداره؛ فُحشا رو به صورتِ کاتی کوتی کلَموتی، بلغور می‌کنه مث طوطی!

هم‌چنین **از بین رفتن حساسیت تو کار خوب، باعث می‌شه اون رو خیلی معمولی و بی‌اهمیتانه انجام بدیم و از بین رفتن حساسیت تو کار بد، سبب می‌شه خیلی راحت و بدون عذاب وجدان، مرتکب‌ش بشیم.**

بیاییم طبق این حرفا، نتیجه بگیریم. ما گفتیم یه اصل داریم به اسم خونواده و ازدواج. چه چیزی رو خوب می‌دونیم؟ «محبت به هم‌سر و حفظ خونواده.» چه چیزی رو بد می‌دونیم؟ «خیانت به هم‌سر.» **بنابر این مقدمات، اگه** نسبت به حفظ خونواده‌مون حساسیت داشته باشیم، با وسواس و دقت زیاد سعی می‌کنیم همه‌ی عواملی که باعث می‌شه هم‌سرمون از ما راضی باشه رو رعایت کنیم. اما **اگه** این حساسیت رو نداشته باشیم، این چیزا رو معمولی انجام می‌دیم یا کلاً از محبت و احترام و توجه به هم‌سرمون پرهیز می‌کنیم.

از اون‌طرف، **اگه** نسبت به خیانت و ارتباطِ خلاف قاعده، حساسیت داشته باشیم؛ نمی‌تونیم حتی سمت‌ش بریم و به هم‌سر جان متعهد می‌مونیم. ولی **اگه** کسی نسبت به این کار حساسیت‌ش کم بشه؛ بدون خودنگه‌داری و عذاب وجدان، به راحتی پاش رو کج می‌ذاره[1] و می‌شود آن‌چه که نباید!

---

۱. فرض کنید یه پول‌دار، به آدما پیش‌نهادِ رابطه‌ی جنسی در ازای پولِ زیاد بده. کسی که حساسیتِ بالا داشته باشه؛ وقتی چنین پیش‌نهادی رو بشنوه، برآشفته می‌شه و می‌گه « خجالت بکش. می‌خوای من رو ←

همه‌ی محدودیت‌هایی که تو دسته‌ی اول و سیّم گذاشتیم، برای **حفظ حساسیت‌ها** بود. کسی که هر چیزی رو ببینه یا بشنوه، هر جایی بره، با هر شخصی، هر طور خواست ارتباط بگیره، هر جور خواست لباس بپوشه و... طبیعیه که حساسیت‌هاش می‌پره؛ پس هر کاری هم خواهد کرد!

اونایی که مُدام می‌گند بذارید زن و مرد در هم قاطی بشند تا میل جنسی براشون عادی بشه؛ **عادی شدن، یعنی از بین رفتن حساسیت!** کسی که حساسیت‌ش از بین بره، راحت‌تر از بقیه به خونواده‌ش خیانت می‌کنه! **آیا می‌فهمید دارید چه چیزی رو تبلیغ می‌کنید؟! می‌فهمید چه چیزی رو تبلیغ می‌کنید؟! می‌فهمید و تبلیغ می‌کنید؟!**

✍ **فایده‌ی دیّم:** حساسیت باعث می‌شه تنور میل جنسی، داغ و پرحرارت بمونه؛ چه‌طوری؟! **حساسیت که بالا می‌ره، آستانه‌ی لذّت پایین می‌آد.** یعنی چی؟! یعنی مَردی که حساسیت‌ش زیاد باشه، از دیدن صورت یه خانم هم لذّت می‌بره. اما کسی که حساسیت کمی داره، ان‌قدر آستانه‌ی لذّت‌ش بالا رفته که (صورت که هیچ) با دیدن اندام زن هم اونقدرا تحریک نمی‌شه و شاید فقط از خود رابطه‌ی جنسی لذت ببره، اون‌م نه در حد یه آدم نرمال. از اون‌طرف، زنی که حساسیت‌ش بالاس، حتی گفت‌وگو با یه مرد هم براش لذّت‌بخشه؛ اما اگه حساسیت کمی داشته باشه، صرفاً از هم‌آغوشی لذّت می‌بره.

پس خلاصه، محدودیت، حساسیت می‌آره؛ حساسیت هم، عطش آدما رو زیاد می‌کنه و باعث می‌شه شیرجه زدن از محدودیت به آزادی لذت بیش‌تری براشون داشته باشه.

با پول بخری؟! من تعهد دارم، مگه شوخیه این حرفا.» اما کسی که حساسیت کمی داشته باشه؛ تو چنین موقعیتی، اول‌ش می‌گه: «نه من هم سر دارم، نمی‌تونم خیانت کنم.» یارو می‌گه: «خب اون که الان این‌جا نیست. ببین می‌تونم دو برابر بهت پول بدم. حالا چی می‌گی؟!» ته ماجرا رو خودتون روایت کنید!

اگه دسته‌بندیه رعایت بشه، **حداکثر** شیطونی که یه مرد می‌تونه بکنه اینه که صورتِ یه زن رو ببینه! حتی اگه از دیدنِ صورت زن لذت ببره، بازم حساسیت‌های دیگه‌ش از بین نمی‌ره. ولی اگه بزنید زیر میز و دسته‌بندی رو رعایت نکنید، **حداقل** شیطونیِ یه مرد اینه که نصف بیش‌ترِ بدن یه زن رو ببینه! این‌جوری، بخش‌های دیده شده، به مرور براش عادی و خالی از لذت می‌شند! فقط در مورد چیزایی که نمی‌بینه می‌تونه لذت بره! یعنی مردِ سالم که تو حالت طبیعی، از همه جای زن لذت می‌بُرد رو تبدیل کردیم به موجودی که دیگه نصف بدنِ زن براش جذاب نیست!

- ایقانو، من یه دخترم. به من چه که لذت مردا و پسرا کم می‌شه؟!
- خب اون پسر با اون میل جنسیِ درب و داغون، قراره بشه شوهر تو! تو با چه ابزارهایی می‌خوای اون رو برای خودت نگه داری؟! اون الآن موجودی شده که از دیدن مو و دست و پای زن لذت نمی‌بره. تو نصف ابزارهای جذابیت‌ت رو از دست دادی! البته مشکل از تو نیست. ابزارهای تو سرجاشه و کار می‌کنه، اما اون دیگه نمی‌تونه زیباییِ اونا رو درک و دریافت کنه.

اونایی که مُدام می‌گند بذارید زن و مرد در هم قاطی بشند تا میل جنسی براشون عادی بشه؛ **عادی شدن، یعنی از بین رفتنِ ابزارهای جذابیت زنانه!** مردی که نتونه تو زنِ خودش، گزینه‌ها و ابزارهای جذابیت رو پیدا کنه؛ خیلی راحت‌تر از بقیه به خیانت متمایل می‌شه. **آیا می‌فهمید دارید چه چیزی رو تبلیغ می‌کنید؟! می‌فهمید چه چیزی رو تبلیغ می‌کنید؟! می‌فهمید و تبلیغ می‌کنید؟!**

اخیراً یه موشن‌گرافی دیدم که همین مسئله رو از نظر علم تجربی توضیح داده بود[1]: «وقتی غذا می‌خوریم، مغز ما هورمونِ «دوپامین» ترشح می‌کنه تا از این کار، خاطره‌ی خوبی برامون بمونه و تشویق بشیم بازم غذا خوردن رو تکرار کنیم. وقتی

---

۱. این کلیپ بر اساس کتاب «عفاف و حجاب از دیدگاه نوروبیولوژی» ساخته شده بود.

یه مرد به خانمِ جذابی نگاه می‌کنه، این‌جا هم هورمون دوپامین ترشح می‌شه و طرف لذّت می‌بره. اگه تحریک‌های جنسی زیاد باشه و مکرّراً دوپامین ترشح بشه، هورمون پرولاکتین می‌آد وسط تا ماجرا رو کنترل کنه. تو حالت طبیعی، وقتی یه رابطه‌ی زناشوییِ کامل اتفاق بیفته، آخرش پرولاکتین از مغز ترشح می‌شه و به سرعت، دوپامین‌های موجود در مغز رو کنترل می‌کنه و باعث می‌شه بعد از رابطه‌ی جنسی، سطح دوپامین، بدون آسیب زدن به مغز پایین بیاد.

خب حالا فرض کنید یه آقا تو روز با ده‌ها زن زیبا و جذاب روبه‌رو می‌شه و با دیدن هر کدوم، لذت می‌بره و سطح دوپامین مغزش بالا و بالاتر می‌ره. اما دوپامین‌ها کنترل نمی‌شند؛ چون رابطه‌ی جنسی شکل نگرفته که تعادل هورمون‌ها برقرار بشه. چند وقت که می‌گذره، مغز می‌بینه این بشر داره خیلی به خودش فشار می‌آره و این‌طوری بدن ضعیف می‌شه. وظیفه‌ی مغز اینه که از بدن محافظت کنه. پس وارد عمل می‌شه و بخشی از دریافت‌کننده‌های دوپامین رو از بین می‌ره تا این اندازه از دوپامینِ بالا، به مغز آسیب نزنه. نتیجه این می‌شه که این مرد دیگه به اندازه‌ی قبل، از دیدن خانم‌ها لذت نمی‌بره. اما محرّک‌ها سر جاشون هستند! و حتی روز به روز بیش‌تر می‌شند. مغز که نمی‌تونه به خانم‌ها بگه، کم‌تر آرایش و دل‌بَری کنید! پس مجبوره از خودِ بدن کم کنه و دریافت کننده‌های دوپامینِ بیش‌تری رو بزنه له کنه. یعنی روز به روز، مرده لذت کم‌تری از محرّک‌های جنسی می‌بره؛ تا جایی که مث معتادا[1] می‌شه. یعنی فقط باید دوز بالا به‌ش برسه تا بفهمه میل جنسی یعنی چی.»

ماجرا اینه که مرد **طبق غریزه‌ش می‌گرده تو صورت و مو و بدن زن تا لذت ببره؛ اما می‌بینه دیگه لذتی وجود نداره** یا خیلی کم‌رنگ شده! ولی از نظر روحی همه‌ش دنبال اینه که به اون چیزی که تو غریزه‌ش بوده، برسه. طبیعت به‌ش می‌گه این‌جا

---

۱. معتادها بعد از یه مدت، با مواد قبلی نشئه نمی‌شند و هی باید مصرف رو بیش‌تر کنند یا ماده‌ی مخدر جدیدتری رو امتحان کنند؛ وگرنه خماری‌شون برطرف نمی‌شه.

باید لذت باشه؛ اما می‌بینه دیگه نیست! اولین گزینه هَم‌سرشه؛ وقتی تو هم‌سرِ خودش نتونست به چیزی که می‌خواد دست پیدا کنه، ناخودآگاه دنبال گزینه‌های دیگه می‌گرده. یعنی **لذّت‌ش پخش می‌شه بین هَم‌سرش و بقیه‌ی خانما.** یادتون باشه «**میل جنسی هیچ وقت از بین نمی‌ره، فقط از جایی به جای دیگه منتقل می‌شه!**» اینه «قانون بقای میل جنسی»! پس طرف، خودبه‌خود رادارش بیرون از خونه کار خواهد کرد. نکته‌ی تلخِ ماجرا اینه که **بی‌حجابیِ زن‌های بیرون از خونه، باعث کاهشِ لذت مرد شده بود؛ اما ضررش رو هم‌سرِ این مرد می‌بره** که هیچ نقشی تو این ماجرا نداشته!

بله، برای چنین آدمی زن عادی می‌شه، ولی دیگه از هیچ زنی نمی‌گذره! یعنی هر تصویر و فیلم محرّکی به‌ش نشون بدی، دل‌ش می‌خواد ببینه یا بیش‌ترِ زن‌های خیابون رو برانداز می‌کنه؛ با این که مث سابق از دیدن‌شون کیفور نمی‌شه. مث کسی که شبانه‌روز دهن‌ش می‌جنبه، همه‌ش باید سر و گوش‌ش بجنبه! پس **چشم‌ودل‌سیری اتفاق نمی‌افته؛ بلکه سردی و بی‌میلی و دل‌زده‌گی رخ می‌ده.** اما بی‌میلی از خود نیروی جنسی نیست. ولنگاری باعث می‌شه میل جنسیِ مردم، قطعه قطعه و جویده جویده بشه و هر تیکه‌ش به یکی گیر کنه. لذّتِ پخش شده، نتیجه‌ش عدم اشباع و گشنه موندنِ آدماس؛ پس دل‌زده‌گیِ مردم از جنس متفاوت، به معنی سردرگمیِ آدما تو پیدا کردن راه لذّت بیش‌تره، نه این‌که از خود میل جنسی زده شده باشند.

بالآخره یافتید که چرا می‌گفتم تخفیف نمی‌دم و چونه نزنید؟! شما می‌گفتید مرد از دیدن موی زن لذت می‌بره؟! خب می‌آییم پوشش سر رو حذف می‌کنیم. مردا از بس زنِ بی‌روسری می‌بینند، براشون عادی می‌شه. این‌طوری زحمت از گردن خانما برداشته می‌شه و نیاز نیست سر و روشون رو بپوشونند. اما این کار خودکشیه. **با چه مجوزی باید این کار رو کرد؟!** مگه ما حق داریم سلامت جنسیِ نصف جمعیت

رو بزنیم خراب کنیم؟! مگه می‌شه به راحتی، امکان خیانت و از بین رفتن خونواده رو تو جامعه زیاد کرد؟! گزینه‌ی لذت بردن از موی زن رو کلاً از وجود مردها حذف کنیم؟! که چی بشه؟! این ضررش مستقیماً به خود زن‌ها می‌رسه.

اتفاقی که از پاییز ۱۴۰۱ تو ایران اوج گرفت رو می‌شه این‌طوری تفسیر کرد: «جنبش **به حراج گذاشتن جذابیت‌های زنانه!**» این کار یعنی: «ای مردها! شما قبلاً فکر می‌کردید مو، باعث می‌شه صورتِ زن خیلی خوش‌گل‌تر بشه؛ چون فقط موی زن خودتون رو دیده بودید. اما بیایید موهای ما رو هم ببینید. نگاه کنید! ما موهای قشنگ‌تری داریم! با دیدن موهای ما، دیگه موهای زن‌تون براتون جذابیت نداره. می‌دونیم چند سال دیگه، موی ما هم از نظرتون جذاب نخواهد بود. بعدش شروع می‌کنیم یه جذابیت دیگه‌مون رو به حراج بذاریم.» این رقابت ته نداره! دقیقاً با کی دارید لج می‌کنید، وقتی دودش تو چشم خودتون می‌ره؟! **آیا می‌فهمید دارید چه کار می‌کنید؟! می‌فهمید چه کار می‌کنید؟! می‌فهمید چه می‌کنید؟!**

✎ فایده‌ی سیّم: حساسیت بالا باعث جلوگیری از درگیر شدن آدما تو **تنوع‌طلبی‌های جنسی** می‌شه. این مورد رو چند صفحه بعد توضیح می‌دم.[1]

بدون حساسیت، اما کماکان پرعطش؟!

- ایقانو! یه قرص ضد حساسیت بخور! دست از سرمون بردار!
- هنوز خیلی با این کلمه کار دارم . پس دوغ‌ت رو بنوش![2]

گفتیم می‌گند خارجیا[3] از کنار هم رد می‌شند، بدون این‌که به هم نگاه بکنند. «جذابیت‌های من حراج»ـی‌ها هم همین رو می‌گفتند. سؤال: «اگه این‌طوره، پس

---

۱. «آیا می‌فهمید چی رو تبلیغ می‌کنید» هاش رو هم همون جا می‌نویسم! خخخخ!

۲. بد حرف زد. من هم مثه خودش جواب دادم!

۳. فرهنگ جنسی اروپایی‌ها با آمریکایی‌ها تفاوت‌هایی داره. آسیا هم فرق‌هایی با اونا داره. ولی با اغماض، همه رو یه جور در نظر می‌گیریم.

چرا بخش زیادی از اون خارجیا بازم با عطش زیاد، دنبال چیزای جنسی هستند؟» چرا آمار تجاوز بالاس[۱]؟! چرا آمار خیانت بالاست؟! چرا به زن‌ها متلک[۲] می‌ندازند؟! جوری که خیلی از خانما از رفتن تو جاهای عمومی خوش‌شون نمی‌آد[۳]. چرا هم‌چنان به گرّات، تو تبلیغاتِ محصولات، از تصویر زن استفاده می‌کنند[۴]؟ مگه نمی‌گند چشم و دل‌سیری باعث بی‌تفاوتی می‌شه؟! پس چرا آزار جنسی از انواع و اقسام‌ش تمومی نداره[۵]؟! چرا با این‌که چشم‌و دل سیرند، ولی هنوز چشم و دل‌شون سیر نیست؟! یا مثالی که تو پاورقی در مورد دوستم زدم. رفیق من با وجود وضعی که براش پیش اومده بود، هر روز دنبال یه دوس‌دختر جدید بود! چرا واقعاً؟! این رو هم شاید شنیده باشید که فلان پادشاه ۲ هزار تا زن داشته؛ ولی هرجا می‌رفته و یه دخترِ خوش‌چهره می‌دیده، می‌گفته این‌م بیارید به حرم‌سرا اضافه کنید! این که دو هزار تا زن کنارش بوده، پس چرا سیرمونی نداشته؟ Tell me why?

✎ **ویژه‌گیِ ویژه‌ی میل جنسی**: دلیل اول به خاطر خودِ خاصیت میل جنسیه که **هر چی بیش‌تر به این میل توجه کنی، پُر روتر می‌شه.** مث اژدهای هشت‌سر می‌مونه که هر چی تو دهن‌ش بذاری می‌بلعه، ولی بازم سیر نمی‌شه. این جوریه، طبیعت‌ش این مدلیه! بنده خدا «میل به غذا خوردن» مث بچه‌ی آدم، وقتی یک یا دو تا بشقاب

---

۱. تو آمریکا، هر ۹۸ ثانیه یک نفر مورد تجاوز قرار می‌گیره! از هر ۳ زن، بیش از ۱ زن، تجاوز یا خشونت یا تعقیب رو تجربه کردند. دو سیّم دانشجوها آزار جنسی رو تجربه کردند و آمارای دیگه‌ای که می‌تونید تو این آدرس بخونید:
https://nownyc.org/issues/get-the-facts-take-rape-seriously

۲. یه دوربین مخفی خارجی هست؛ یه زنه تو منهتنِ آمریکا چند ساعتی با پوشش باز و چند ساعتی با حجاب، تو خیابونا می‌گرده. تو حالت اول، بارها از طرف مردا متلک و آزار کلامی می‌شنوه؛ اما با حجاب، کسی کارش نداره!

۳. تو فیلم She Said که در مورد آزارهای جنسیِ خانم‌ها تو هالیوود ساخته شده؛ زنه می‌گفت: «وقتی می‌ری پیش «هاروی واینستین» کاپشن پُف‌پفی‌ت رو بپوش!»

۴. این پرسش رو آقای ماندگاری تو برنامه‌ی «سمت خدا» مطرح کرد.

۵. چند روز پیش عکسی دیدم از یکی از متروهای انگلیس که رو تابلو نوشته بود: «اگه مردی بهتون زُل زد، مصداقِ آزار جنسیه. پلیس رو خبر کنید!» یعنی تجاوز که هیچ! آزار جسمی و کلامی هم هیچ! مجبورند برای زُل زدنِ جنسی هم فکری کنند!

غذا به‌ش بدی، دیگه ساکت می‌شه و هیچ وقت دنبال این نیس که همه‌ی غذاهای عالَم رو براش بیارید و بازم بخواد![1] وقتی غذات رو خوردی و سیر شدی، هم گشنه‌گیِ جسمی‌ت برطرف می‌شه، هم گشنه‌گی روحی. یعنی این‌طور نیس که شکم‌ت پر بشه، اما ذهن‌ت هنوز غذا بخواد. ولی **تو میل جنسی، با وجود این‌که عطش جسمی با هر جور ارضای جنسی خاموش می‌شه**؛ ولی اگه به میل جنسی، خیلی پر و بال بدی و زیادی آدم حساب‌ش کنی، **عطش روحی‌ش خاموش شدنی نیست** و هی پرتوقع‌تر می‌شه تا جایی که دیگه مهار کردن‌ش واقعاً سخته.

خلاصه، میل جنسی مث یه آتیش می‌مونه که هرچی به‌ش هیزم بدی، نه تنها خاموش نمی‌شه که شعله‌ش بیش‌تر هم می‌شه؛ یا مث خوردنِ آب شور می‌مونه که هرچی بخوری، تشنه‌تر می‌شی.[2] باید این میل رو همیشه محدود نگه داشت و به‌ش رُو نداد؛ وگرنه اگه بیفته تو سرازیریِ خواستن، دیگه هیچ‌جوری نمی‌تونی جلوش رو بگیری، حتی با ۲ هزار تا هَم‌سر!

✎ **تنوع طلبی**: دلیل دیگه، تنوع طلبی و میل به پیش‌رفته. **آدم ذاتاً دوس داره همیشه به‌تر از قبل باشه.** کلاً آدمی‌زادجماعت، این طوری ساخته شده که تو هر موقعیتی باشه، دوس داره فرداش یه جای به‌تر باشه. اگه هدف‌ش سواده، دوس داره هر روز چیز جدیدتر یاد بگیره؛ اگه هدف‌ش پوله، دوست داره هر روز پول‌دارتر بشه. اگه دست و بال‌ش باز باشه؛ بدش نمی‌آد هر سال، خونه و وسایل و کار و زنده‌گی و خلاصه همه چیزش رو عوض کنه و به یه چیز به‌تر ارتقا بده.

یه زمانی ماشین‌ها ۶۰ کیلومتر که سرعت می‌رفتند، سرنشین‌ها سرگیجه می‌گرفتند و فکر می‌کردند دارند خدای سرعت رو تجربه می‌کنند! اما هر چی ماشین‌ها پیش‌رفته‌تر شدند، مردم هم دل‌شون سرعتِ بیش‌تر خواست. دیگه با

---

۱. البته این هم پتانسیل وحشی شدن رو داره؛ ولی اصلاً قابل قیاس با میل جنسی نیس.
۲. فکر کنم این دو تا مثال رو تو کتاب «مسئله‌ی حجاب» آقای مطهری دیدم.

سرعت قبل حوصله‌شون سر می‌رفت. (همون سرعتی که قبلاً باش سرگیجه می‌گرفتند!) هم‌چنین تو اُتول‌های اولیه، کسی به فکر ضبط و کولر و کیسه‌ی هوا و سانروف و کروز کنترل و این چیزا نبود. همین که یه قارقارکی باشه که ۴ تا چرخ داشته باشه و راه بره، کلّی باش صفا می‌کردند. اما بعدها هر روز مردم منتظر یه امکان جدیدتر بودند. تا وقتی اون امکانِ جدید نبود، زنده‌گی‌شون رو می‌کردند و کاملاً با نبودش ساخته بودند و شاید اصلاً احساس‌ش هم نمی‌کردند؛ ولی به محض این که امکان جدید می‌اومد، دیگه از حالتِ قبل زده می‌شدند و دوس داشتند فضای جدید رو تجربه کنند.

این حرف در مورد تمام فرصت‌ها و امکانات صدق می‌کنه. مثلاً تا همین ۳۰ سال پیش، تعداد زیادی از مردم، هنوز تلفن ثابت هم نداشتند؛ چه برسه به موبایل! وقتی فامیل با فامیل کار داشت، برای هم نامه می‌نوشتند. اون موقع، ممکن بود طرف از این‌که چند ماهه از خویش و قوم‌ش خبر نداره، دل‌نگران بشه؛ ولی با این قضیه کاملاً ساخته بود. یعنی می‌دونست فضا همینه و جور دیگه‌ای نمی‌شه زنده‌گی کرد. اما الآن یکی از ترس‌های بزرگ مردمِ دنیا این شده که تو جایی قرار بگیرند که موبایل آنتن نده یا GPS کار نکنه!

ما با علمِ به شرایط الآن، فکر می‌کنیم زنده‌گیِ قدیم مشکل بوده؛ ولی برای مردمِ اون دوره، اصلاً سختی نداشته، چون چیز دیگه‌ای نبوده که هوایی‌شون کنه. مثِ الآن که خیلی از امکانات وجود نداره، مثلاً نمی‌تونیم پرواز کنیم. الآن تو اوج سختی و فشار و ناراحتی هستیم؟! نه، راحت زنده‌گی‌مون رو می‌کنیم. حالا اگه کسی ۳۰ سال دیگه به زنده‌گیِ الآن ما فکر کنه، می‌گه چه سخت! قدیما آدما نمی‌تونستند پرواز کنند، چه بد!

خلاصه، آدم هر چی جلوتر می‌ره، دوس داره یه چیز جدیدتر رو تجربه کنه و به محض تجربه، دیگه از موقعیت قبلی بدش می‌آد. وقتی تلویزیونا سیاه و سفید بود،

همه به‌ش عادت کرده بودند. اما زمانی که تلویزیون رنگی اومد، مردم از هیجان داشتند می‌مُردند! هر کی تماشا کردنِ تلویزیون رنگی رو تجربه می‌کرد، از سیاه و سفید زده می‌شد و به بقیه پوزخند می‌زد که شماها چی دارید می‌بینید؟! خودِ همین تلویزیون رنگی هر سال مدل‌های جدیدترش اومد و هر بار، این قضیه تکرار شد.

بنابراین **به خاطر دلیل اول:** (عطش خاموش نشدنی) جناب باخترنژادی[1] چون تو دام میل جنسی‌ش افتاده، با این که مث سابق ازش لذّت نمی‌بره؛ ولی مجبوره برای آروم کردن این اژدهای بیست و پنج‌سَر، دست به هر کاری بزنه. ولی اون مث آتیشه، هر روز شعله‌ش بیش‌تر و بیش‌تر می‌شه.

از طرفی **به خاطر دلیل دیّم:** (تنوع طلبی جنسی) هر بار که یه آدم جدید رو می بینه، از شریک قبلی‌ش دل زده می‌شه و فکر می‌کنه با وجود این یکی که احتمالاً محسّنات تازه‌تر و بیش‌تری داره، چه زنده‌گیِ بدی با شریک قبلی داشته و بهتره با این آدم جدیده، میل‌ش رو ارضا کنه.

کاربرد دسته‌بندیِ ۳ گانه که گفتیم، این‌جا چیه؟! **اولاً** اون محدودیت‌ها باعث می‌شه میل جنسی، پُررو نشه و تحت کنترل ما باشه. **ثانیاً** ما فقط صورت و دست زن‌ها رو در معرض دید قرار دادیم. ارتباطی جسمی رو هم حذف کردیم و حتی گفتیم به هم با لذت نگاه نکنید! اینا باعث می‌شه جلوی تنوع‌طلبی رو بگیریم.

چرا خیلی از آدم‌ها ۵۰ سال - ۶۰ سال با هَم‌سرشون زنده‌گی می‌کنند، بدون توجه به این که هزاران نفرِ دیگه در اطراف هستند و شاید با ترک هَم‌سر فعلی، بتونند یه مورد به‌تر رو پیدا کنند؟ این آدم‌ها به خاطر محدود کردن نگاه، لذّت‌شون متمرکز

---

۱. برای این که کلمه‌ی «غرب» حال به هم زن شده، گفتم «باختر»!

شده تو هَم‌سر خودشون. وقتی آدم یه لذّت گُنده از هَم‌سر خودش می‌بره، چه نیازی داره به دیگران توجه کنه؟[۱]

اگه کسی توجه‌ش فقط به هَم‌سرش باشه، از اون مثلاً ۸۰ تا لذّت می‌بره؛ اما اگه گرفتار تنوع طلبی بشه، از هَم‌سرش فقط ۳۰ تا لذّت می‌بره و **مابقیِ نیازش رو تو بقیه جست‌وجو می‌کنه.** یعنی با تجربه کردن موارد جدید، سعی می‌کنه لذت کم‌ش رو جبران کنه[۲].

اونایی که مُدام می‌گند بذارید زن و مرد در هم قاطی بشند تا میل جنسی براشون عادی بشه؛ **عادی شدن، یعنی هوایی شدن و درگیر تنوع‌طلبی شدن!** کسی که توجه‌ش از هم‌سر خودش برداشته بشه و به بقیه نگاه کنه، راحت‌تر از بقیه به خونواده‌ش خیانت می‌کنه! **فکر نکنم بفهمند دارند چه چیزی رو تبلیغ می‌کنند!! فکر کنم نفهمند چه چیزی رو تبلیغ می‌کنند! به نظرم نمی‌دونند چه چیزی رو تبلیغ می‌کنند!**

راه فرار از طلبِ تنوع

بذارید مثال گاه‌واره رو بزنم.[۳] زیاد دیدید، یکی کنترل رو می‌گیره تو دست‌ش و هی این چَنل، اون چَنل می‌کنه. آخرش بعدِ یه ربع چرخوندن، می‌ندازه اون طرف و می‌گه: «بابا این‌م که هیچی نداره!» جان؟!؟! ۱۰۰۰ تا کانال، این همه برنامه، هیچی نداره؟! اتفاقاً برنامه‌ها ان‌قدر زیادند که همه‌ی زنده‌گی‌ت رو هم بذاری پاشون، بازم

---

۱. اگه مریض نباشه البته!

۲. بحث تنوع طلبی، با مورد دیّمِ فایده‌ی حسابیت (یعنی لذت کم و از بین رفتن جذابیت‌ها)، خیلی درهم تنیده و پیچیده‌س. بعضی جاها نمی‌شه راحت از هم تفکیک‌شون کرد. مثلاً کسی که تنوع طلب بشه، خودبه‌خود گیرنده‌های جذابیت رو هم از دست می‌ده.

۳. حتی اگه ندارید، بازم مثال رو می‌زنم! فففف!

وقت کم می‌آری. اما مسئله این‌جاس که تو دیگه توجه‌ت متمرکز نیست. پس دیگه مث سابق، از دیدن تلویزیون لذّت نمی‌بری.

چند دهه پیش، تلویزیون فقط یکی دو کانال داشت؛ اون‌م عصر تا شب برنامه پخش می‌کرد. مردم با همون یکی دو شبکه، واقعاً عشق می‌کردند. تازه خیلی‌هاشون تلویزیونِ سیاه و سفید داشتند. اما حالا شونصد تا کانال رو هیچی نمی‌دونند!! راه حل لذّت بردن از تلویزیون چیه؟ اینه که قشنگ مث بچه‌ی آدم یه شبکه رو انتخاب کنی و نگاه‌ت رو فقط به اون بدوزی و از این کانال، اون کانال کردن دست برداری. این‌طوری اگه هَم‌سرت حتی سیاه و سفید هم باشه، باهاش عشق می‌کنی؛ وگرنه اگه رنگی و باکیفیت هم باشه، ازش لذّتی نمی‌بری![1]

کسی که تنوع‌طلب بشه، **مشکل از خودشه؛ نه از هم‌سرش.** مثلاً اگه هَم‌سرش یه خانمه، با آرایش و جراحیِ زیبایی زن، مشکل مَرده حل نمی‌شه! اگه زنه به خوش‌گل‌ترین زن هم تبدیل بشه، تفاوتی به حال شوهره نمی‌کنه. چون **گیرنده‌های مَرده، سیگنال رو از هزار کانال دریافت می‌کنه!** زن‌ش گُمه تو این هم فرستنده! حتی با تغییر هم‌سر هم مشکلی حل نمی‌شه. باز طرف فکرش اینه که ممکنه یکی به‌تر از این هم باشه! خلاصه، هوایی شده و روح‌ش هیچ وقت آروم نمی‌گیره.

برای زن‌ها هم مسئله همینه؛ فرقی نداره. اگه شوهرش از هر نظر نمونه باشه؛ در صورتی که زنه، تنوع‌طلب شده باشه، مردش به چشم‌ش نمی‌آد. مشکلِ کم لذّت بردن این زن از شوهرش، کم‌بودهای مرده نیس.[2] این زن تو رفتارش با مردهای دسته‌ای اول، حریم‌ها رو نگه نداشته، با همه خوش و بش کرده، به خاطر بقیه خودنمایی کرده، از دیگران محبت دیده، رنگ و بوی مردهای دیگه رو هم تجربه

---

۱. بیشتقید این طوری گفتم. به کسی برنخوره لطفاً!

۲. این جا بحث‌ها رو نباید قاطی کرد. درنیاید بگید مگه چه اشکالی داره شوهرش نقص‌هاش رو برطرف کنه؟ معلومه که اشکالی نداره؛ ولی بحثِ ما این جا چیز دیگه‌س.

کرده؛ همینا باعث شده که دچار تنوع طلبی بشه و حس کنه گزینه‌های دیگه‌ای هم برای زنده‌گی وجود داشته.

در ضمن، همیشه این‌طور نیس که آدمای بیرون، از هَم‌سر ما به‌تر باشند. نه، اونا فقط تازه‌ند، همین! آدمی‌زاد خیلی زود به همه چیز عادت می‌کنه. اگه هَم‌سر طرف، صدای خاصی داشته باشه، چهره‌ش جذاب و تودل بُرو باشه، خیلی خوش‌فکر و مهربون و ... باشه؛ به مرور، این خصوصیات برای اون بشر کم‌رنگ می‌شه. چون هر روز با اینا روبه‌رو شده. حالا کافیه یه نفرِ تازه رو ببینه، حتی بدقیافه‌تر وپایین‌تر از هَم‌سر خودش. به خاطر تازه‌گی و طراوتی که براش داره، به جدیده متمایل می‌شه.

راه‌حل، یه کلمه‌س: رعایت قواعد دسته‌بندی‌هایی که قبل‌تر گفتیم. مَرده، چش‌ش رو درویش کنه و فکرش رو هم از مخ زدن پاک کنه؛ نیز زنه، خودش رو از مردهای دسته‌ی اول بپوشونه و از این طریق به همه اعلام کنه که عمومی نیست و رفتارش هم در راستای[1] اعلامِ همین «برای یکی بودن» باشه.[2]

فرمول تعهد

هنوزم از محدودیت می‌ترسید؟! یا بالآخره ایقان و ایمان آوردید که محدودیت چیز به درد بُخوریه؟! همون‌طور که **تنوع طلبی چیز خوبیه**. آره، اگه بد بود که این طوری ساخته نمی‌شدیم. اگه ما تنوع طلب نبودیم، هنوز بعدِ چند هزار سال، تو غار زنده‌گی می‌کردیم! وقتی یه چیز جدید می‌آد، آدم سریع دل‌ش قیلی ویلی می‌ره براش و تا به‌ش نرسه آروم نمی‌گیره. این، اصلاً چیز بدی نیست؛ ولی **اگه تو رابطه‌ی زن و مردی هم دنبال تنوّع باشیم که دیگه نمی‌ریم خونواده تشکیل بدیم.**

---

۱. در راستا: مثلاً مدیرا حرف زدم.

۲. یعنی حرو قمیش نیاد و چش و ابرو نازک نکنها

اونی که فکر می‌کنه محدود شدن به یه نفر، باعث محدود شدن لذّت‌ش می‌شه، به من بگه با چند نفر باشه، همه چی خوبه؟ دو تا؟ چار تا؟ بیست تا؟ صدتا؟ دو هزارتا؟ آخرش که چی؟! می‌شه براش حدّی قرار داد؟! خودمون رو هم بکشیم، باید محدودیت این دنیا رو قبول کنیم. ما تو یه **دنیای محدود و چارچوب بندی شده**[1]، زنده‌گی می‌کنیم و باید سعی کنیم تو دل همین محدودیت‌ها، لذّت‌هامون رو ببریم.

بله! گزینه‌ی لذت‌های متنوع جلوی روی ما هست. ما می‌تونیم لذت‌مون رو گسترش بدیم بین غیرهم‌جنس‌های خیلی زیاد. اما این کار باعث می‌شه «**تعهد**» و «**با یکی بودن**» از بین بره و در نتیجه خونواده‌ای تشکیل یا حفظ نشه. **محدود شدن به یه نفر، محدود شدن لذت نیس؛ متمرکز شدن لذته!**

«**کنترل نگاه و پوشش**، مساوی با **افزایش حساسیت**، مساوی با **لذّتِ قُلنبه و متمرکز**، مساوی با **محبت و دلبسته‌گی**، نتیجه: **تعهد**»

اینا حرفای بدیه؟! من نمی‌فهمم اینا چه ربطی به اُمّل بودن داره؟! شما اگه می‌دونید به من‌م بگید! آیا غیر از بحث‌های عقلی و تجربی، چیزی مطرح کردیم؟! آیا آیه و حدیثی تو استدلال‌ها دیدید؟! ماجرا برای من طوریه که اگه دین جدیدی بیاد و بگه حجاب حرامه! من با تعجب می‌پرسم «عقل من دلایل زیادی داره که حجاب خوبه و باید باشه، چرا حرام‌ش کردی؟!»

---

۱. اندازه‌ی شکم، محدوده! سایز دست و پامون، محدوده! من وقتی این‌جا هستم؛ هم‌زمان نمی‌تونم تو اتاقِ بغلی باشم! هیچ پدیده‌ای تو عالم ماده، آزاد نیست.

دیّم-۴: مَخلَصِ کَلوم

اراجیفِ گُهربارم تموم شد! اما ممکنه کسی باشه که هنوز خط پیوسته‌ی مطالب رو متوجه نشده باشه. پس چند صفحه خلاصه‌ی فصل، لازم به نظر می‌رسه. ولی فقط این بخش رو ملاک قرار ندید؛ چون کسی که کل فصل رو نخونده باشه، با خوندن این خلاصه، اون‌طور که باید شیرفهم نمی‌شه.

گفتیم اگه یه جامعه بخواد به غیر از پیش‌رفت‌های مادی، به آرامش روحی و روانی برسه، باید این آرامش رو از خونه و خونواده شروع کنه. آدم موجود اجتماعیه و اگه تنها زنده‌گی کنه، نمی‌تونه آرامشِ کاملی داشته باشه. از طرفی، زنده‌گی با آدمایی غیر از خونواده، باعث می‌شه بعضی از نیازهای آدم بی‌جواب بمونه.

تمام راه‌های برطرف کردن نیازهای جنسیِ خارج از ازدواج زن و مرد، مشکل‌دار هستند و نقص دارند؛ مثلاً هم‌جنس‌گرایی نه تنها گرایشِ طبیعی نیست که ضد طبیعت و باروری و بقای نسل محسوب می‌شه! خودارضایی، فقط ارضای جسمی به دنبال داره و چون از نظر روحی، عطش رو از بین نمی‌بره؛ باعث اعتیاد و ضررهای جسمی می‌شه. ضمن این‌که تنهایی به هم‌راه داره و این راه هم، ضد طبیعته. رابطه‌های دوس‌دختر – دوس‌پسری یا ازدواج موسوم به سفید(!) تعهد و مسئولیت و سرانجام ندارند و همیشه هم‌راه با ترسِ از دست دادن هستند. رابطه‌ی جنسی با حیوانات و ربات و... نامتعارف، ناقص، ضد طبیعت و بدون احساس هستند. تنها

رابطه‌ی جامع و سالم و طبیعی که همه‌ی نیازهای جسمی و روحی و عاطفی رو پوشش می‌ده و باعث ضرر و ضربه به آدما و اعضای خونواده نمی‌شه، ازدواج زن و مرده.

برای تشکیل و حفظ خونواده، باید بین اعضا، انگیزه‌هایی برای کنارِ هم بودن وجود داشته باشه و این انگیزه، همون لذّتیه که باعث آرامش اونا می‌شه. برای والدین، یکی از مهم‌ترین خوشی‌ها، لذّت جنسیه. برای لذت جنسیِ حداکثری، باید کاری کنیم که فرمولِ لذت برقرار بشه. لذّت بردن به طور کلّی یه فرمولی داره. به این صورت که دو طرفش «محدودیت» و «آزادی» قرار دارند. فایده‌ی محدودیت اینه که آدم مفهوم لذّت رو درک می‌کنه. البته لذّتی نمی‌بره؛ ولی حداقل می‌فهمه که لذّت ارتباط با جنس متفاوت یعنی چی؟ ضرر محدودیت هم اینه که اگه آدم زیاد توش بمونه، عُقده‌ای می‌شه. از طرفی فایده‌ی آزادی اینه که آدم رنجی نمی‌بره، ولی لذّتی هم نمی‌بره؛ چون تو اون حالت، درک لذّت از بین می‌ره. ضرر آزادی هم اینه که آدم دچار طغیان می‌شه. لذّت بردن، فقط تو فاصله‌ی اتصال محدودیت به آزادی به دست می‌آد. پس باید تو جامعه، محدودیت‌هایی اِعمال کنیم و جامعه‌ی متمدن یعنی همین! چون روابط در اون تعریف شده‌س.

آدما رو به سه بخش تقسیم می‌کنیم؛ بخش اوّل: نامحرم‌ها. بخش دیّم: هم‌سر. بخش سیّم: محرم‌ها. برای بخش اول، تو نگاه و حرف و پوشش و رفتار، محدودیت‌های کامل می‌ذاریم؛ اما برای بخش دیّم، آزادی کامل رو لحاظ می‌کنیم. به این ترتیب، فرمول لذت پیاده می‌شه. محدودیت‌های بخش اول، برای زن و مرد، در مورد گفتار و رفتار یکسانه؛ اما در مورد پوشش و نگاه، تفاوت‌هایی می‌ذاریم. چون زن و مرد از نظرِ نوع تحریک‌پذیری با هم فرق دارند. پس «محدودیت پوشش» رو بیش‌تر، سمت خانم‌ها و «محدودیت نگاه» رو بیش‌تر، سمت آقایون می‌بریم. تو بخش سیّم هم محدودیت‌های جنسی هست؛ ولی قوانین بازتری داره.

با وجود این دسته بندی، آدما موقع ازدواج، از محدودیت به آزادی می‌رسند و قدر ازدواج و خونواده بیش‌تر دونسته می‌شه. اما تو جوامعی که روابطِ باز وجود داشته باشه، ازدواج برای آدما یعنی مقید شدن و بسته شدن؛ پس ناخودآگاه، کم‌تر به‌ش گرایش خواهند داشت.

این دسته‌بندی فواید دیگه‌ای هم داره؛ از جمله حفظ حساسیت بین زن و مرد. حساسیت یعنی جنس متفاوت، برای آدما یه چیز معمولی و دمِ دستی نخواهد بود. با وجود حساسیت، میل جنسیِ زن و مرد، سالم و فعال و تر و تازه باقی می‌مونه. اولین فایده‌ی حساسیت اینه که با داشتن اون، نسبت به خونواده و ازدواج، دقت‌نظر و توجه خواهیم داشت تا همه‌ی مواردِ حفظ خونواده‌مون رو با وسواسِ کامل رعایت کنیم. از طرفی، وجود حساسیت به خیانت، باعث می‌شه اصلاً نتونیم سمت چنین کاری بریم.

فایده‌ی دیّم حساسیت اینه که تنور میلی جنسی رو داغ نگه می‌داره. یعنی مردها معنی زن و زن‌ها معنی مرد رو می‌فهمند. حساسیت بالا، آستانه‌ی لذت رو پایین می‌آره. این‌طوری مرد حتی با دیدن صورت زن و زن، حتی از گفت‌وگوی ساده با مرد، لذت می‌بره.

فایده‌ی سیّم حساسیت، جلوگیری از دچار شدن آدما به تنوع طلبیه. حساسیت یه مانعه برای آدما تا نتونند راحت ارتباط‌گیری کنند و حتی در نگاه هم اونا رو کنترل می‌کنه، چه برسه به گفتار و رفتار. پس هوایی و درگیر گزینه‌های دیگه نمی‌شند. وقتی جلوی آدم هیچ گزینه‌ای غیر از هَم‌سرش نباشه، خودبه‌خود از همون یه گزینه بیش‌ترین لذت رو می‌بره و ذهن‌ش نا آرام نیس که می‌تونسته انتخاب‌های دیگه‌ای داشته باشه. همین باعث می‌شه زن و مرد، نسبت به هم دل‌بستگی پیدا کنند و متعهد بمونند. تنوع طلبی خوبه و باعث پیش‌رفتِ بشر تو تاریخ شده؛ اما تو ازدواج، مانع حفظ و بقای خونواده می‌شه.

ما معتقدیم میل جنسیِ آدما باید کار کنه. اما جریان مخالفی وجود داره که می‌گه باید زن و مرد اختلاط پیدا کنند و مسئله‌ی جنسیت، براشون معمولی و کم اهمیت بشه. یعنی ان‌قدر درگیر هم بشند که بعد از یه مدت، زنانه‌گی و مردانه‌گی به یه چیز عادی تبدیل بشه. اونا برخلافِ ما می‌گند آدم نباید ان‌قدر حساس باشه که با هر چیزی تحریک بشه. اما ما می‌گیم اتفاقاً آدم سالم کسیه که تحریک بشه؛ چون همین نشون می‌ده حس‌گرهاش کار می‌کنند. راه ما برای تشکیل، حفظ و بقای خونواده اینه که بدون تخریبِ سنسورهای جنسی آدما، بریم تو جامعه و راه‌های تحریک رو برداریم. اونا می‌گند کاری به جامعه نداشته باشید. به جاش کاری کنیم آدما تحریک نشند! ما می‌گیم این ناقص کردنِ آدماس و ما حق نداریم تو بدن آدما دست ببریم. آدم با سنسورها و گیرنده‌های سالم خلق شده، با چه مجوّزی باید بزنیم جنسیتِ آدما رو داغون کنیم؟! کی به ما حق می‌ده نیش جنسیت رو از آدما بکشیم؟!

این به اصطلاح عادی شدن، عوارضی داره:

اول این که وقتی جنس متفاوت برای ما یه چیز معمولی بشه، حساسیت رو از بین می‌بره. وقتی حساسیت از بین بره، آدما نیاز نمی‌بینند اون‌قدر خودشون رو ملزم بدونند که همه‌ی کارهای لازم برای حفظ خونواده رو انجام بدند. از طرفی اگه آدما به خیانت، حساسیت نداشته باشند؛ بدون عذاب وجدان به‌ش متمایل می‌شند.

دیّم این‌که عادی شدن، یعنی از بین رفتن جذابیت‌های زنانه؛ چون حس‌گرهای درکِ جذابیت تو آدما خراب می‌شه. مَرده می‌گه علی‌القاعده دیدن مو و سر و گردن و دست و پای زن باید لذت داشته باشه، اما چرا نداره؟! این باعث می‌شه زن، دیگه نتونه شوهرش رو برای خودش نگه داره؛ چون نصف ابزارهای جذب شوهرش رو از دست داده، بدون این که خودش مقصر باشه! در ضمن چون مرد، از زن‌ش لذّت نمی‌بره، رادارهاش فعال می‌شه و مُدام تو جامعه دنبال لذت می‌گرده. کسی که

نتونه از هم‌سرش لذت ببره و لذت‌ش پخش شده باشه بین هم‌سر و صدها زن دیگه، به خونواده‌ش تعهد کم‌تری حس می‌کنه.

مورد سوم این‌که با عادی شدن و اختلاط، راهی درست کردیم که آدما گزینه های دیگه رو ببینند. این مسئله، آدما رو هوایی می‌کنه و تنوع طلب می‌شند. اگه توجهات پراکنده بشه، تنوع در انتخاب زیاد، لذت از هر گزینه کم و در نهایت اندازه‌ی تعهد پایین می‌آد. به طور خلاصه، با عادی شدن، سه فایده‌ی حساسیت می‌پَره و آدما به خیانت نزدیک‌تر می‌شند.

چرا با وجود این اشکالات جدی، جریان مقابل، روی حرف‌شون پافشاری می‌کنند؟! چون ماجرا رو فقط تو خیابون نگاه کردند. اما غافل از این‌که چشم و دل سیری، از خیابون قابل تشخیص نیست. بله، تو خیابون زن و مرد از کنار هم رد می شند و ظاهراً به هم کاری ندارند؛ اما در واقع، خیلی مشکلاتِ دیگه در پس پرده به وجود می‌آد. ضمن این‌که تو همون خیابون هم آزار کلامی و جنسی و... به وفور هست و عجیبه که اونا این مورد رو نمی‌بینند! در کل به جای خیابون، باید آمارهای خیانت و تجاوز و تعرّض و طلاق و کاهش ازدواج و افزایش بچه‌های نامشروع و... رو دید. همه‌ی این آمارها به دلیل اینه که (به قول اونا) با عادی شدن، عطش روحیِ آدما برطرف نمی‌شه. اون دسته‌بندی‌ها و محدودیت‌ها برای این بود که میل جنسی، تحت کنترل دربیاد و پُر رو نشه. این طوری عطش روحی برطرف می‌شه و آدما به آرامش می‌رسند و سرشون به زندگی خودشون گرم می‌شه و تنوع طلبی و داستان‌های دیگه پیش نمی‌آد.

اگه قبلاً این چیزا براتون اشکال بود، الآن دیگه کامل روشن شد. آیا هنوز بدیهیات رو انکار می‌کنید؟! ای بی‌تربیت‌ها!

پیام‌های بی‌زرگانی

- ای خدایی که خالق خرسی / بنده را آفریده‌ای، ممنون!
- ای خداوند خالق الماس / بنده را آفریده‌ای، سپاس!
- نفس اژدر نیست / این کی گفته است؟! (شاعرِ بدیهی انکار کن!)
- هر که نخندد شکرش می‌دهند / وای به روزی که بگرید شکر!
- بارون نه باید «تند و خسته» بیاد، نه «آهسته و پیوسته.»
- حمله تا دقیقه‌ی ۸۹، حمله تا دقیقه‌ی ۸۹!
- ۸۶۲ سه تا شیش داره.
- چون دویست آمد، صد و ده پیش ماست!
- جان‌م خدای مهربان / داده به ما دست و زبان / که شک بدیم به این و آن!
- «خواسته‌ی به‌جا» به‌تر از «خواسته‌ی بی‌جا»آمد پدید!
- کوچولو کجا می‌ری؟ خونه‌ی مادر کوچیک، بپوشم لباس شیک، بروم به هر بوتیک، بخرم سُرمه ماتیک، بعد می‌آم تو من رو بخور!
- به شیوه‌ای اشاره‌ای / هیچ‌وقت نگو چه کاره‌ای!
- گفت: «جوک پَ نه پَ بگم؟» گفتم: «پس نه پس؛ بگو!»
- جوابِ «های»، «هوی». جواب «اسلحه»، «گفت و گوی»؟!!
- نابرده رنج، گنج میسر می‌شود، مؤثر نمی‌شود!
- سگ و گربه بیاریم تو خونه، خیلی کار شاقی نیس! ما بریم تو لونه‌ی سگ و گربه زنده‌گی کنیم، خاص‌تره!
- گر صبر نکنی ز فحش، بلوا سازم!
- «دارا» با سارا ازدواج می‌کنه، «ندار» با کی؟
- خیلی از «عشق و علاقه»ها از «کشک و ملاقه» شروع شد!
- این‌جانب، عالی‌جناب شدم؛ از وقتی باجناق‌م ازم دور شد!

پیام‌های بی‌زرگانی

- ✓ هرگز نمرده است آن که هنوز زنده است / ثبت است بر جریده‌ی عالَم با دوات ما!
- ✓ زنه رژیم لاغری می‌گیره، شوهرش چاق می‌شه! چون هرچی غذا اضافه می‌آد، می‌ده به شوهره بخوره!
- ✓ اگه عابد و زاهدیم؛ ولی قساوت قلب داریم؛ بالقوه یه داعشی هستیم!
- ✓ از جوانی، خاک خوردن پیش‌نهاد به‌تری است! ورنه در پیری که راحت می‌شود شد خاک‌خوار! (وصیت یک زمین‌خوار به پسرش)
- ✓ برای رد کردن «فرضیه‌ی» تکامل، ختنه و بکارت، کفایت می‌کنه!
- ✓ باید محدود شد تا محدود نبود!
- ✓ ما مأمور به وظیفه‌ای هستیم که به «نتیجه» ختم می‌شه! چه بشه، چه نشه!
- ✓ از یه پسرِ آرایش کرده پرسیدم: «رابطه‌ی ابرو و آب‌رو چیه؟!»
- ✓ با توکل زانوی اُشتر ببند، بی‌توکل زانوی خر هم نبند!
- ✓ بی‌شعوری در ادا و ذی‌شعوری در خفا / هر دو مسئول‌اند، اما این کجا و آن کجا؟!
- ✓ زَن‌ها مصرف می‌کنند؛ اما نمی‌دونند که دارند مصرف می‌شند!
- ✓ مردها با «حمّالی» خر می‌شند؛ زن‌ها با «برهنه‌گی»!
- ✓ نشونه‌های روشن‌فکری تو ایران، چند تا سین: «سردی، سیاهی، سکوت، سیگار، سگ، سکس، مُسکرات، وسوسه، کابوس...»
- ✓ محمدعلی کِلی، کلّی مشت زد تا «مشت‌زن» شد. زین‌الدین زیدان کلی شوت زد تا «شوت‌زن» شد. یه آیه نخونده، می‌خواد آیةاللّه بشه!
- ✓ دانش‌نجو! دانش‌نیاموز! کارنپرداز! دم‌پایی کهنه، سماور شکسته، خریداریم!

سیّم: ابهاماتِ دیّم

سیّم-۱: بیش‌تر درباره‌ی حسّاسیّت

این فصل برای رفع ابهام و توضیح بیش‌تر در مورد مطالب فصل قبله. ممکنه در مورد چیزایی که گفتم شک و شبهه پیش بیاد. حالا یا به دلیل این‌که فرستنده قائل[۱] نبوده، یا این‌که گیرنده قابل[۲] نبوده!

ابهام اول: چون من گفتم حساسیت بین زن و مرد چیز خوبیه، بعضیا این سؤال براشون پیش می‌آد که «ما تا حالا فکر می‌کردیم نباید به جنس متفاوت فکر کنیم و مثلاً اگه کسی از کنارمون رد شد، نباید اهمیتی براش قائل باشیم. اما ظاهراً تو برعکس‌ش رو می‌گی!» در جواب باس گفت که نه! منظور من این نبود که همه‌ش تو فکرِ طرف باشی. امر مُشتبه شده! من گفتم زن و مردِ سالم، باید فرق جنس مذکر و مؤنث رو بفهمند و براشون عادّی نشده باشه. حساسیتِ دو جنس، مث حساسیت بین آدم و شیشه‌ش. شما وقتی می‌ری تو مغازه‌ی بلور و چینی، خیلی «نرم و آهسته می‌ری تا مبادا ترک برداره چینیِ نازک اون مرد فروشنده». چون مسئله حساسه و اونا ممکنه زود بشکنند. تو نسبت به اونا حساسیت داری، معناش این نیس که فکرِ بدی در مورد اونا داری یا اونا فکر تو رو به خودشون مشغول کردند! **منظور اینه که**

---

۱. *گوینده*.

۲. *پذیرنده*، *پذیرا*.

تو وقتی آدم سالمی هستی که بلور رو بلور بدونی، نه مقوّا! وقتی از کنار یه سری مقوّا و کارتن خالی رد بشی، اصلاً برات مهم نیس که به‌شون بخوری یا نه؛ ولی اگه با همون دید، از کنار چینی و آرکوپال رد بشی، باید به خودت شک کنی! افتاد الآن؟!

ابهام دیّم: «لابد طبق این حرفا، ایرانیا که تو چند دهه‌ی گذشته (به خاطر عرف یا قانون یا هر چیز دیگه) از جنس متفاوت دور بوده‌ند، آدم‌های سالمی هستند؛ پس چرا تو ایران هم مشکلات اخلاقی دیده می‌شه؟!»

اولاً ما اگه گفتیم کسایی که حساسیت داشته باشند، آدمای سالمی هستند؛ منظورمون سلامت اخلاقی نبوده. ما گفتیم اینا از نظر «جسمی» آدم‌های سالمی هستند. آدمی که جسم سالم داشته باشه، میل جنسی کارآمد و تر و تازه‌ای هم داره. پس ما فقط از سلامت جسمی و جنسی حرف زدیم؛ نه این‌که این آدما هیچ مشکل اخلاقی ندارند!

ثانیاً این فقط یه طرفِ قضیه‌س. صرفِ بودنِ حساسیت که به درد نمی‌خوره. از اون طرف باید میل آدما از راه طبیعی‌ش ارضا بشه. گفتیم اگه آدما فقط تو محدودیت باشند، عقده‌ای می‌شند. **این‌که فقط حساسیت داشته باشی؛** اما از طرفی مثلاً مجرّد باشی و **راهی برای پرش از محدودیت به آزادی نداشته باشی، برات دردسر می‌شه.** مشکلات اخلاقیِ دهه‌های پیش، بیش‌ترش از طرف کسایی بوده که فقط تو محدودیت بوده‌ند. به خاطر قانون حجاب تو ایران، خود به خود، حساسیت مردم ایران بالا رفته؛ ولی وقتی کسی هَم‌سر نداشته باشه و یا خوب ازش لذت نبره، طبیعیه که ممکنه برای خودش و دیگران مشکل‌ساز بشه. پس این مشکلات (متلک گفتنِ[1]

---

۱. متلک‌ها و آزارهای کلامی تو کشورهای خارجی هم، فقط از روی تنوع‌طلبی و سیرنشدن نیست. یه بخشی‌ش مال همین عقده‌ای شدنه. این خبرا نیست که اون‌جا هر کی هر وقت بخواد می‌تونه ارتباط جنسی داشته باشه. برای هوا خوردن هم باید پول داد و خیلی‌ها توان پرداخت ندارند.

مردا به زنا و چیزای دیگه) رو گردن حجاب و حساسیت نندازیم. اینا تقصیرِ سخت بودن مراحل ازدواج و مشکلات اقتصادی و چیزای دیگه‌س.

اگه می‌خوایم تأثیر این حساسیتِ قانونی شده رو ببینیم؛ باید بدونیم ایران یکی از کشورهاییه که آمار طلاق پایینی نسبت به بقیه‌ی کشورها داره.[۱] البته ما هم چند ساله گرفتار شدیم و داریم به سرعت، به سمت همون کشورهایی می‌ریم که کلّی در مورد مضرّات روابط بازشون حرف زدیم. پس اگه دو دهه پیش، متلک گفتنِ مردای ایرانی، به خاطر این بود که محدودهای حساسی بودند که امکان لذتِ درست براشون فراهم نبود؛ الآن دیگه متلک‌ها از روی تنوع‌طلبی و گرفتار اژدهای (نمی‌دونم) چند سرِ میل جنسی شدن و عطش‌های خاموش نشده‌س.

ابهام سیّم: سؤال می‌گه «آدمای دسته‌ی سیّم به هرحال غیرهم‌جنس‌ند؛ ولی با هم ارتباط دارند، هم‌دیگه رو می‌بینند، موقع احوال‌پرسی، روماچی[۲] می‌کنند و... یا پزشک و بیمار با این‌که تو دسته‌ی اول قرار دارند؛ ولی دکتر، بدن مریض رو می‌بینه یا لمس می‌کنه. تو این‌جور چیزا که حساسیت از بین می‌ره.»

خب این‌جا چند تا چیز می‌شه گفت. یکی این‌که **ارتباط با آدمای دسته‌ی سیّم، معمولاً از نوعِ دیگه‌ایه** و طبق تجربه‌ی همه‌مون، واقعاً به حساسیت ضربه نمی‌زنه. به‌خاطر تلقین روانیِ بیرونی و درونی که وجود داره،[۳] آدما از بچه‌گی، خواهر و برادر یا خاله و عمو و ... رو به دید غیرهم‌جنس نگاه نمی‌کنند. حتی اگه جایی این تلقین روانی نباشه، باز آدما وقتی سبک سنگین می‌کنند، نمی‌تونند مثلاً برادر یا خواهرشون

---

۱. صفحه‌ی تویتر World of Statistics و آماری که درباره‌ی Divorce Rate منتشر کرده رو ببینید. نرخ طلاق ایران رو نوشته ۱۴ درصد و کشوری مثل پرتغال ۹۴ درصد!! اسپانیا ۸۵ درصد! روسیه ۷۰ درصد و ...

۲. به دلیل حفظ عفت کلام، از بیان لفظ متهجن «بوس» خودداری نموده، به جای آن، واژه‌ی لطیف «ماچ» را برگزیدیم!

۳. اسم‌ش رو هر چی می‌خواید بذارید: فطرت، ذات، تلقینِ عرف، قانون تاریخی، اجماع همه‌گانی تو کشورها، برنامه‌ریزی ادیان و...

رو به همون چشمِ یه آدم غریبه ببینند. ما همون‌طور به مَحرم‌ها نگاه می‌کنیم که به یه کودک نابالغِ غیرهم‌جنس نگاه می‌کنیم. تو هیچ کدوم، نگاه جنسی وجود نداره.

تقسیمِ این سه دسته، روی این مرز انجام شده که با آدمای دسته‌ی سیّم نمی‌شه ازدواج کرد؛ ولی با دسته‌ی اول در صورت وجود شرایط می‌شه. خب این مرزبندی احتمالاً تو قبیله‌ی آدم‌خوارها هم وجود داره! اونا هم می‌فهمند که با خونواده‌ی خودشون نمی‌تونند ازدواج کنند. حتی بعضی از حیوونا هم این‌رو می فهمند[1]! اگه آدمی باشه که این‌رو نفهمه، یعنی واقعاً گاوه![2]

مطلب بعد این‌که قبلاً گفتیم محدودیت‌ها، همون‌طور که بین دسته‌ی اولیا هست، بین دسته سیّمیا هم هست. مسئله، یه بخشِ آزاد داره، یه بخشِ محدود. فقط اندازه و مرزش فرق می‌کنه. قاعده یکیه، ولی برای جلوگیری از زحمت‌های بی‌خودی، محدودیت‌ها به شدّتِ رابطه‌های دسته‌ی اول نیس. البته خیلی هم آزاد نیس! مثلاً دختره پیش برادرش لباسِ زیادی باز می‌پوشه، می‌گه «طوری نیس، داداش‌مه!!»[3] که این اشتباهه.

در مورد دکترها هم مسئله با اون چیزی که تو ذهنِ ملّت ثبت شده، فرق داره. ما نگفتیم پزشک مُجازه به هر کاری! **اولاً** اگه پزشکِ هم‌جنسِ حاذق برای اون بیماری باشه، باید پیش اون رفت؛ **اگه** نبود، اون وقت دکترِ غیرهم‌جنس می‌تونه مریض رو معاینه کنه. اون‌م شرایط داره! **اگه** اصلاً نیازی به لمس و نگاهِ بدن بیمار نیس، نباید این کار رو بکنه. **اگه** واقعاً لازمه، اون موقع فقط به حد ضرورت انجام بده. چیزای

---

۱. می‌گند چشمِ یه اسب رو بستند تا نفهمه با کی آمیزش می‌کنه. وقتی چشم‌ش رو باز کردند و متوجه شد طرفِ مقابل، یکی از نزدیکان‌ش بوده؛ از شرم و خشم، ان‌قدر خودش رو به در و دیوار کوبید تا مُرد.

۲. گاو یکی از حیوونایی که این چیزا حالی‌ش نیس!

۳. حواس‌تون باشه! اگه این موارد بهم گزارش بشه، مجبور می‌شم قبل از این‌که هِدت بدید، اخراج‌تون کنم!

دیگه هم هست که حوصله ندارم بگم! کلیت‌ش اینه که مرحله مرحله داره و همه‌ی این مراحل، برای حفظ حساسیته. تازه همه‌ی اینا باید در مورد درمان باشه! دکتر دیدم اول لُپ دخترا رو می‌کشید، بعد می‌گفت «خب! مشکلت چیه؟!!»[1]

دیگه خودتون موارد مشابهِ این دو مثال رو می‌تونید حل و فصل کنید. مثلاً جایی که شرایط روابط زن و مردی، طبق قواعد ما نباشه و ما هم زورمون نمی‌رسه تغییری ایجاد کنیم؛ مجبوریم تا حد ممکن طوری نگاه و رفتار کنیم که حساسیت‌هامون دچار مشکل نشه. چه کنیم دیگه چاره‌ای نیس!

✎ **ابهام چارم**: «ایقانو! ما دیگه حساسیت مَساسیت نداریم! پس برای ما دیگه این حرفا فایده نداره.»

نُچ! این‌گونه نمی‌باشد. تا وقتی زنده‌ای می‌تونی تغییر کنی و آبِ رفته رو به جوق برگردونی. همون‌طور که آدم به مرور، حساسیت‌هاش کم می‌شه؛ **می‌تونه تا حد زیادی سِنسورهاش رو دوباره فعال کنه.** البته به مرور! مهم فضای ذهنیه که دور آدم رو می‌گیره. ما آدما انعطاف پذیری‌مون بالاس. اگه یه مدت تو نگاه و رفتارمون تغییر بدیم، فضای روانی‌مون عوض می‌شه. بعدها جوری تغییر می‌کنیم که -تو بعضی موارد- اصلاً یادمون نمی‌آد قبلاً چه‌طوری بودیم! می‌شناختم پسری رو که کارش جذب دوست‌دخترهای فراوون بود. یه مدت کارش رو ترک کرد. بعدش می‌گفت: «عجیبه، الآن دیگه حتی روم نمی‌شه با دخترا حرف بزنم!»[2] یا دختری که موقع بیرون رفتن خیلی آرایش می‌کرد. دو سه سال آرایش غلیظ رو ترک کرد. بعدش می‌گفت: «الآن دیگه نمی‌تونم هضم کنم دخترا با چه رویی، رُژ صورتی می‌زنند!»

---

۱. یادش بخیر! دکتر خوبی بود! قبل از رفت دادن، اخراج‌ش کردم!

۲. ترک کردن خیلی سخته، نوزاد رو هم به زور می‌شه از شیر گرفت؛ ولی وقتی به تغییر جدید عادت کرد دیگه شیر نمی‌خواد؛ یعنی عادت قبلی‌ش رو فراموش می‌کنه.

ابهام پنجم: «ایقانو، این‌طوری که تو می‌گی پس باید از مذهبیا ترسید! اونا حساسیت دارند و احتمال این‌که به سمت ارتباط برند بیش‌تره؛ چون براشون طراوت و تازه‌گی و لذّت به هم‌راه داره.»

آخه «چرا دارید منه صحنه‌سازی درست می‌کنید؟!» پس از اول تا حالا چی داشتم می‌گفتم؟! من و شما به دزدی حساسیت داریم. آیا ما بیش‌تر می‌تونیم چیز بلند کنیم یا دزد حرفه‌ای؟! ما نه بلدیم، نه اَزمون برمی‌آد و نه جرئت می‌کنیم سمت‌ش بریم! کسایی که حساسیت ندارند، امکانِ آلوده شدن‌شون بیش‌تره، نه برعکس![1]

اصلاً چه‌طور می‌شه گفت آدمی که موقعِ روبه‌رو شدن با غیرهم‌جنس از خجالت آب می‌شه، امکان «آن‌کارِ دیگر» کردن‌ش بیش‌تره؟! این اصلاً روش نمی‌شه از طرف مقابل‌ش درست و حسابی سؤال بپرسه! از طرفی به غیر از موضوع حساسیت، اونا یه اعتقاداتی دارند که مانع انجام هر کاری می‌شه. اونا حتی نگاهِ لذت‌بخش رو گناه می‌دونند، چه برسه به چیزای دیگه. این قابل مقایسه نیس با کسی که فقط ارتباط جنسی رو اشتباه می‌دونه و از نظرش دوستی و چی و چی اشکال نداره.

یه دختر دانش‌جو می‌گفت: «اتفاقاً من با هم‌کلاسی‌هام خیلی راحت‌م و معمولاً بعد از کلاس، دسته‌جمعی می‌ریم پشت دانش‌کده می‌شینیم و گپ می‌زنیم. جمع خیلی دوستانه‌س و هیچ مشکلی هم پیش نمی‌آد.» منظورش این بود که نیازی به این کوته‌فکربازیا (!) نیس که اولاً اصلاً نری طرف هم‌کلاسیِ غیرهم‌جنس و ثانیاً اگه

---

۱. این پاورقی رو اون سال‌ها نوشته بودم: «دیروز فیلم «من مادر هستم» از خریدون جیرانی رو دیدم. فیلم دقیقاً در مورد خونواده‌هایی بود که حساسیت‌شون تو این جور چیزا خیلی پایینه. زنه قدیما از مرد غریبه بچه‌دار شده و بچه‌ش رو سقط کرده. حالا شوهر این زنه به دختر اون مرده تجاوز کرده! اینا کلاً تو زنده‌گیِ هم بودند و زنِ این به شوهر اون «تو» می‌گفت و دوتایی سوار ماشینِ هم می‌شدند و تو خونه‌ی دربسته، چند ساعتی کنار هم می‌گذروندند و آخرش شیر تو شیری شد که بگو و بپرس!»

رفتی، ده بار سرخ و سفید بشی تا بخوای یه کلمه بگی که مثلاً «من امروز سر کلاس نیومدم، استاد چی گفت؟!»

در جواب به این خواهرِ خوب‌مون[1] باید بگم که اندازه‌ی حساسیت‌ها فرق فیکوله. فکر نکن شما هیچ حساسیتی نداری. همین که با پسرای کلاس می‌رید گپ می‌زنید و هیچ حرف و شوخیِ مرتبط با جنسیت نمی‌کنید، یعنی کلّی حساسیت و خودنگه‌داری بین شما وجود داره. حساسیت فقط این نیس که آدم جلوی غیرهم‌جنس خیلی راحت نباشه. این مرحله‌ی بالای حساسیته؛ وگرنه رفت و آمد دوستانه بدون ارتباط جسمی و جنسی هم توش حساسیت هست. اما مشکل اینه که معمولاً این اولِ ماجراس! به هر اندازه که صمیمیت تو رابطه‌ها بیش‌تر شه، احتمال رسیدن به جاهای دیگه هم بیش‌تر می‌شه.[2]

راستی یه سؤال! شما ترجیح می‌دیدید هم‌کارِ هم‌سرتون یه آدم مذهبی باشه یا غیر مذهبی؟! مثلاً زن هستی و شوهرت با هم‌کارش که زنه، تو یه اتاق کار می‌کنند. دوس داشتی اون هم‌کار، محجبه باشه یا نه؟! یا مرد هستی و زن‌ت با هم‌کارش که مرده، تو یه اتاق کار می‌کنند. به نظرت هم‌کارش مذهبی باشه به‌تره یا غیرمذهبی؟! از کدوم بیش‌تر خیال‌ت راحت‌تره؟!

نکته: تو این عنوان، منظورم از مذهبی‌ها، واقعی‌هاش بود؛ نه فیک‌های مذهبی‌نما!

---

۱. این طوری حرف زدن، بهم نمی‌آد، نه؟!

۲. اگه همه‌ی این پشت دانش‌کده نشستن‌ها معمولی و بدون مشکله، پس این همه دوس‌پسری-دوس‌دختری از کجا درست شده؟! بازم انگار بدیهیات؟! از شماره گرفتن و سر چیزای درسی به هم زنگ زدن، شروع می‌شه تا برسه به زنگ زدن، سر چیزای غیردرسی و بعد هر وقت بی‌کار شدن، زنگ زدن و بعد به هم عادت کردن و دیگه نتونستن زنگ نزدن و بعد با هم بیرون رفتن و بعد دست هم رو گرفتن و بعد کارای دیگه و بعد از همه‌ی اینا دیدن که «ای بابا! ما که هیچ ربطی به هم نداریم، چرا وابسته‌ی هم شدیم» و بعد رفتن تو فاز شکست عشقی و اشک و آه و جدایی و بعد فراموشی و بعد دوباره همین داستان با یکی دیگه و... همین جوری شده که بعضی از دختر و پسرا قبل این‌که به ازدواج برسند، هفت هشت تا ماجرای عشقی رو تجربه می‌کنند!

سیّم-۲: کنترل نگاه، به‌جای کنترل پوشش؟!

- ایقانو، مچت رو گرفتم! خودت تو فصل قبل گفتی اگه مَرده، قبل از خوردن به نَرده، برگرده و نگاه‌ش رو کنترل کنه، از هَم‌سرش لذت زیاد می‌بره. پس راه‌های دیگه هم هست و فقط نباید زحمت رو بندازیم رو دوش خانوما.

سؤال می‌گه «چرا زن‌ها خودشون رو بپوشونند؟! مردها نگاه نکنند!» خب بخش دیّم جمله که درسته. مگه گفتیم نگاه برای مردا آزاده؟! **معلومه که نباید نگاه کنند**؛ اما **اگه پوشش باز باشه**، شما بگید **چه‌طور نباید نگاه کرد؟!** مگه آدم نمی‌خواد بره تو خیابون؟ مگه می‌شه چشم‌بسته رفت تو جامعه، کار کرد و درس خوند و با همون چشمِ بسته برگشت خونه! تو خونه که رسیدیم بگیم الآن چشام رو باز کنم! می‌شه؟!

مسلماً منظورش این نیست که مردها تو جامعه مثل نابیناها بشند! **اگه** منظور اینه که در صورتی که به طور طبیعی، چشم‌شون به خانم بی‌حجابی افتاد، نگاه‌شون رو به جای دیگه منتقل کنند؛ خب بله، غیر از این‌م نباید باشه. گفتیم تو دسته‌ی اول و سیّم، هیچ درجه از جنسیت برای آدما نداریم. حتی نگاه جنسی به زن محجبه هم نداریم، چه برسه به نگاه به زن بی‌حجاب.

اما نکته این‌جاس **که آدما دکمه‌ای برای دیلیت کردن حافظه‌شون ندارند!** وقتی نگاه مرد، حتی به شکل اتفاقی، به یه منظره افتاد، دیگه افتاده! درسته وظیفه داره فوراً نگاه‌ش رو جابه‌جا کنه؛ اما چیزی که دیده رو نمی‌تونه از ذهن‌ش پاک کنه! پس

آخرش همه‌ی ماجراهایی که درباره‌ی حساسیت گفتیم، اتفاق می‌افته. البته فرق هست بین نگاه تصادفی با نگاه عمدی و مستقیم. دیّمی قطعاً حساسیت رو بیش‌تر از بین می‌بره. ولی اولی هم حتماً به مرور، باعث کم‌رنگ شدن حساسیت می‌شه. همون‌طور که قبلاً گفتم تقریباً همه‌مون نسبت به دهه‌های گذشته، حساسیت‌مون کم‌تر شده.

تو فصل اول، لیست ماجراهای حجاب تو چند دهه‌ی قبل رو با جزئیات نوشتم. من که ننشستم سر چارراه، چک کنم ببینم کی چی پوشیده! اینا چیزایی بوده که تو این سال‌ها به چشمم خورده[1] یا بعضیاش رو از بقیه شنیدم. آدم تو خیابون راه می‌ره، به چشم‌ش می‌خوره دیگه. چه می‌شه کرد؟!

اونایی که می‌گند مردا نگاه نکنند، واقعاً اگه راهی بلدند که چه‌طوری می‌شه نگاه نکرد، به ما یاد بدند! ما می‌خوایم از خیابون رد بشیم، بریم تو مغازه خرید کنیم، بریم دانش‌گاه و... به ما یاد بدید، بدون این‌که نگاه‌مون به شما بیفته و بدون این‌که به در و دیوار بخوریم، راه بریم و کارهامون رو انجام بدیم! داری تو پیاده‌رو راه می‌ری، مستقیم رو نگاه می‌کنی؛ یه خانومِ رنگ و وارنگ، زل زده تو چشات! نگاه‌ت رو عوض می‌کنی می‌ری بالا؛ یه زن بی‌روسری با لباسِ تو خونه از بالکن اومده بیرون، داره سفره می‌تکونه! نگاه‌ت رو می‌ندازی زمین؛ لاکِ صورتی پای دختره رو می‌بینی! آخه چه‌کار کنیم ما؟! می‌خواید کلاً بشینیم تو خونه، بیرون نیاییم اصلاً؟![2]

در ضمن، اگه بخوایم قوانینی که گذاشتیم رو اجرا کنیم، باید قابلیت اجرا داشته باشه یا نه؟! قبول کنید **قاعده گذاشتن تو پوشش، خیلی قابل اجراتره** تا قانون

---

۱. البته بعضیاش از رو تعجب بوده. با چیزی مواجه می‌شی و با تعجب می‌گی: «نه! نباید چنین چیزی باشه!» بعد می‌بینی مثه این‌که واقعاً هست!

۲. برای این‌که حالت شوخی پیدا کنه، اغراق کردم. چشم آدم طوری طراحی شده که می‌تونیم یه نقطه رو نگاه کنیم؛ ولی بین ۶۰ تا ۱۰۰ درجه، اطرافِ اون نقطه رو سردرمیاریم. پس می‌شه با نگاهِ کشدار شده، تو خیابون راه رفت و به در و دیوار نخورد، ولی به هر حال نگاه تصادفی پیش می‌آد.

گذاشتن تو نگاه! مثلاً اگه کسی قانون پوشش رو رعایت نکرد، به وضوح می‌تونیم بفهمیم. اما اگه کسی قانونِ نگاه رو زیر پا گذاشت، چه‌طوری می‌شه اثبات کرد؟! ولی قبول دارم با این‌که قانون پوشش برای مردها هم هست و بعضی از اونا لباس‌های جالبی نمی‌پوشند؛ اما کم‌تر به‌شون گیر داده می‌شه. این اشکال وارده. در کل ما فکرمون اینه که **هر دو طرف باید رعایت کنند** و طبق مطالبی که گفتیم، **سود رعایت این چیزا به هر دو جنس می‌رسه.** باید با هم کنار بیاییم خلاصه.

جزو سؤال‌های فصلِ آخِر این بود که «**من حجاب بذارم تا میل جنسی مردها مهار بشه؟! چرا من باید به تحریک اونا متکی باشم؟!**» و چون به این بخش مرتبطه، جواب‌ش رو همین‌جا می‌آرم. این سؤال از این پیش می‌آد که برای دخترا کل ماجرا رو تعریف نمی‌کنند. فقط می‌گند حجاب کنید تا مردا تحریک نشند! اونام می‌گند «جهندم! تحریک بشند یا نشند! به ما چه اصلاً!» در مورد این بخش که به اونا چه اصلاً؛ توضیح اضافه‌ای نمی‌دم. این بحثا رو تو فصل دیّم گفتیم.

اما یه جوری، روی این حرف تأکید می‌شه، انگار زن، بَرده‌ی مرده و مردها از بالا به‌شون تحکّم کردند که تو باید حجاب داشته باشی تا من راحت باشم، فهمیدی یا نه؟![1] زنه هم می‌گه «نه! من نباید به تحریک شدن یا نشدن تو متکی باشم!» نه آقا! نه این متکی به اونه، نه اون به این![2] ماجرا دو طرفه‌س! مثلاً از اون طرف، پسره نمی‌تونه بگه «من دخترا رو نگاه نکنم که اونا از نگاه ناجورِ من در امان باشند؟! می‌خوام هشت سال سیاه نباشند!» یا نمی‌تونه بگه «من آزادانه می‌خوام هر کسی رو خواستم برانداز کنم! مانع آزادی من نشید!»

---

۱. به نظر شوخی می‌آد، ولی باور کنید بعضیا این حرف رو می‌زنند! می‌گند «حجاب نشونه‌ی تحکم و اجبار مردها بر زن‌ها در طول تاریخه!» در صورتی که اگه مردها می‌خواستند چیزی رو به زن‌ها تحمیل کنند، قطعاً برهنه‌گی رو قانون می‌کردند، نه پوشش رو!

۲. عجب این تو اونی شد!

بعد یه چیزی. می‌گه من خودم رو بپوشونم متکی به مردا می‌شم. **بی‌حجابی، متکی بودن به مردا نیس؟!** یعنی اگه تو بیابون بودی و هیچ مردی اون‌جا نبود، بازم همین‌طوری آرایش می‌کردی؟!

گاهی اوقات حرفای عجیبی زده می‌شه. می‌گند: «چرا فقط از زن، جنسیت‌ش برای شما مطرحه که می‌گید باید پوشیده باشه؟! این یه تیکه پارچه رو بردارید و ان‌قدر به زن نگاه جنسی نداشته باشید!!» چه عجیب! قشنگ ماجرا رو برعکس می‌کنند. یه دسته تا حالا می‌گفتند: «حجاب ایده‌ایه برای این‌که تنش‌های جنسی به جامعه و محیط کار و درس کشیده نشه.» حالا از اون طرف، اینا کلاً قضیه رو پیچوندند و می‌گند: «شما که می‌گید باید زن حجاب داشته باشه، به شکل یه کالای جنسی به‌ش نگاه می‌کنید!!» امان از دست این آدم دو پا[1]!

یه سؤال دیگه هم شبیه چیزایی که گفتیم هست: «**چرا به خاطرِ نگاه یه عدّه آدم مریض، ما باید خودمون رو در بند کنیم؟ حیف این موهای زیبا نیست که پوشیده بمونه؟!**» این سؤال رو ۱۴-۱۵ سال پیش تو نشریه‌م گذاشته بودم[2]. یعنی یه مصاحبه با یکی از آخوندای محبوب دانش‌گاه کردم و چند تا از سؤالات بچه‌ها در مورد حجاب رو پرسیدم. جواب ایشون به این سؤال این بود:

«درسته، جنس زن طوری ساخته شده که دوس داره زیبا بپوشه و زیبا به نظر بیاد؛ ولی آیا آدم هر جا و هر وقت که شد، باید دنبال غریزه‌ش باشه؟ یا این که **غرایزِ آدم باید تو زمان و مکان مخصوص خودش تعدیل بشه**؟ اگه این طوره؛ پس همون -به

---

۱. دو لشکر A و B با هم می‌جنگند. اگه از لشکر A یه نفر کشته بشه، قاتل‌ش کیه؟! لشکر مقابله دیگه. حالا یکی بیاد بگه: «نه! قاتل، فرمانده‌ی لشکر A هست؛ چون اون باعث شد اون شخص وارد جنگ بشه و کشته بشه!» به همین راحتی ذهن‌ها رو می‌شه پیچوند! این مثالی که زدم، نمونه‌ی تاریخی داره و قبلاً اتفاق افتاده.

۲. چند سال قبل‌تر از شروع نوشتن این کتاب. حال همون ایام نشریاتی‌م بود.

قولِ سؤال کننده- مردهای مریض هم دوست دارند تو خیابون، غریزه‌شون رو ارضا کنند؛ پس چرا شما به متلک‌هاشون جواب نمی‌دید و باشون راه نمی‌آیید؟![1]»

می‌گم همه چیز دو طرفه‌س. **ما** نمی‌تونیم خودمون رو بکشیم کنار و بگیم **بقیه** رعایت کنند. مث اینه که یکی بگه **من** دوس دارم تو خیابون ویراژ بدم و لایی بکشم، **بقیه**ی ماشین‌ها حواس‌شون باشه که به من نخورند! یا مثلاً **من** دل‌م می‌خواد کاری کنم ماشین‌م زیاد دود بده، **مردم** خودشون نفس‌تنگی نگیرند! یا **من** خونه‌م رو مث برج پیزا کج می‌سازم، **ساختمونِ کناری** خودش رو محکم کنه تا اگه خونه‌ی من روش ریخت، آسیب نبینه! **من** عطسه می‌کنم، **بقیه** حواس‌شون باشه سرما نخورند! یا **من** عاشقِ تف کردن تو خیابون‌م؛ **کسی** بدش می‌آد نگاه نکنه! یا مثلاً کسی شب درِ خونه‌ش رو قفل نکنه، بعد بگه دزدا خودشون رو نگه دارند و نیاند دزدی!!

دختره روسری‌ش رو تو اتوبوس درآورده بود. پیرمرده به‌ش گفت: «دخترم سرت کن! این چه کاریه؟» دختره گفت: «تو نگاه نکن!» پیرمرده کفش‌ش رو درآورد، بوی گندِ جوراب‌ش پیچید تو اتوبوس! دختره گفت: «اَه اَه این چه کاریه کردی؟!» پیرمرده گفت: «تو بو نکن!»

پس **این وسط مسئولیت اجتماعی چی می‌شه؟!** وقتی آدما با هم قرار می‌ذارند تو یه شهر یا روستا کنار هم زنده‌گی کنند، نمی‌تونند بگند من خودم رو از بقیه جدا می‌کنم و کسی حق نداره به من ایراد بگیره!

---

۱. خیلی برام جالبه که اخیراً دقیقاً نمونه‌ی این سؤال و جواب رو به صورت عملی دیدم! یه دختره چند ماه پیش تو صفحه‌ی توییترش عکس گذاشته بود و نوشته بود: « حیف نیست این موهای قشنگ رو قایم کنیم؟! » چند روز پیش، یه عکس گذاشته بود از مردی که چند ساعت با موتور دنبال‌ش کرده بود و حرف‌های زشت و حرکات زشت، پشت سرش درآورده بود. دختره نوشته بود: « دو ساعته از ترس، تن‌م می‌لرزه! »

سیّم-۳: رقابت رو قبول کنیم؟!

دوست‌مون هنوز ول‌کن نیس! می‌گه: «زن باید خودش هنرمند باشه و بتونه شوهرش رو نگه داره؛ حتی اگه تو خیابونا پر از زن‌های «اختراع بی‌حجابی کرده» باشه. یا دختره باید بتونه با بقیه رقابت کنه و مردی رو به خودش جذب کنه.»

خب بیاییم در مورد بحث رقابت فکر کنیم. قبل‌ش انتظار دارم با این مسئله، به عنوانِ یه **خواننده‌ی فهیم** برخورد کنید. رقابت، دو طرف داره دیگه درسته؟ یه عرضه کننده داریم و یه قبول کننده! **وقتی بخوایم موضوع رقابت رو باز کنیم، خودبه‌خود وارد بحث «عرضه و تقاضا» می‌شیم. پس این اشکال رو قبول نمی‌کنم که یکی بگه «مگه زن و مرد کالا و محصول‌ند؟!»** همون عرضه و تقاضا تو اقتصاد، چرا جواب می‌ده؟! چون روی **احساسات انسانی** سوار می‌شه. یعنی **احساساتِ آدماس که بازارها رو بالا و پایین می‌کنه؛** وگرنه به خودی خود که قیمت نباید تکون بخوره. مثلاً مصرف کننده دچار «ترس» می‌شه که مبادا جنس گیرش نیاد، هجوم می‌آره به سمت فروش‌گاه‌ها و همه چیز رو می‌بلعه. این افزایش تقاضا، قیمت رو بالا می‌بره. «ترس»، «هیجان»، «عجله»، «خوش‌بینی»، «بدبینی» و... باعث افزایش و کاهش قیمت‌ها می‌شه. پس ما **در اصل داریم در مورد انسان و احساسات‌ش حرف می‌زنیم.**

خب بریم تو بحث. رقابت تو تولید داریم و رقابت تو مصرف. **رقابت تو تولید (یا عرضه) به نفع مصرف‌کننده‌س** و **رقابت تو مصرف، به نفع تولید (یا عرضه) کننده!**

وقتی تولید کننده زیاد بشه، انحصار از بین می‌ره. مجبور می‌شند قیمت رو تا جای ممکن پایین بیارند تا مصرف کننده از اونا خرید کنه. از اون طرف، وقتی مصرف‌کننده زیاد بشه؛ سر یه محصول، دعوا می‌کنند و دست بالای دست می‌ذارند تا بتونند به‌ش دست پیدا کنند. همین باعث افزایش قیمتِ اون محصول می‌شه و کِیف‌ش رو عرضه کننده می‌بره[1].

چرا الماس، گرون قیمته؛ ولی ریگ بیابون، قیمتی نداره؟! چون الماس، خیلی کم و محدوده! ولی به اندازه‌ی نامحدود، ریگ داریم! **هر چیز ارزش‌مندی باید و باید تعدادش «محدود» باشه؛ وگرنه قیمت‌ش صفره!** خالق بیت‌کوین این رو می‌دونسته! سقف استخراج بیت‌کوین، ۲۱ میلیون عدده. اگه نامحدود بیت‌کوین در دست‌رسِ همه بود، چه ارزشی داشت؟! کی می‌رفت برای خریدش پول بده؟!

برای رقابت تو روابط و خدمات انسانی، به جای «قیمت» از کلمه‌ی «ارزش» استفاده می‌کنیم. به طور خلاصه، **محدودیت در عرضه، مساویه با بالا رفتن ارزش و افزایش عرضه، کاهش ارزش رو به هم‌راه داره.** طوری که عرضه‌کننده مجبوره خودش رو به آب و آتیش بزنه تا بتونه با بقیه رقابت کنه و خواهان داشته باشه. خب حالا به من بگید، **عرضه‌ی جذابیت‌های زنانه تو جامعه، به نفع کیه و به ضرر کی؟!** قضیه واضحه یا باید توضیح بدم؟!

افزایش عرضه‌ی زیبایی‌های زنانه تو جامعه، باعث می‌شه مصرف کننده، بخشی از نیاز مصرفی‌ش رو به صورت رایگان برطرف کنه! چرا خیلی از پسرها تن به ازدواج نمی‌دند؟! چون چیزی که قراره بعد از سختی‌های زیادِ مسیر ازدواج، به دست

---

۱. البته تنها دلیل افزایش قیمت، این نیست. یعنی ممکنه تقاضا زیاد نشه، ولی قیمت به دلایل دیگه بره بالا. موضوع بحث ما نیست و کاری بهش نداریم.

بیارند، آن‌چنان متقاعدشون نمی‌کنه که وارد این مراحل سخت کشتنِ غول‌ها بشند.[۱] قدیمی‌ها این چیزا رو خوب فهمیده بودند. برای همین نمی‌ذاشتند کسی دخترشون رو ببینه[۲]. وصال یه دختر، خیلی کار سختی بود. برای همین، چیز ارزش‌مندی بود و پسره حاضر بود برای اون، حتی کوه بیستون رو بتراشه! اما حالا چی؟! خیلی از جذابیت‌ها به طور پیش فرض و بدون زحمت زیاد، در دست‌رس هست!

پس **افزایش عرضه‌ی زیبایی‌ها به کاهش تقاضای ازدواج هم ختم می‌شه.** یعنی علاوه بر این‌که افزایش عرضه، خودبه‌خود ارزش زیبایی‌ها رو در نظر بیننده کم می‌کنه، باعث کاهش تقاضا هم می‌شه! و این‌م دلیل دیگه‌ای می‌شه برای کاهش ارزش مجدد.

خلاصه میل خودتونه! گفتیم رقابت تو عرضه، به نفع متقاضی و مصرف کننده‌س. می‌تونید تو عرضه‌ی خودتون، هر چه‌قدر می‌خواید رقابت کنید! ما مردها که بدمون نمی‌آد! غریزه‌ی ما طوری ساخته شده که از این اتفاق، استقبال هم می‌کنیم[۳]! اما **این رقابت به ضرر شماس**! دیگه خودتون می‌دونید!

ولی بخوام تقلب برسونم، می‌گم که اگه باهوش باشید، زیبایی‌هاتون رو «**احتکار**» می‌کنید؛ نه این‌که وارد رقابتی بشید که هیچ انتهایی نداره و مستقیماً به ضرر خودتونه. یعنی هوش‌مندیِ شما می‌تونه این باشه که بشینید کنار و **رقابت**

---

۱. تو فامیل بعضاً بهم می‌گند با فلان پسره حرف بزن راضی‌ش کن زن بگیره. من روم نمی‌شه به‌شون بگم «احتمالاً پسرت چیزی که قراره بعد از ازدواج داشته باشه رو همین الان داره!» (نرید به هر کی مجرّده مشکوک بشید! ممکنه دلایل دیگه داشته باشه.)

۲. حتی تا همین یکی دو دهه پیش! اوایل دهه‌ی هشتاد، برای اولین بار، اعلام نتایج کنکور، اینترنتی شده بود. زنِ هم سایه اومد خونه‌مون؛ مدارک دخترش رو آورده بود تا ببینم دانش‌گاه قبول شده یا نه. داشتم صبحونه می‌خوردم، گفتم: «باشه، یه ربع دیگه می‌بینم.» نرفت! و نشست همون جا تا صبحونه‌م تموم بشه! می‌ترسید عکس ۳ در ۴ دخترش با چاپ سیاه و سفید رو ببینم!

۳. با این که من طبق غریزه، از عرضه‌ی زن‌ها خوش‌م می‌آد؛ چرا دارم تبلیغ می‌کنم که زن‌ها خودشون رو وارد رقابت نکنند؟! چون گفتم یه اصل داریم به اسم خونواده و ازدواج. اون جا کار به مشکل می‌خوره.

رو توی تقاضا بندازید، نه تو عرضه‌ی خودتون! احتکار تو اقتصاد بَده؛ چون باعث ضربه به مردم می‌شه، گرونی به وجود می‌آره و مردم برای تأمین مایحتاج دچار مشکل می‌شند. اما **احتکارِ زنانه‌گی اصلاً چیز بدی نیست**. چون ضمن حفظ ارزش زن، مردها رو مشتاق می‌کنه برای به دست آوردن اونا تلاش کنند و بعد از رسیدن به مقصود، قدر و بهاش رو بدونند.

عجیب اینه که خانوما خودشون این چیزا رو می‌دونند؛ ولی بازم وارد این رقابت می‌شند! چندباری به انجمن‌های زنونه سر زدم و پست‌ها و تاپیک‌هاشون رو خوندم. وقتی یکی از حجاب بحث می‌کرد، یه سری گارد می‌گرفتند و مخالفت می‌کردند: «نه بابا! حجاب چیه و من دوس ندارم و آدم دل‌ش می‌خواد آزاد باشه و...» اما وقتی یکی تاپیک می‌زد، می‌گفت: «شوهرم خواب بود. گوشی‌ش رو چک کردم. فهمیدم با یه زنه چت می‌کنه. تازه سلیطه براش عکس‌های سرلختی هم فرستاده بود. خیلی ناراحت‌م. چند ساعت گریه کردم. نمی‌دونم به خونواده‌م بگم یا نه.» بعد همه باهاش ابراز هم‌دردی می‌کردند و می‌گفتند: «استارتر! خیلی برات ناراحت شدم. خدا لعنت کنه این شوهر دزدارو. چه‌کار به زنده‌گی مردم دارند آخه؟!»

چرا وقتی حرف از حجاب پیش می‌آد، مخالفت می‌کنید؛ ولی وقتی یکی با بی‌حجابی، دل شوهرتون رو می‌بره، اسم‌ش رو می‌ذارید «شوهر دزد»؟! دلیل‌ش رو می‌دونم! شما چاره‌ای ندارید! شما **مجبورید هر دو طرف رو داشته باشید.** اگه محجبه باشید، تو اطرافیان طرد می‌شید؛ به‌تون می‌گند قدیمی و بی‌کلاس. اگه دیگری همین‌کار رو بکنه و شوهرتون به‌ش متمایل بشه، بدتون می‌آد؛ ولی خودتون مجبورید بی‌حجاب یا کم‌حجاب باشید تا بین دوستاتون سرزنش نشید.

چند سال پیش، یه اتفاق تاریخی و عجیب افتاد که تمایل ندارم با جزئیات به‌ش اشاره کنم. چون آدم‌اینترنتی‌ها رو می‌شناسم! به جای این‌که به اصل مطلب توجه کنند، می‌رند می‌گند فلانی درک‌ش ان‌قدره که رقابت زنونه رو به فلان چیز تشبیه

کرده! اما گفتم آدم فهمیده، می‌فهمه که ما داریم در مورد **انسان و تمایلات‌ش** حرف می‌زنیم. یعنی پایه‌ی بحث، اینه. **در مَثل هم مناقشه نیست**. مثال برای نزدیک کردن مفهوم، به ذهنه. من تو این بخش، در مورد مفاهیم جدی حرف می‌زنم و می‌دونم «شما» معنی حرف‌های من رو می‌فهمید. با حاشیه‌سازها کاری ندارم.

در ضمن، بحث «عرضه و تقاضا» یا **«بده و بستون» تو کل زنده‌گی ما تعریف شده**. مثلاً یه کارگر، وقت و انرژی و سلامتی‌ش رو می‌ده و در قبال‌ش مزد دریافت می‌کنه. **معنی‌ش این نیست که کارگر رو کالا و محصول در نظر گرفتیم!** همون‌طور که یه استادِ دانش‌گاه، سوادش رو می‌ده و پول می‌گیره. در ضمن بحث، فقط روی زن‌ها نیست. **هر دو طرف، هم عرضه کننده هستند و هم متقاضی.** زن، زیبایی، اخلاق، تحصیلات، بیان خوب و هنرهای دیگه‌ش رو عرضه می‌کنه و مرد متقاضیِ اونا می‌شه. مرد هم درک و شعور، موقعیت شغلی، تیپ و ظاهر و چیزای دیگه رو عرضه می‌کنه و زن متقاضی می‌شه. اما موضوع حاضر و سؤالِ سؤال کننده، روی عرضه‌ی زیبایی زن‌هاس.

بریم رو مثال. چند سال پیش، به خاطر بحران‌های اقتصادیِ دنیا، خیلی از شرکت‌ها داشتند ضربه می‌خوردند. بعضی از اونا دیدند -چه بخواند چه نخواند- دارند وارد ضررهای سنگین می‌شند. گفتند بیاییم از این فرصت استفاده کنیم و به رقبا ضربه بزنیم؛ تا بعد که اوضاع عادی شد، بتونیم سری تو سرا دربیاریم. شروع کردند به افزایش تولید! می‌دونید یعنی چی؟! تو بازاری که کاملاً اشباعه و اصلاً خریداری وجود نداره، تولید رو زیاد کنی، یعنی خودکشی! ولی مجبور بودند به این کار تن بدند تا رقبا رو از بازار بیرون کنند یا تا جای ممکن، ضرر زیادی به‌شون وارد کنند. اگه مطمئن بودم سوء استفاده نمی‌شه، مطلب رو جزئی‌تر می‌گفتم تا ببینید چه اتفاق عجیبی اون سال افتاد. ولی در همین حد هم کمک می‌کنه.

رقابتی که از دهه‌ی هشتاد بین خانوما تو ایران راه افتاد، چیزی شبیه این مثال بود. یه **رقابت تو سرازیری**! مجبوری بدوی، چاره‌ای نداری و نمی‌تونی جلوی خودت رو بگیری. جاذبه، تو رو سمت خودش می‌کشونه و هر کی تندتر بدوه، زودتر به تهِ درّه نزدیک‌تر می‌شه. این وسط بعضیا می‌گند «حالا که همه داریم به قهقرا می‌ریم، حداقل چار نفر دیگه رو هم بکشونیم تو ماجرا. فقط خودمون ضربه نخوریم! یا چند نفر رو کلّه‌پا کنیم که همین وسط راه، کارشون تموم بشه!» یه رقابت ضدّ زن! و البته خوش به حال کسایی که اون بالا ایستادند و خودشون رو وارد این رقابت پر از ضرر نکردند!

یادتونه گفتیم تنوع‌طلبی خوبه، اما تو روابط زن و مردی، باعث از بین رفتن خونواده می‌شه؟! رقابت هم خوبه و باعث پیش‌رفت می‌شه؛ اما تو این قصه، باید شکل‌ش رو تغییر بدیم. رقابت «**با کی**» داریم و «**برای کی**». **رقابت رو درونی کنید نه بیرونی! یعنی «با خودتون» و گذشته‌ی خودتون رقابت کنید! نه با دیگران!** چرا به هم‌جنس خودتون ضربه بزنید؟! تلاش کنید نسبت به گذشته‌ی خودتون، خوش‌گِل‌تر، خوش‌زبون‌تر، خوش‌قلب‌تر، خوش‌فهم‌تر بشید؛ ولی «برای کی»؟! **برای کسی که خواهان شماست!** نه هر کسی که ممکنه رد بشه و توجهی نکنه! مردا و پسرای تو خیابون، چه تأثیری تو زنده‌گی شما دارند که بخواند از زیباییِ شما لذت ببرند؟! به قول شاعر «گوهر خود را مَزن بر سنگ هر ناقابلی / صبر کن پیدا شود گوهر شناس قابلی[1]».

---

۱. اصل شعر از صائب تبریزیه؛ ولی این بیت با تغییرِ شعر صائب گفته شده و نمی‌دونم کار کیه.

زیبایی یه چیز سلیقه‌ایه. تو هر دوره یا تو هر کشور، ممکنه تعریف زیبایی فرق کنه[1]. یه زمانی زن‌های چاق، زیبا و خواستنی می‌شند، یه وقتی زن‌های لاغر. یه بار لب‌های بزرگ جذاب به نظر می‌رسه، یه بار لب‌های نازک. یه بار سفیدی تو بورسه؛ یه بار سبزه‌ها با نمک به حساب می‌آند. اما تو هر دوره ممکنه کسانی باشند که ظاهرشون از سلیقه‌ی معروف، فاصله داشته باشه. **رقابت عمومی، باعث می‌شه اونا کم‌تر مورد توجه قرار بگیرند و دچار افسرده‌گی بشند.** چرا باید باعث این اتفاق بشیم؟! مگه رقابت نمی‌تونه انسانی باشه؟! اگه هر کسی «با خودش» و «برای خواهان‌ش» رقابت کنه، چیزی در معرض عموم قرار نمی‌گیره. بنابراین همه می‌تونند از عشق و ازدواج بهره ببرند. اما تو رقابتِ بیرونی، هم عده‌ای از زن‌ها بی‌نصیب می‌مونند و هم مردها، مدام زن‌شون رو با بقیه مقایسه می‌کنند و از زنده‌گی‌شون دل‌زده می‌شند.

---

۱. یه مربّیِ داستان نویسی (مرد) داشتم، می‌گفت: «با یه ایتالیایی رفتیم شنا. دیدم دور و بر سینه‌ش، یه عالمه حلقه فرو کرده!» گفتم: «اینا چیه؟!» گفت: «برای زیبایی!» یا قبیله‌ی «گردن درازها» تو میانمار و تایلند که هر چند سال، یه حلقه به دور گردن‌شون اضافه می‌کنند و به مرور، گردن‌شون درازتر می‌شه! اونا این کار رو باعث زیبایی می‌دونند!!

سیّم-۴: محدودیت تو عصر علم و فن آوری؟!

«اصلاً تو عصر ارتباطات و جریان آزاد اطلاعات، محدودیت یعنی چی؟! همون طور که همه چیز راحت منتشر می‌شه، باید همه جور کاری آزاد باشه. مردم نیاز به قیّم ندارند و خودشون خوب و بد رو تشخیص می‌دند. ما با هر سانسوری مخالف‌یم؛ اگه چیزی بد باشه، مردم خودشون اون رو پس خواهند زد» و جمله‌های دیگه‌ای از این دست...

در مورد این حرفا، چند تا چیز به کلّه‌ی من می‌رسه:

آزادی عقیده، آزادی بیان

بین آزادی «عقیده» و آزادی «بیان» فرق هست. تو همه جای دنیا و همیشه‌ی تاریخ، آزادی عقیده‌ی مطلق داشتیم و داریم. اگه کسی بخواد هم، نمی‌تونه مانع فکر آدما بشه. یعنی می‌شه **دهن** آدما رو بست، ولی **ذهن** آدما رو نه! اما بعید می‌دونم جایی تو دنیا باشه که آزادی بیانِ «مطلق» وجود داشته باشه. اگه نهاد، مؤسسه، شرکت یا حکومتی باشه که بذاره اعضای اون‌جا یا مردم‌ش، هر چیزی که دل‌شون می‌خواد رو بگند و منتشر کنند، حکومت یا مؤسسه‌ی ساده‌لوحیه! اولین

وظیفه‌ی هر نهادی، حفظ ساختار اون نهاده. خیلی طبیعی و بدیهیه که اگه علیه ساختار اون نهاد، هر جور نقل و حرفی منتشر بشه، احساس خطر می‌کنه و جلوی انتشار رو می‌گیره[1].

اما به خاطر فشار اجتماع، سیستم‌ها مجبور می‌شند اجازه بدند یه حدی از آزادی، وجود داشته باشه. پس **همه جای دنیا، آزادی بیانِ «مقیّد» و محدودشده داریم، نه مطلق**. یعنی آدما حرف‌شون رو می‌تونند «در چارچوب اعتقادات و احترامات و قوانین» بیان کنند؛ نه این‌که هر چیزی رو، هر طور که خواستند منتشر کنند. به تعبیر دیگه، تو دنیا **بیانِ آزاد داریم، ولی آزادیِ بیان نه!** اولی یعنی خصوصیات «بیان» رو داره و چارچوب‌هایی رو رعایت کرده، پس اجازه داره اون رو ارائه کنه. دیّمی یعنی هر چیزی رو بگه! که معمولاً جلوی این می‌ایستند.

این در مورد مؤسسات و سیستم‌ها بود؛ در مورد اشخاص، من از این هم بالاتر می‌رم! به نظر من، **هیچ آدمی تو کره‌ی زمین، حتی به آزادی بیانِ مقیّد هم، اعتقاد نداره! اگه کسی هست که فکر می‌کنه این‌طور نیست، بیاد تا من آزادانه در موردش بیان کنم!** ببینم خوش‌ش می‌آد یا نه! بی‌احترامی نمی‌کنم، دروغ هم نمی‌گم. با رعایت ادب، ولی با زبان سوزان، کل وجودش رو می‌شورم پهن می‌کنم رو بند. ببینم چه عکس‌العملی نشون می‌ده[2]!

آدما دوست ندارند دیگران در مورد **خودشون** آزادیِ بیان داشته باشند. آزادی، ابزاریه که ما تمایل داریم در مورد **بقیه** به کار ببریم. یکی از شعارهای مشترکِ مخالفین حکومت‌ها آزادیه. چرا؟ چون ابزار خوبیه که با استفاده از اون بتونیم، مخالفت خودمون رو ابراز کنیم و بقیه رو تحریک کنیم به ما بپیوندند. اما وقتی

---

۱. حتی تو خونواده، شما اجازه ندارید هر حرفی به زبون بیارید. حتی مدیر یه ساختمون ۳ طبقه، نمی‌ذاره شما با آزادی (!) اون ساختمون رو به هم بریزید؛ چه برسه به جاهای بزرگ‌تر.

۲. من از سایت «بی‌بی‌سی» تا «رجانیوز» کامنت گذاشتم؛ ولی نظرم رو منتشر نکردند. حتی یه سایت پیدا نکردم که علیه‌ش حرف بزنی و منتشر کنه.

حکومت تغییر کرد، آیا اجازه می‌دیم رقبا، با همین آزادی بَیان، بِیان ما رو براندازی کنند؟! معلومه که نه!

آزادی بیان، **یکی از ابزارهای خلع سلاحِ کسیه که باش مخالف هستیم.**[1] مثلاً جمهوری اسلامی، سال‌هاس پیش‌نهاد داده کلّ مردم سرزمین فلسطین (عرب، مسلمون، مسیحی، یهودی) جمع بشند، یه رفراندوم برگزار کنند تا مشخص بشه این سرزمین، تحت چه عنوانی باشه و کی، روش حکومت کنه. خب، این یه ابزارِ هوش‌مندانه‌س که جمهوری اسلامی، برای ضربه زدن به صهیونیست‌ها، تو مجامع بین‌المللی ازش استفاده می‌کنه؛ اما اسرائیلی‌ها ساده‌لوح نیستند که به رفراندوم تن بدند! چون می‌دونند رفراندوم و دموکراسی، یعنی نابودی خودشون!

مجازات‌های اجتماعی

اگه دقت کرده باشید، مجازات‌ها معمولاً به خطاهای اجتماعی مربوط می‌شند، نه شخصی. تو قوانین کشورهای دیگه که مشخصه؛ اما تو کشورهایی که قانون‌شون بر اساس دینه، ماجرا همین‌طوره. مثلاً تو اسلام، با کسی که تو خونه‌ی خودش روزه‌خواری می‌کنه،کاری ندارند یا نماز نخوندن، به خودیِ خود مجازات نداره! فقط گناه‌هایی که **یا به اجتماع ضربه می‌زنه** و **یا در ملأ عام و جلوی دیدِ همه انجام شده باشه**، مجازات داره. می‌گند «پنهانی شراب خوردی؟ اون دنیا پوستت کنده‌س؛ ولی این دنیا مجازات نداره.» مگه این‌که اثبات بشه و...

---

۱. توتوییتر، هشتگ #داستان_ترسناک_دو_کلمه‌ای راه افتاده بود. هرکس چیزی می‌نوشت. من نوشتم: «آزادی بیان!»

خب آزادی **بیانِ** کامل و مطلق که هیچ جا نبود! آزادی **رفتارِ** اجتماعی هم مطلق نیست. اتفاقاً کشورها، قوانین سفت و سختی برای تنظیم رفتار آدما قرار داده‌ند و هیچ جای دنیا نمی‌ذارند هر کاری دل‌مون می‌خواد بکنیم.

حساسیت و آزادی تو دنیا

گفتیم کشورها، آزادی بیان «مقیّد» و آزادی رفتار «مقیّد» دارند؛ ولی هیچ جا، آزادی مطلق وجود نداره. پس فرق کشورها چیه؟! ما که می‌دونیم قوانین‌شون با هم فرق داره. مثلاً قانون کشور اسلامی کجا، قانون کشور باختری کجا؟!

این‌جا هم از کلمه‌ی جادویی «حساسیت» استفاده می‌کنم! خخخخ! هر جا کم می‌آرم، این کلمه به دادم می‌رسه! فففففف! ماجرا تو اندازه‌ی حساسیت کشوراس. **کشورها طبق حساسیت‌هایی که رو موضوعات مختلف دارند، قانون‌شون رو تنظیم می‌کنند.** حد و اندازه‌ی آزادی فرق می‌کنه؛ ممکنه یه جا، یه قانون، محدوده‌ی بازتری داشته باشه و جای دیگه، همون مورد، سخت‌گیرانه‌تر اجرا بشه. ولی هیچ جا نیس که مردم آزادِ آزاد باشند، چنین چیزی اصلاً با عقل جور درنمی‌آد.

ما کشورهای دیگه رو با خودمون مقایسه می‌کنیم، فکر می‌کنیم حساسیت‌های اونا با حساسیت‌های ما یکیه؛ بعد می‌گیم اون‌جا آزادی هست. مثلاً یکی می‌گفت: «فلان کشور تو باختر، عکس حضرت مسیح رو آتیش می‌زنند، هیش‌کی هم کارشون نداره.» خب که چی؟! مگه برای حاکمیت‌شون مهمه این کار؟! وقتی کشوری به یه چیز حساس نباشه، قانون سفت و سختی هم براش نمی‌ذاره. اون‌جا اگه جرئت داری، پرچم هم‌جنس‌بازها رو آتیش بزن تا معنی آزادی رو با رسم شکل، به‌ت نشون بدند[1]!!

---

۱. ۱۵ سال زندان برای آتیش زدن پرچم هم‌جنس‌گراها:
https://www.nbcnews.com/feature/nbc-out/iowa-man-sentenced-15-years-after-burning-church-s-lgbtq-n1105131

تو خیلی از کشورها مبارزه با پول‌شویی، مهمه و به این کار خیلی حساسیت دارند. آیا تو چنین مسئله‌ای، مردم رو آزاد می‌ذارند که هر کی، هر کاری خواست بکنه؟! نخیر! اگه پول‌شویی اثبات بشه، آویزون‌شون می‌کنند! تو خیلی از کشورها حتی اجازه نداری، پول نقدِ زیاد[1] هم‌راه داشته باشی.[2] می‌گند: «این پولا برای چیه؟ می‌خواستی چه کارِ غیرقانونی باش انجام بدی؟!» حتی برای انتقالِ پول از طریق سیستم بانکی، باید مشخص کنی به چه دلیل داری این کار رو انجام می‌دی. یا در مورد مالیات، خیلی جاها مالیاتِ ۱۵ تا ۴۰ درصدی (و حتی بالاتر) از درآمدِ شخص، یه چیز عادیه. یعنی طرف، نزدیک نصف درآمدش رو باید بده بره برای مالیات! اگه کسی فرار مالیاتی داشته باشه، با جریمه‌های سنگین و کمرخَم‌کُن مواجه می‌شه![3]

در مورد هر دو مسئله‌ی بالا، ایران، تو دهه‌های گذشته، بهشت سرمایه‌دارها بوده! یعنی از آزادی خیلی اون‌ورتر! یک بلبشوکده‌ی واقعی! به هر کی، هر چه‌قدر دل‌ت می‌خواست، می‌تونستی پول واریز کنی[4]. پول نقد چیه؟! ملت با طلا و سکه و دلارهایی که تو دست‌شون بوده، حتی می‌تونستند آدم قاچاق کنند و کسی نفهمه! ۲۰۰ تا خونه می‌خریدی و عملاً احتکار مسکن می‌کردی تا وقتی قیمت‌ش کشید بالا، بفروشی. ولی یه نفر زنگ نمی‌زد بگه «اولاً پول از کجا آوردی که این همه خونه خریدی؛ ثانیاً باید مالیات‌ش رو بدی.» تازه ۳-۴ ساله که مالیات بر درآمد و مالیات بر ارزش افزوده، یه ذرّه داره جدی می‌شه. مالیات بر عایدی سرمایه هم با این‌که از

---

۱. مثلاً ۱۰ هزار دلار.

۲. به «استراماچونی» سرمربی سابق استقلال گفتند: «نقل و انتقال پول به دلیل تحریم‌ها سخته. اما می‌تونیم نقدی بهت بدیم.» گفت: «چی دارید می‌گید؟! من با این همه پول برم ایتالیا من رو می‌گیرند!»

۳. با هیچ‌کس هم شوخی ندارند. فوتبالیست‌ها و سلبریتی‌هاشون معاف از مالیات که نیستند. هیچ؛ اگه فرار مالیاتی کنند، ده‌ها میلیون دلار جریمه می‌شند.

۴. می‌پرسیدند: «پس چرا حساب‌های مردم رو بررسی نمی‌کنید ببینید چی به چیه؟!» می‌گفتند: «ما تو زندگی خصوصی مردم سرک نمی‌کشیم!!»

یکی دو سال بعد از انقلاب، حرف‌ش مطرح شد؛ ولی بارها با عناوین مختلف، جلوی تصویب‌ش گرفته شد تا این‌که امسال (۱۴۰۲) قراره تصویب و اجرا بشه! موضوعِ کتاب نیست؛ وگرنه خیلی چیزا می‌شد درباره‌ی این ماجراها گفت.

خب با این توضیحات، **آیا ما می‌تونیم بگیم** کشورهایی که دهه‌هاست قانون ضد پول‌شویی و مبارزه با فرار مالیاتی داشتند، فضای اختناق درست کردند و ایران که این چیزا توش خیلی کم‌رنگ بوده، **کشور آزادی بوده؟!** نه، اصلاً بحث این چیزا نیست. موضوع اینه که ما با قانون‌های کشورا **می‌تونیم بفهمیم چه کشوری، چه چیزی براش مهمه.**

در ضمن، فراموش نکنیم بالاترین حساسیت تو کشورها، خود سیستمه! هیچ جای دنیا **اصل حکومت و اصل سیستم رو نمی‌شه زیر سؤال برد.** شاید مسئولین‌ش رو بشه؛ ولی اصلِ حاکمیت رو نه[1]. این‌که بعضی جاها می‌بینیم یکی می‌آد علیه سیستمِ کشورش حرف می‌زنه و ظاهراً کاری‌ش ندارند، به‌خاطر اینه که اون رو اصلاً آدم حساب نکردند! یعنی این هوش‌مندی تو بعضی کشورها وجود داره که فقط جلوی کسانی بایستند که رسانه‌ی مؤثر دارند یا فعالیت‌شون خیلی جدّی و اثرگذاره. غیر از این، اگه کسی چیزی بپرونه، کاری باش ندارند. یا بعضی وقت‌ها کسایی هستند که فعالیت جدّیِ ضد حکومتی دارند؛ ولی سیستم صلاح نمی‌بینه مستقیماً وارد عمل بشه. به دلایل مختلف، انعطاف به خرج می‌دند یا با روش‌های دیگه کاری می‌کنند از چشم مردم بیفته و حرفاش بی‌اثر بشه. حتی برای عبور از بحران‌ها، به مخالفین تریبون می‌دند تا جامعه، احساس گشایش کنه و بعد که شرایط عادی شد، به تنظیمات کارخانه برمی‌گردند!

---

۱. موقع تاج‌گذاری چارلز سیّم، پادشاه جدید انگلستان، یه سری تجمع کردند و بدون آشوب و زد و خورد، فقط اعلام می‌کردند دوره‌ی حکومت پادشاهی تموم شده و ما چنین سیستمی رو نمی‌خوایم. پلیس انگلیس، لیدرهاشون رو دستگیر کرد و بُرد!

مسئله‌ی دیگه پیچِ ولوم رسانه‌هاس که بلدند **کجا فتیله رو پایین بکشند و کجا بالا!** مثلاً این روزای آخری که دارم کتاب رو بازنویسیِ نهایی می‌کنم، تو فرانسه رسماً جنگ داخلی راه افتاده. وزیر کشور فرانسه گزارش داد: «۲۴ هزار آتیش سوزیِ عمومی بوده؛ ۱۲ هزار ماشین و ۲۵۰۰ تا خونه رو آتیش زدند!» واقعاً حجم بالایی از خرابی رو نشون می‌ده؛ ولی تو رسانه‌های دنیا، گزارش‌ها و برنامه‌ها با این حجم از تخریب، اصلاً تناسب نداره. یعنی به صورت گذری، چیزایی می‌گند و رد می‌شند؛ «جریان‌سازی» نمی‌کنند. اما همین رسانه‌ها در مورد کشورایی که مخالف‌شون باشند، کاملاً رفتار دیگه‌ای نشون می‌دند. این **شیوه‌ی مدرنِ آزادی بیانه**. یعنی جایی که به ضررشون باشه، چیزایی می‌گند که مخاطب نپرسه چرا نمی‌گید؛ ولی موج‌سواری نمی‌کنند تا بدتر نشه. اما جایی که به نفع‌شونه؛ کاملاً کار رو دست می‌گیرند و مدام تو آتیش می‌دمند تا بیش‌تر گُر بگیره.

نکته‌ی بعد این‌که تو همه جای دنیا یه سری مسئله رو جلو می‌ندازند تا بتونند **ذهن‌ها رو ببرند سمت بحث‌های سطحی** و این‌طوری از **چیزهای اصلی‌شون محافظت کنند**. نقدِ یه سری چیزها آزاد می‌شه تا وقتی مردم، اونا رو ببینند، تصور کنند آزادی وجود داره. مثلاً یکی از مسئولای دانش‌گاه به‌م گفت: «شما به جای این‌که درباره‌ی فلان موضوع بنویسی، می‌تونستی مثلاً از کیفیت غذای دانش‌گاه انتقاد کنی، براش کاریکاتور بکشی، شعر طنز بنویسی و... این‌جوری کسی هم کاری‌ت نداشت!»

جواب چندچرا!!

چرای اول: «چرا مجبورم ان‌قدر تأکید کنم همه‌ی کشورها، محدودیت و قانون دارند؟!» چون بعضی از مخاطبین، تصورات عجیبی نسبت به این موضوع دارند.

اگه ماشین‌ها پشت چراغ قرمز می‌ایستند یا اگه پشت سر هم حرکت می‌کنند؛ اگه آدما تو صف، نوبت رو رعایت می‌کنند؛ اگه چند روز بسته‌ی پستی، پشت درِ همسایه می‌مونه، ولی کسی به‌ش دست نمی‌زنه؛ اگه ... و اگه ... به‌خاطر اینه **که برای کوچک‌ترین چیزها قانون بوده و هست.** ان‌قدر قانون بوده و با مجازات‌های سنگین، اجرایی‌ش کردند که به مرور به **فرهنگ** تبدیل شده.

فیلمی از باختر منتشر می‌شه که در اون مَرده خم می‌شه، مدفوع سگ‌ش رو از زمین جمع می‌کنه. کاربرا با جیغ و دست و هورا، آفرین و بَه بَه بارون‌ش می‌کنند و به عنوانِ یه شخص با فرهنگ، وی را می‌ستایند! در حالی که اگه این کار رو نکنه، جریمه می‌شه! مث ایران نیس که سگ‌داری، بی‌قانون و آزاد(!) باشه. خیلی از کشورها محدودیت‌های صریحی در مورد نگه‌داری حیوونا دارند. اولاً که خودِ سگ داشتن، مالیات داره! بعد اگه از نژادِ خطرناک باشه، بدون قلّاده و افسار، حق نداره سگ‌ش رو هر جا با خودش ببره. جایی که بچه‌ها رفت و آمد دارند، اجازه‌ی ورود سگ نمی‌دند. اگه تو محلّی (مثلاً فروش‌گاه) مانعِ ورود سگ بشند، طرف حق اعتراض نداره؛ همینه که هست! تو آپارتمان، اگه صاحب‌خونه اجازه نده، مستأجر نمی‌تونه سگ ببره تو! اگه سگه دائم سر و صدا کنه، بی‌تعارف سگ و صاحب‌ش رو از ساختمون بیرون می‌کنند. اینا محدودیته دیگه! سؤال کننده می‌گفت تو عصر جدید، محدودیت نداریم! پس اینا چیه؟!

تو خیلی از کشورها خبر از عفو عمومی و ریش‌سفیدی و «دیگه قول می‌دم تکرار نشه» و... نیست. پلیس و دادگاه با کسی شوخی ندارند. تا حالا چندین ویدئو دیدم از این‌که مأمورین پلیس آمریکا فقط با احساسِ این‌که متهم، قصد داره از جیب‌ش سلاح دربیاره، طرف رو آب‌کش کردند!! شوخی ندارند تو این چیزا! حتی یه فیلم سینمایی در همین مورد ساخته شده:[1] «پلیس به یه ماشین ایست داد. راننده یه

---

۱. گذری دیدم. متأسفانه اسم‌ش یادم نیست.

پسر جَوون سیاه‌پوست بود. به‌ش گفتند مدارک‌ت رو نشون بده. همین که پسره دست کرد تو کیف تا مدارک دربیاره، اونا فکر کردند می‌خواد اسلحه برداره، تیربارون‌ش کردند!![1]»

یه زمانی، مرورگر IE یا اینترنت اکسپلورر، پرکاربردترین مرورگرِ دنیا بود. چون اکثر مردم از ویندوز استفاده می‌کردند و یکی از نرم افزارهای پیش فرض ویندوز، IE بود. حدود ۱۰ سال پیش، اتحادیه‌ی اروپا، مایکروسافت رو ۷۰۰ میلیون دلار جریمه کرد. چرا؟! چون می‌گفت «مایکروسافت داره انحصار درست می‌کنه. باید تو ویندوز، مرورگرِ شرکت‌های دیگه رو هم به کاربرا معرفی کنه.» من اون موقع برام عجیب بود. می‌گفتم «آخه به شما چه ربطی داره؟! سیستم عامل طراحی کرده، دل‌ش خواسته کنارش مرورگرِ خودش رو هم بذاره.» جالب اینه که اخیراً اروپا همین کار رو با گوگل و با جریمه‌ی ۴ میلیارد دلاری تکرار کرد! با این توضیح که «گوگل از اندروید استفاده‌ی انحصاری می‌کنه و نمی‌ذاره سیستم عامل‌های دیگه رشد کنند!» ماجرا اینه! هر کی بتونه با اِعمال قانون، تو هرجا بخواد دست می‌بره و از حرف دیگران هم نمی‌ترسه. حتی هند و کره هم سابقه‌ی جریمه‌ی گوگل رو دارند!

اونایی که تو همه چیز، نسخه‌ی رهاسازی می‌پیچند، چرا به فیفا نمی‌گند این همه قانون و محدودیت، برای یه بازیِ فوتبال نذاره؟! «بازی‌کن‌ها رو ول کنند، تا خودشون به بلوغ برسند و بفهمند نباید تکل خشن بزنند!! داور رو از فوتبال حذف کنید، فوتبالیست‌ها نیاز به قیّم ندارند!! کمیته انضباطی‌ها رو تخته کنید، بالادستی‌ها حق ندارند تو سرگرمیِ مردم دخالت کنند!!» آیا این حرف‌ها شوخی به نظر نمی‌آد؟! ماجرا ان‌قدر جدّیه که اگه کسی حرکت غیرورزشی کنه و داور نبینه،

---

۱. هر آمریکایی، به طور میانگین، حداقل ۱ سلاح گرم داره. طبق آمارِ رسانه‌های خودشون، سالی ۳۰ تا ۳۵ هزار نفر تو آمریکا، بر اثر سلاح گرم کشته می‌شند. برای همین، پلیس با هر کسی که روبه‌رو می‌شه، احتمال می‌ده ممکنه دست به اسلحه ببره.

بعداً حتماً جریمه‌ش می‌کنند. اگه مربیِ فوتبال تو زمین سیگار بکشه، رسانه‌ها چپ چپ نگاه‌ش می‌کنند. اگه حرف بدی بزنه، غیر از جریمه، مجبور می‌شه از بیننده‌ها خصوصاً بچه‌ها عذرخواهی کنه. تو یه بازی فوتبال، نمی‌شه همه چیز رو رها کرد به امید خدا؛ چه‌طور تو تمام زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی، این انتظار رو دارند؟!

آیا رسانه‌ها همه چیز رو نشون می‌دند؟! تو همین فوتبال، چند ساله، اگه جیمی‌جامپ وارد زمین بشه، کارگردانِ پخش زنده، هیچ تصویری ازش نشون نمی‌ده. برای این‌که این آدما معروف نشند و مشوّقی نباشه برای بقیه که اونا هم به این کار دست بزنند. اگه تو فوتبال، بازی‌کنی وضع‌ش وخیم بشه، مثلاً ایست قلبی کنه یا از هوش بره، بازی‌کن‌های دیگه، دورش رو می‌گیرند تا بیننده‌ها این تصاویرِ ناراحت‌کننده رو نبینند. هر فیلمی، هر جایی اجازه‌ی اکران نداره و براش رده‌بندی سنی دارند و... مگه اینستاگرام جایی نیست برای اشتراک و انتشار؟! مگه به راحتی، جلوی انتشارِ بعضی چیزا رو نمی‌گیره؟! پستی که خوش‌ش نیاد رو حذف می‌کنه؛ صفحه‌ای رو که دوس نداشته باشه، محدود می‌کنه و از زیر سؤال رفتنِ آزادی بیان هم هیچ ترسی نداره! چند بار تا حالا شبکه‌های تلویزیونیِ ایران و بعضی کشورهای دیگه رو از روی ماهواره‌های مختلف، حذف کردند. اینا محدودیت‌گذاری نیس؟!

آیا همه جای دنیا دموکراسیِ کامل برقراره؟! آره دموکراسیِ زوری داریم! کشورهایی داریم که اگه مردمِ اون کشور تو انتخابات شرکت نکنند، جریمه و مجازات می‌شند و یا محدودیت‌هایی براشون اجرا می‌شه! اصلاً کشورهایی داریم که تو این دوره زمونه، هم‌چنان سیستم سلطنتی و پادشاهی دارند؛ مث انگلیس، نروژ، سوئد، دانمارک، عربستان، قطر و... تو بعضی کشورها هر کسی نمی‌تونه نامزدِ انتخابات بشه. باید از تو دلِ حزب بیاد بیرون و رسانه‌ها و سرمایه‌دارها حمایت‌ش

کنند. به غیر از این باشه، شرایطِ برابرِ تبلیغاتی به‌ش نمی‌دند. مثلاً تو آمریکا دیدید همه‌ی مناظره‌ها و جدال‌ها بین دو نامزدِ دو حزب جمهوری‌خواه و دموکراته. نامزدهای دیگه، اصلاً اسم‌شون هم مطرح نمی‌شه و هیچ رسانه‌ای به‌شون تریبون نمی‌ده و به همین دلیل، معمولاً آرای خیلی کمی جذب می‌کنند. تو بعضی کشورها رئیس‌جمهور، مستقیماً به دست مردم انتخاب نمی‌شه؛ مثلاً چین و...

همون‌طور که گفتم آزادی، ابزار خلع سلاحه. وقتی من اینستاگرام و یوتیوب و فیس‌بوک و... داشته باشم، طرف‌دار آزادی هستم و می‌گم همه جای دنیا باید از این اپلیکاسیون[1]ها استفاده کنند. اما اگه تیک‌تاک بیاد تو کشورم، به راحتی مدیرعاملِ تیک‌تاک رو محاکمه می‌کنم: «شما نرم‌افزار چینی هستی؛ ولی به اطلاعات آمریکایی‌ها دست‌رسی داری، باید بیایی جواب بدی که چه می‌کنی با این اطلاعات؟!» آمریکا سال‌ها به چندین کشور حمله‌ی نظامی کرد، عربستان سال‌ها یمن رو بمبارون کرد، عراق به ایران و کویت حمله کرد، اسرائیل سال‌هاس فلسطین رو می‌زنه؛ اما آیا فوتبال و والیبال و ورزشِ آمریکا و عربستان و عراق و اسرائیل و... از مسابقات بین‌المللی حذف شدند؟! نه! پس چه‌طور فوتبال و بقیه‌ی ورزش‌های روسیه از تمام مسابقات حذف شدند؟! یک بام و چند هوا؟!

همین الآن که این چیزا رو می‌نویسم، گوگل بعضی از سیستم‌هاش رو برای ایرانی‌ها تحریم کرده! سال‌ها تحت تحریم‌های اقتصادی و مالی و حتی دارویی قدرت‌های بزرگ بودیم. برای فروش نفت و جابه‌جا کردن یه پول ساده، چند بار باید لقمه رو دور دهن‌مون می‌چرخوندیم. اصلاً آزادی چه‌طور با تحریم جور درمی‌آد؟! مگه این‌طور نیس که هر کسی آزاده حرف‌ش رو تو دنیا بزنه، حتی اگه جزو اقلیّت باشه؟

---

۱. دوس دارم «ایشن» رو «اسیون» تلفظ کنم. بامزه می‌شه!

تو چند دهه‌ی گذشته، اسرائیل و هولوکاست‌ش غیرقابل نقد بود[1] و الآن کم‌کم هم‌جنس‌گرایی، داره این حالت رو پیدا می‌کنه. فصلِ قبل گفتم حتی درمانِ هم‌جنس‌گرایی رو ممنوع می‌کنند! آیا بازم می‌گید دوره‌ی ممنوعیت و محدودیت گذشته؟!

چرای دیّم: «چرا با همه‌ی این تجربه‌ها، بازم باور نمی‌کنیم که «دنیا» و «آزادی» دو کلمه‌ی ناهم‌جنس هستند؟!» چون آزادی رو به معنی پوششِ رها در نظر می‌گیریم. کل تصوّر ما از آزادی اینه که هر جایی پوششِ باز باشه، اون‌جا آزادی هست!

بله تو ایران قانون حجاب داشتیم؛ در حالی‌که تو خیلی از کشورهای دیگه چنین چیزی نیست. اما **اولاً** باید بدونیم آزادی فقط تو پوشش خلاصه نمی‌شه و مثال‌های زیادی ازش گفتیم. **ثانیاً** برای حکومت ایران، مهم بوده که مردم‌ش دچار «معصومیت از دست رفته» نشند. تشخیص‌ش این بوده که باید برای پوششِ سر قانون بذاره. همون‌طور که تو هر کشور دیگه تشخیص می‌دند فلان مسئله ضرر می‌زنه و باید براش قانون تعیین کنند. **ثالثاً** همه جای دنیا قانون و ضوابطِ پوشش وجود داره؛ یعنی برای پوشش، محدوده دارند. کسی نمی‌تونه هرجا، هر لباسی که خواست داشته باشه. قانون مدارس و دانش‌گاه‌ها با فضای عمومی فرق داره. تو فضای عمومی کسی حق برهنه شدن نداره. این کار خیلی جاها جریمه و مجازات داره. جالب‌تر از همه‌ی اینا، قانون بی‌حجابی تو فرانسه‌س! تو بعضی از کشورها پوشیدن روبنده یا بُرقع، غیرقانونیه و جریمه داره؛ اما فرانسه از این بالاتر رفته و

---

۱. یکی از کسایی که سال ۸۸ تو ستاد میرحسین فعالیت داشت و همون سال‌ها از ایران خارج شد، تو مستند «الف الف پاریس» می‌گفت: «می‌خواستیم تو دانش‌گاه (تو فرانسه) یه برنامه بذاریم؛ با این عنوان که «آیا اسرائیل، یه رژیم آپارتایده یا نه؟» با این‌که ۳۷۰۰ دانش‌جو اعلام موافقت کردند؛ ولی مسئولا، دو روز کل دانش‌گاه رو تعطیل کردند تا این برنامه برگزار نشه!»

روسری رو تو مراکز آموزشی ممنوع کرده. یعنی دخترا حق ندارند تو مدرسه حجاب داشته باشند! مثلاً مادرِ یه کودک اگه بره تو مدرسه، باید روسری‌ش رو دربیاره![1]

می‌تونستم جملات بالا رو با مثال‌های جزئی بگم که کامل بفهمید وقتی می‌گم قانون و محدوده‌ی پوشش، یعنی چی؛ ولی گذر می‌کنم. شما هم **از این «موج» گذر کنید!** دوستای من! حدود ۱۰۰ تا ۱۲۰ ساله که دنیا این مدلی شده! فکر نکنید آدما از اول، همین‌طوری لخت و پتی بودند! خوش‌بختانه فیلم‌های خیلی قدیمی در دست‌رس هست. **فیلمای بالای ۱۰۰ سالِ پیش رو ببینید. مردم کاملاً پوشیده بودند.** اکثر زن‌ها دامن‌های بلند داشتند که تا نوک پاشون می‌رسید! پوشش بالاتنه از نیمه‌ی گردن تا مچ دست می‌رسید. رو سرشون هم کلاه داشتند! حتی تو فیلما، زن‌هایِ با روسری، اصلاً کم نیستند!. البته همین الآن بعضی خانم‌ها وقتی می‌رند کلیسا، روسری سر می‌کنند؛ ولی اون زمونا، موقع گذر از خیابون هم روسری داشتند. واقعاً من تو فیلم‌ها دیدم. شما اگه ندیدید، فکر نکنید دارم خالی می‌بندم!!

اونایی که می‌گند «چرا تو دنیا ظلم زیاده؛ ولی خدا ساکته؟!» تصورشون از عالَمِ طبیعت، تصور اشعه‌ایه! فکر می‌کنند کسی اگه دست از پا خطا کنه، بلافاصله از آسمون یه اشعه می‌آد و این آدم رو جزغاله می‌کنه! این خبرا نیست! ما چند هزارساله داریم رو زمین زندگی می‌کنیم. هی موج رو موج اومده! خوب و بد نمی‌کنم. نمی‌گم همه‌ی موج‌ها بد بود یا خوب بود. مثلاً مسلمونا ۸۰۰ سال تو اسپانیا حکومت داشتند؛ ولی اونا هم اشتباهاتی کردند و موج‌شون تموم شد. ۸۰۰ سال خیلی زیاده! این که کلاً ۱۲۰ ساله این‌طوری شده! **برهنه‌گیِ مدرن هم یه موجه که یه روزی متولد شده،**

---

۱. ویدئویی هست که ادعا شده مربوط به خرانسه. دخترا حجاب کامل و روسری‌های بلندی دارند؛ ولی موقع رسیدن به در ورودی، مجبورند روسری‌شون رو دربیارند تا بتونند وارد بشند!

یه روزی به اوج رسیده و یه روزی هم از بین می‌ره[1]. این‌که به جای «کشف حجاب» می‌گم «اختراع بی‌حجابی» شوخیه؛ ولی طعنه می‌زنم به همین ماجرا. یعنی اگه نسبت به صد سال پیش نگاه کنیم، بی‌حجابی، اختراع شدنیه؛ قبلاً نبوده! دوره‌ها و موج‌ها می‌آند و می‌رند؛ اما نه اشعه‌ای و لحظه‌ای! **خدا ساکت نیس، خدا صبرش زیاده!**

چرا تو دنیا برای رانندگی، محدودیت می‌ذارند و اصلاً با کسی شوخی ندارند؟! ولی به قول خودشون تو تخت‌خوابِ مردم دخالت نمی‌کنند! مثلاً اگه زنی به شوهرش خیانت کنه، ازش حمایت می‌کنند و می‌گند اختیار خودش رو داشته! می‌دونند رانندگیِ بد باعث ضرر به جامعه می‌شه؛ اما چرا فکر می‌کنند روابط باز و پوشش باز و... ضرر اجتماعی نداره و اینا چیزای شخصیه؟! چون تو چند سده‌ی اخیر، آدما تصمیم گرفتند خودشون همه چیز رو تجربه کنند. نه این‌که چون کلیسا می‌گه یه چیز بده، پس بَده. **نگران نباشید! این‌م تجربه**[2] **می‌کنند** و چیزی که ما تو خشت خام می‌دیدیم رو اونا بعداً تو آینه به‌ش می‌رسند!

البته من بعید می‌دونم صاحبان رسانه و جریان‌سازها، ندونند دارند چه می‌کنند! مث فروشنده‌های مواد مخدر که دنیا رو آتیش می‌زنند؛ ولی خودشون از چیزی که می‌فروشند، مصرف نمی‌کنند! همون‌طور که تو بخشِ هم‌جنس‌گرایی گفتم، هر جوری نگاه می‌کنم این رو یه پروژه می‌بینم! وگرنه آدم چه‌طور می‌تونه عوامل انقراضِ

---

۱. من تاریخ‌دان نیستم؛ ولی احتمالاً برهنه‌گی و پوشیده‌گی، موج‌های دیگه‌ای هم داشته‌ند. مثلاً بشر اولیه، برهنه‌تر بوده، به مرور با مدنیت، پوشیده‌تر شد؛ تا این‌که بعد از دین مسیح و اسلام، پوشش کامل‌تر شد و اخیراً دوباره رفتند سمت برهنه‌گی و...

۲. تجربه‌ها خیلی وقته شروع شده. مثلاً تو کتاب «فرهنگ برهنه‌گی» از کتاب «مارکس و مارکسیسم» نمونه آورده که مارکسیست‌ها به خاطر اعتقاد نداشتن به مالکیت خصوصی، گفتند: «روابط جنسی هم باید اشتراکی بشه. یعنی همه چیز عمومیه و مالکیتی برای فرد وجود نداره.» چند سال بعد چنان شیر تو شیری به وجود اومد که دیگه قابل جمع کردن نبود. یه عالمه بچه‌ی نامشروع که کسی حاضر به مراقبت و نگهداری از اونا نبود. یه عالمه جنین سقط شده، یه عالمه بزه‌کاری و هرج و مرج و...

نسل خودش رو تبلیغ کنه؟! البته هر چی که هست، آینده به ضرر ما نیست! با این روند، اونا نسل‌شون رو به انقراض می‌ره و چند دهه بعد، مسلمونا از نظر جمعیتی دنیا رو تسخیر می‌کنند[1]! نه این‌که چون دین اسلام خوبه؛ بل چون مسلمونا ازدواج و تکثیر نسل می‌کنند، ولی اونا رفتند تو فاز هم‌جنس‌بازی و ربات‌بازی و سگ‌بازی و...

چرای سیّم: «چرا تو این بخش، زیاد در مورد ایران حرف نزدم؟ آیا ایران خیلی گُل و بلبل بوده؟!» نه! اصلاً بحث این نیست. دوست‌مون پرسیده هزاره‌ی سیّم دیگه جای محدودیت نیست. من کلّی مثال زدم که روشن بشه اتفاقاً در هر زمینه‌ای که دل‌شون بخواد، محدودیت می‌ذارند! و ما اگه آزادی رو باور کنیم، خودمون رو خلع سلاح کردیم! در ضمن در مورد ایران، فصل اول خیلی حرف زدم و غُرهام رو اون‌جا نوشتم و یادآوری می‌کنم من خودم قربانی‌ام و اذیت شدم.[2]

البته در مورد بیان آزاد تو ایران، دهه به دهه فضا به‌تر شده. یعنی جوریه که الآن یه عده از اون‌طرف، می‌گند چرا بعضیا همه حرفی می‌زنند و کسی کاری باشون نداره! مثلاً شخص اولِ مملکت سخن‌رانی می‌کنه؛ بعضی روزنامه‌ها، فرداش همون حرف رو زیر سؤال می‌برند و چند روز بعد، (بدون اشاره به گوینده) حتی حرف‌ش رو تمسخر می‌کنند!

من **از بیان آزاد دفاع می‌کنم؛ یعنی نه تنها بد نیس که لازمه.** اما قبول دارم اجراش به شکل منطقی، سخته و خیلی وقتا هم خوب اجرا نشده. مثلاً گاهی وقتا به خاطر جلوگیری از نشر اکاذیب و تشویش اذهان عمومی، با چیزی برخورد شده که

---

۱. البته اگه مسلمونا رو حرفای خودشون بمونند و سبک زندگیِ اونا رو کپی نکنند!

۲. بعدها مدیر امور فرهنگی ایران‌آبادِ سُفلی بهم گفت: «دانشگاه ایران‌آباد علیا، نمی‌خواست به عنوان دانش‌جو قبول‌ت کنه. من با رئیس دانشکده‌تون حرف زدم و از تو دفاع کردم و راضی شدند.» مگه من چه کردم که برای ادامه‌ی تحصیل، نیاز به واسطه باشه؟! البته من خودم هیچ اقدامی برای خودم نمی‌کردم و خودبه‌خود کارها ردیف می‌شد!!

آدم هر جور فکر می‌کنه می‌بینه واقعاً مشکلی نداشته. یا چیزی که من خودم همیشه باش درگیرم، اینه که تو سایت‌های خبریِ داخلی، زیر مطالب، نظر می‌ذارم و اکثراً منتشر نمی‌شه! چرا ان‌قدر سخت؟! مگه چی می‌گیم که فکر می‌کنید آسمون رو به زمین می‌دوزه؟! خلاصه، ملاک قضاوت خوب و بدِ یه حرف، عینکِ سلیقه و تعصب نیست.

اشاره کردم مالیات بر عایدی سرمایه، چهل و چندسال حرف‌ش بوده؛ اما هر بار با بهونه[1]هایی تصویب نشده! چرا؟! احتمالاً مافیاهایی هستند که منفعت‌شون تو تصویبِ این قانون نبوده. راه افشای مافیا، همین بیانِ آزاده. پس آزادی بیان اگه باعث رشد بشه، باعث رفع نقص‌ها بشه، باعث رسوا کردن اختلال‌گرها بشه، خیلی هم خوبه و بایدم باشه.

آزادی=اصیح بشیق

معنیِ آزادی چیه؟ کسی می‌تونه به من بگه اصلاً آزادی یعنی چی؟ خود کلمه‌ی «آزادی» مبهم و نامفهومه، چون دقیقاً منظور از این کلمه مشخص نیس. تو می‌گی طرف‌دار آزادی هستی، خب آزادیِ چی؟ آزادی از چی؟ من مدافع آزادی هستم؛ یعنی اصیح بشیق ... اصیح بشیق! یعنی یه چیز نامفهوم!

می‌خوام یه حرف گُنده بزنم: «**ما وقتی معنی آزادی رو درک می‌کنیم که اون رو محدود کنیم!**» یعنی دقیقاً مشخص کنیم، منظورمون آزاد شدن از چه چیزیه. مثلاً یکی می‌گه آزادی؛ یعنی من راحت بتونم با دوس‌دخترم برم شمال و تفریح کنم و

---

۱. مثلاً یکی می‌گفت: «اگه این کار باعث خروج سرمایه‌ها از ایران شد چی؟!» خب جهنم که خارج بشه! سرمایه ای که تو تولید به کار گرفته شده، نباید بذاریم فرار کنه. سرمایه‌ای که تبدیل به دلار شده و تو پستوی خونه‌ها چپونده شده، یا باش سکه و خونه و ماشین خریدند و احتکار کردند و تورّم و بی‌چاره‌گی درست می‌کنه، چه اهمیتی داره که براش دل سوزی کنیم؟!

کسی هم کاری بام نداشته باشه. پس آزادی = آزاد شدن از قید و بند و محدودیت‌ها تو روابط جنسی. یکی دیگه ممکنه بگه آزادی؛ یعنی من بتونم از خودم راحت بشم و ان‌قدر گرفتار وسوسه‌هام نباشم. این آزادی = آزاد شدن از وسوسه‌ها.

به نظر می‌آد این دو تا تعریف از آزادی، ۱۸۰ درجه با هم فرق و اختلاف دارند. من مدافع آزادی هستم، یعنی کدوم یک از این دو تا؟!

کسی که آزادی رو تو برداشتن حجاب می‌دونه؛ از اون‌طرف، گرفتار چیزای دیگه می‌شه. می‌افته تو حلقه‌ی این که «حالا چاقی شکمَم رو چه‌کار کنم؟ نکنه خیلی لاغر باشم و بگند استخونیه! من که موهام کمه، وسط سرم پیداس، مسخره‌م نکنند؟! موهام وزه، هر کاری می‌کنم شونه نمی‌شه! موهام فِره، باید برم صاف کنم تا خوش‌گل‌تر بشه! موهام صافه، فکر کنم فِر کنم، به‌تره! ای وای، غبغب‌م پیدا شده! من که هیکل‌م مردونه‌س، حالا چه‌کار کنم؟!»

منظورم فقط چیزای اخلاقی یا جنسی نیست. در مورد هر چیز دیگه، طرف باید معلوم کنه منظورش، آزاد شدن نسبت به چه چیزیه وگرنه مشخص نیس چی داره می‌گه. مثلاً یکی که داره برای کارگرای یه کارخونه حرف می‌زنه، اگه بگه من برای شما آزادی می‌آرم؛ اصلاً معلوم نیس چی می‌گه. باید واضح بگه مثلاً می‌خوام از اجبارِ کارفرما آزاد بشید یا از کار پر زحمت آزادتون کنم یا از بی‌پولی و فشار اقتصادی آزاد بشید. اگه نگه دقیقاً منظورش چیه، ممکنه حتی آزادی به معنای بی‌کاری و اخراج شدن از اون کار معنی بشه!!

اصلاً **حد آزادی تا کجاس**؟! اگه زدم زیر گوش کسی که ادعای آزادی داره؛ نباید چیزی به‌م بگه؟! اگه به کسی که به آزادی معتقده، توهین کنم؛ مشکلی نیست؟! اگه به کسی اهانت کنم، آیا آزادیِ اون سلب نمی‌شه؟! چه‌طور می‌شه هم من آزادانه توهین کنم، هم شخص مقابل، آزادی‌ش سلب نشه؟!

سه‌عدد آدم تو یه جلد و پوست

نباید سؤال می‌کردید؛ حالا که کردید دیگه ول‌تون نمی‌کنم[1]! تو ادامه‌ی بحث می‌گند «اصلاً لازمه برای آدم متمدن و امروزی، محدودیت گذاشت؟ محدودیت گذاشتن توهین به انسانیت نیست؟» در مثل، جنگ و دعوا نیس: «جناب پروفسورِ متمدّن امروزی رو ۲۰ ساعت ممنوع‌الدست‌شویی کن. بعد ببین چه طور خودش رو به آب و آتیش می‌زنه تا یه گنجه‌ی آب[2] پیدا کنه و برای استراحت تو مستراح، چه مجنون بازی درمی‌آره...» روشن شد؟!

آخه **آدمی‌زاد فقط عقل‌ش نیس** که می‌گیم تو عصر اطلاعات و تعقّل و اندیشه ورزی، نباید محدودیت گذاشت! آدم حواس ظاهری داره، حواس باطنی داره، قوه‌ی خیال داره، قوه‌ی وهم داره، خشم داره، شهوت داره، نفس امّاره داره... تازه اگه هیچ کدوم اینا نبود؛ باز کارآمدیِ عقل که صددرصد نیس، اون‌م اشتباه می‌کنه. حالا این عقلِ ناقص رو با همه‌ی چیزایی که اسم بردم، مخلوط کن. آدمی‌زاد هم‌چین موجودیه. آدمی که تو موقعیت خشم و عصبانیت قرار گرفته باشه که دیگه عقل‌ش کار نمی‌کنه. یا آدمی که سوار اسبِ شهوت شده باشه، کلاً از مُخ تعطیل می‌شه. تا اسبه محکم نزندش زمین و ملاجش باد نکنه، عقل‌ش سر جاش نمی‌آد.

بله، اگه آدم فقط عقل داشت (تازه عقل کامل و بی‌نقص) و جنس آدم هیچ چیزِ قاطی و ناخالصی نداشت، اون وقت می‌شد گفت نیازی به محدودیت و قانون نیس. سؤال می‌گه آدم باید آزاد باشه و به هر چیزی آلوده بشه، چون عقل داره مشکلی براش پیش نمی‌آد. در صورتی که **این‌طوری اصلاً عقل کار نمی‌کنه!**

---

۱. یکی من رو از برق بکشه!
۲. همون دَشّوری منظورمه!

داستان رو جور دیگه می‌گم. هر آدم از ۳ بخش تشکیل شده. هر کدوم از ما ۳ تا آدم هستیم. شنیدید می‌گند فلانی، کودک درون‌ش خیلی فعاله. «**کودک**» یکی از بخش‌های آدمه. ما یه کودک تو وجودمون داریم، یه «**والد**» داریم و یه «**بالغ**».

کار «کودک» چیه؟ همه‌ی نیازهای حسی ما و خواسته‌هایی که از موقع تولّد باهامون هم‌راه بوده، مربوط به کودک درون ماست. مثلاً خوردن، نوشیدن، بازی کردن، رفع خسته‌گی، نیاز به ازدواج و هر چیز دیگه‌ای که به عنوان یه آدم، از بچه گی تو پَکیج ما قرار داده شده.

«والد» چیه؟ ما یه بخش داریم که مرتباً آداب و قوانین و چیزای آموزشی که تو زنده‌گی یاد گرفتیم رو به‌مون گوشزد می‌کنه.[1] مثلاً می‌ریم مهمونی، احساس خسته گی می‌کنیم، کودک درون‌مون می‌گه «قشنگ پاهات رو دراز کن و بخواب! من خیلی به خواب نیاز دارم.» ولی والد صداش درمی‌آد که «نه این کار رو نکن. جلوی این همه آدم نباید دراز بیفتی! خلاف ادبه.»

«بالغ» هم همون بخش با پرستیژ ماست؛ موقعی که تو جامعه با مردم روبه‌رو می‌شیم. مثلاً وقتی می‌ریم یه اداره کار داریم، خیلی شیک و عصا قورت داده با کارمندا حرف می‌زنیم، مؤدبانه رفتار می‌کنیم، تو انتخاب جملات‌مون دقت می‌کنیم، به جای «تو» از «شما» استفاده می‌کنیم و وارد حریم دیگران نمی‌شیم. در کل، بالغانه و با حفظ ظاهر رفتار می‌کنیم.

سؤالی که طرح شد، فقط به این بخش از وجود ما توجه کرده. این طوری **تصور شده که ما فقط همین آدم بالغه هستیم** که خیلی متین و موقّر رفتار می‌کنیم. در صورتی که این فقط یه بخش از رفتارهای ماس، اون‌م بیش‌تر برای مردمِ بیرون؛ وگرنه تو خونه کلاً یه آدم دیگه هستیم. چون تو خونه، کودک‌مون به بالغ‌مون می‌چربه.

---

۱. تو فیلم «آتش بس» که گلزار و افشار توش بازی می‌کردند، نیمه‌ی دیّم فیلم در مورد این ۳ بخش توضیح می‌ده. اون جا اسم بخشِ والد رو «ننه غُرغرو» گذاشته بودند!

بیرون که هستیم، کلّی اذیت و آزار رو به خاطر غرغرهای والد و خدشه‌دار نشدن بالغ مون تحمل کردیم، حالا که اومدیم خونه، یه‌دفه شل می‌شیم و می‌افتیم. مثلاً طرف تو تابستون رفته بیرون، بدن‌ش از عرق خارش گرفته؛ ولی با حرف‌های «والدش» و به خاطر حفظ ظاهر «بالغ‌ش»، دست نبرده بود که خودش رو بخارونه، اما تا می‌آد خونه پاچه‌ش رو می‌کشه بالا و خِرچ خِرچ خودش رو می‌خارونه.

مسائل جنسی هم یکی از اصلی‌ترین نیازهای کودک درونه. کودک ما بلانسبت، هیچی حالی‌ش نیس! هر چی ببینه فقط می‌خواد. ما این کودک رو داریم و نمی‌تونیم از خودمون جداش کنیم. پس هر چه‌قدر هم تحصیل کرده و روشن‌فکر باشیم، وقتی کودک‌مون یه چیزی ببینه و بخواد، به احتمال زیاد اسیرش می‌شیم. چون ان‌قدر جیغ می‌زنه و هوار می‌کشه که سرمون رو می‌بَره! آدما تا وقتی بچه هستند، کودک شون بیش‌تر فعاله. هر چه‌قدر بزرگ‌تر می‌شند، بالغ‌شون ورزیده‌تر و گنده‌تر می‌شه و کودک‌شون کوچیک‌تر؛ ولی این کودکه، هیچ وقت از بین نمی‌ره. اگه ۸۰ سال هم عبادت کرده باشی، وقتی چند ساعت غذا نخوری، گشنه‌ت می‌شه! وقتی خسته‌ای و می‌شینی یه گوشه، یه نسیم خنک به‌ت می‌خوره، حال می‌کنی. این کودک‌ته که حال می‌کنه.

خب توی دانش‌مندِ متمدن که بیرون با هزار تا غیرهم‌جنس روبه رو می‌شی، یادت باشه که هر چه‌قدر آدم حسابی باشی، کودکی داری که چیزایی که می‌بینه رو می‌خواد! اگه حتی اون موقع به خاطر حفظ ظاهر، چیزی بروز ندی؛ ولی شب که اومدی خونه، کودک‌ت یادش می‌آد که «اِ دیدی فلانی چه جالب حرف می‌زد، بهمانی چه خوش‌تیپ بود، اون یکی چه قدر کاریزما داشت، بغل دستی‌ش موقع خندیدن لُپ‌هاش چال می‌رفت! و...» مرورِ هر روزه‌ی این‌ها، تو رو سوق می‌ده به سمت این که بری با فلانی و بهمانی رابطه‌ت رو گرم‌تر کنی و ... ضمناً یادت هم

هست که متمدن هستی! خلاصه، **اگه آدم فقط بخش «بالغ» داشت؛ نیاز به قانون‌گذاری نبود!**

آلوده‌گی، راهی برای سلامت جامعه؟!

می‌گند «برای ارتقای سطح فرهنگ جامعه، هر چی هست، بریزید تو دست و پای مردم! اول‌ش ممکنه خراب‌کاری کنند؛ ولی بعداً فرهنگ مردم می‌ره بالا!» این فکر، دقیقاً همونه که می‌گفت «بذارید مرد و زن درهم بشند تا همه چیز براشون عادی بشه» و تو فصلِ قبل خیلی کامل پنبه‌ش رو زدیم.

اما این عزیزان، این حرف‌ها رو فقط در مورد روابط زن و مرد نمی‌زنند. کلاً تو هر زمینه‌ای وارد می‌شند، از خودشون «**فرضیه‌ی ول‌شده‌گی**» رو ول می‌کنند! اگه این‌طوره؛ پس برای حلّ مشکل اعتیاد، «طرح توزیع رایگان مواد مخدّر» راه بندازیم! چند میلیون نفر معتاد می‌شند، اما بعداً می‌فهمند تریاک چه مضرّاتی داره[1]!

کلاً ایده‌شون همینه! راه دیگه‌ای نیست! درِ دنیا بسته شده! درِ ذهن و اندیشه تخته شده! فقط باید از راه تخریب و ترکوندنِ سوژه وارد بشیم! تنها راه، دل‌زدگیه! **تنها چیزی که به ذهن‌شون می‌رسه، پاک کردن صورت مسئله‌س!** همون‌طور که می‌گفتند «بزنید میل جنسی آدما رو بپُکونید، تا به هم کاری نداشته باشند!» انگار نمی‌شه آدما میل جنسیِ درست حسابی داشته باشند و مشکلی پیش نیاد!

مثلاً راهِ بالا رفتن سلیقه‌ی مردم تو فیلم دیدن رو این می‌دونند که آدما هر فیلم درب و داغونی رو ببینند تا به مرور سطح‌شون بیاد بالا! یعنی هیچ راه دیگه‌ای نیس

---

۱. قبلاً گفتم مذهبیا هم خیلی نسبت به قبل فرق کردند. این راه حل پیش نهادی، حتی به اینا هم رسیده! می‌گفت: «چند سالی به هیچی کاری نداشته باشیم، بعدش برمی‌گردیم به مردم می‌گیم دیدید چه ضررهایی براتون داشت؟!» خسته نباشی دلاور! خدا قوت ای نظریه‌پرداز!

و کسی با افزایش اطلاعات و کتاب خوندن و بزرگ شدن، نمی‌تونه سلیقه‌ش بالا بره. حتماً باید فیلم‌های آب‌دوغ خیاری ببینه تا رشد کنه! داداش! **راه هنرمندانه پیش‌نهاد بده، نه راه دم‌دستی!** آقایان! سطح فرهنگ مردم، **با دست و دل بازیِ فرهنگی بالا نمی‌ره**؛ برای این کار باید سطح «**فکر**» مردم رو بالا برد.

متوسّل شدن به روش آغشته‌گی و دست انداختن به انجام مکرّرِ کارهای غیرخوب، نتیجه‌ش بی‌تفاوتی و آلوده‌گی و از بین بردن حساسیته؛ نه بالا رفتن فرهنگ آدما. اتفاقاً این روش برعکس جواب می‌ده! اختلاط نه تنها سیریِ جنسی درست نمی‌کنه که تازه مردم رو به تکاپوی بیش‌تر می‌ندازه. اونا از نیروی جنسی سیر نمی‌شند؛ اونا در جست‌وجوی یه لذت گنده می‌رند!

حذف کنکور جنسیت، راه حل نیس! بی‌رمق کردن میل جنسی مردم، فقط سؤالا رو حذف می‌کنه، نه این‌که جواب‌گو باشه. امتحان جنسیت باید روی میز باشه. راه درست، حفظ حساسیته. هنر اینه که حساسیت رو برای مردم نگه داریم و این، هم باعث خودنگاه‌داریِ اونا از ارتباطات ناسالم می‌شه و هم تو رابطه‌ی سالم، به اونا لذت حداکثری می‌ده. در یک جمله: **راهِ ارتقای سطح فرهنگ مردم و راه سلامت، از آلوده‌گی نمی‌گذره!**

پیام‌های بی‌زرگانی

- ✓ به خودآی تا خودآی به تو آید.
- ✓ عشق‌هایی کز پی‌اش اشکی بوَد / عشق نبْوَد عاقبت کشکی بود!
- ✓ من طرف‌دار آزادی مردا هستم، به خاطر همینه که از حجاب متنفرم!
- ✓ حجاب زندانه یا خونه؟!
- ✓ آزادی اندیشه، بی‌ریش و پشم هم نمی‌شه!
- ✓ از اعلام قانون تا اِعمال قانون، بی‌قانون کدخداست!
- ✓ هرگز نگو هرگز! بگو هیچ وقت!
- ✓ با طنز می‌شه تا خود بیت رهبری رفت؛ با نقدِ تند، از فرمان‌داریِ ایقان‌آباد هم نمی‌تونی رد بشی!
- ✓ چرا فیلم برخورد بدِ مأمور نیروی انتظامی پخش می‌شه، اما فیلم برخورد بدِ مأمور راه‌نمایی و راننده‌گی نه؟!
- ✓ مرکز اسناد ضد انقلاب اسلامی و کانون حجاب و عفاف وزارت جهاد کشاورزی، طرحی سه فوریتی را تصویب کردند که بر مبنای آن، از محلّ بودجه‌ی یک ماه یارانه‌ی تعویقی مردم رنج کشیده‌ی ایران، کتاب «این حجاب مزخرف» به چاپ برسد. گفتنی است نویسنده‌ی این کتاب، فتوای اعدام بی‌حجاب‌ها را صادر کرده است. (منبع: آگاه از تلگرام، موثق از اینستاگرام)
- ✓ نو که اومد به بازار / نفرین رقیب، پشت‌ته!
- ✓ ما از حقوق مردان دفاع می‌کنیم! همان چندرغاز آخر برج را می‌گویم!
- ✓ ما از حقوق زنان هم دفاع می‌کنیم! (یک سیُّم چندرغاز مردان!)
- ✓ اگر دولت برای مردم، مسکن بسازد، تورم‌زا است؛ اما اگر بانک‌ها برای خودشان بسازند، نه!
- ✓ گفت: «توهّم توطئه داری!» گفتم: «تو هم توهّم عدم توطئه داری!»

پیام‌های بی‌زرگانی

- ✓ دیروز راه استخدام، چادر «داشتن» بود، امروز ابرو «کاشتن»!
- ✓ آخرش نفهمیدم آق‌قویونلوها به‌تر بودند یا قره‌قویونلوها! مسئولین رسیدگی کنند!
- ✓ مگه فقط عیب رو باید پوشوند؟! حجاب پوشش حُسن‌هاس.
- ✓ از اشکالات آزادی بیان، همین که هر کسی بدون مشخص کردن هویت و سواد و معلومات، به فرد مورد احترام میلیون‌ها نفر توهین می‌کنه.
- ✓ «آموزش جنسی» با «آموزش جنسیت» فرق داره. اوّلی رو نباید به بچه‌ها یاد داد و دیّمی رو باید!
- ✓ هر کی از آزادی و برابری و ذیمقراطیس‌بازی حرف زد، بعدش دو تا کشیده هم خوابوند تو گوش‌مون!
- ✓ ما مردم کُلُفت-سبزی بودیم؛ چرا ان‌قدر نازک-نارنجی شدیم؟!
- ✓ همون‌طور که «لطف مداوم» تبدیل به «حق مسلم» می‌شه؛ «انحراف رایج» تبدیل به «گرایش طبیعی» می‌شه!
- ✓ کار سخت، هنره یا کار آسون؟ داشتن حجاب هنره یا نداشتن‌ش؟!
- ✓ من آ ن گُل‌برگ خوش‌حالی / تو آن شُل‌برگ توخالی
  مرا نتوان بترسانی / ز تهدیدات پوشالی
- ✓ اگه خودکشی، مرگ خودخواسته‌س؛ پس من‌م قتل نکردم! من برای مردِ هم‌سایه، «مرگِ غیرخودخواسته» فراهم کردم! «دیگر مرگ‌خواهی»!
- ✓ صد بار اگر عهد شکستی بازا / ولی یک بار بگو که فازت ماذا؟!
- ✓ زیبا زیبا زیبایی، ای آلمان / میهن خوبِ آن‌هایی ای آلمان
- ✓ بدون قیف و قُپی و اِن قلت و لُغز و قُمپوز، به ضِرس قاطع می‌شه گفت جزو به‌ترین بدهای تاریخ بشر هستم.
- ✓ با تعجّب، به زنان بی‌تعصّب و با حیرت، به مردان بی‌غیرت می‌نگرم!

چارم: سین، جیم

چارم-۱: شروع

از نظر من، تنها اشکال عقلی و علمی که می‌تونه به حجاب گرفته بشه، همون ماجرای چشم‌ودل‌سیریه که دو فصلِ کامل در موردش حرف زدم. بقیه‌ی حرف‌ها رو جدی نمی‌دونم! البته یه سری از حرف‌ها که کلاً بهونه‌س. مثلاً «ما پیشونی‌مون کوتاس و موهامون جلوئه، خود به خود از زیر مقنعه می‌زنه بیرون. نمی‌تونیم بپوشونیم!» یا مثلاً «خانوما از کم‌بود ویتامین D رنج می‌برند و دلیل اصلی‌ش پوشش و حجابه!» انگار مردا لخت می‌آند بیرون! اکثر مردا مث زن‌ها کل بدن‌شون پوشیده‌س، فقط سر و گردن مردا بازه، همین! تفاوت آن چنانی ندارند که فکر کنیم اینا کارخونه‌ی ویتامین‌ند و اونا در فقر ویتامین به سر می‌برند! ضمناً اون چیزی که جلوی نور آفتاب رو می‌گیره، چند لایه آرایش روی صورت خانماس؛ نه روسری‌شون.[۱] بعد مگه نور خورشید فقط تو خیابونه؟! احیاناً حیاط، پشت پنجره[۲] و... نیست؟! خلاصه بهونه‌ها رو حذف کردم؛ ولی بازم چیزایی که تو این فصل اومده رو خیلی جدی و مهم نمی‌دونم.

---

۱. تأثیر داره؛ ولی این جوری نیست که بگیم دلیل کمبودِ ویتامینِ دی، حجابه!
۲. پنجره‌ی باز.

چارم-۲: همه‌چی حل شده که...؟!

می‌گند: «انگار ما همه‌ی مشکلات‌مون حل شده، فقط دیگه مونده موی خانم‌ها که این‌م حل کنیم و دیگه همه چی تموم بشه! »

شنیدید که «مستمع، صاحب سخن را بر سر ذوق آورد». باید یه سؤال مهم و منطقی پرسیده بشه که آدم رغبت کنه جواب بده یا نه؟! آخه این چه سؤالیه؟! تنها جوابی که می‌شه به این حرف داد اینه که «اصلاً چه ربطی داره؟! هر چیزی سر جای خودشه عزیز!» تموم شد، بریم سؤال بعدی؟!

یه سری فکر می‌کنند حجاب مشکل اصلی جامعه‌ی ماس و برخیا[1] هم می‌گند چون مشکلات دیگه داریم، نباید به حجاب اهمیت بدیم. خب به نظر هر دوش اشتباهه. **حجاب مشکل اصلی ما نیس**، ولی واضحه که **کنار بقیه‌ی مشکلا باید به این هم پرداخته بشه.** مگه یه مشکل، زودتر از بقیه به وجود اومده که بگیم باید اول به اون رسید، بعد به بقیه؟! من تا یادمه این چیزایی که به اسم مشکل و گرفتاری مطرح می‌شده، از قدیم همه‌ش همینا بوده[2]. فقر بوده و بی‌پولی و بی‌کاری و

---

۱. کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه. مِن بعد به جای بعضیا بگید برخیا!

۲. اولین شماره‌های نشریه‌ی طنز «گل آقا» رو هم بخونید؛ مشکلات، همه‌ش خلاصه می‌شه تو چند تا چیز و هنوزم رو همونا بحثه!

بی‌مسکنی و بی‌هَم‌سری و... گفتیم سال‌های مثبت و خوب اقتصادی در پیشه[1]؛ ولی مشکلاتِ اقتصادی هیچ وقت صفر نمی‌شه. اگه قرار باشه بگیم اول باید به اینا رسید بعد مشکلات فرهنگی، می‌شه به من بگید کِی نوبت حجاب می‌رسه؟!

اگه اصلاً به فرض قبول کنیم باید اولویت بندی بشه، **کی گفته مشکلات فرهنگی، باید رتبه‌ی آخر باشه؟** حداقل تو زمینه‌ی حجاب و پوشش و سبک زنده‌گی، ماجرا خیلی به مشکل اقتصادی ربط نداره! به چش خودم می‌بینم تو جامعه‌ی ندارها، مردم پوشش کامل‌تری دارند تا جامعه‌ی داراها! **نه مشکلِ حجاب از فقره و نه ثروت، باعث محجبه شدن مردم می‌شه!** مشکل از نرم افزاریه که رو آدما نصب شده. اگه سیستم عامل درست نصب شده باشه، چه فقیر باشیم و چه ثروت‌مند؛ اون کاری که فکر می‌کنیم درسته رو انجام می‌دیم.

من از فقر دفاع نمی‌کنم[2]. امیدوارم حداقل فقر مطلق دیگه نداشته باشیم. فقر مشکلات زیادی به وجود می‌آره که نیازی به گفتنِ من نیست. اما این‌که تا یکی می‌آد از فرهنگ حرف می‌زنه، فوری به‌ش فاکتورِ اقتصاد نشون می‌دند، به نظر من **یه ابزار سیاسیه برای جلوگیری از فرهنگ‌سازی.** ماجرای جالبیه. تا حرف از حجاب می‌شه، می‌گند باید فرهنگ‌سازی کرد و کار سلبی جواب نمی‌ده. وقتی می‌ری که فرهنگ‌سازی کنی، می‌گند اولویت نیست! مشکلات اقتصادی داریم!! بگو از حجاب بدم می‌آد دیگه، چرا ان‌قدر می‌پیچونی!

پس به جایِ «به جای» گفتن، بگیم «هم»! یعنی نگیم «به جای» مشکل فرهنگی، به مشکل اقتصادی برسید؛ بل بگیم «هم» به مشکل اقتصادی می‌رسیم، «هم» به فرهنگی! اگه صداقت داریم البته!

---

۱. بعدها می‌گند از وقتی خانم‌ها بی‌روسری شدند، اقتصاد ایران رو به بهبود رفت! اون به عنوان شوخی می‌گم؛ ولی بعید نیست واقعاً بگند و یه عده هم باور کنند!

۲. نداری و کم‌پولی و حتی بعضی سال‌ها بی‌پولی رو خودم چشیدم. از چی باید دفاع کنم؟!

چارم-۳: حجاب باعث عقب مونده گیه!

می‌گند: «آدم اگه حجاب داشته باشه یا اگه شبیه مذهبیا با غیر هم‌جنس روبه رو بشه، تو دیدِ بخشی از جامعه، اُمّل به حساب می‌آد. بعدم دنیا الآن داره کجاها رو تسخیر می‌کنه، ما هنوز داریم راجع به چه چیزایی بحث می‌کنیم!»

مورد داشتیم تو سایت خبری، بالای صفحه، عکس چند تا زنِ غیرخوب‌حجاب[1] رو زده بود و پایین، ملّت نظر داده بودند. یکی گفته بود: «أین تذهبون؟!» یعنی کجا دارید می‌رید و به کجا چنین شتابان و از این حرفا. یه نفر جواب داده بود: «هُم یذهبون الی التمدن والپیش‌رفت!!» یعنی به سمت تمدّن و پیش‌رفت حرکت می کنند! (بگذریم از این که ضمیر و فعل رو در مورد مذکرا نوشته بود؛ ولی آدمای عکسا مؤنث بودند!)

یه جای دیگه نوشته بود: «کشورهایی که از آزادیِ بیش‌تری برخوردارند، دارای درآمد اقتصادی بالاتری نسبت به کشورهای محدود از نظر پوشش و حجاب هستند. آزادترین کشورها از نظر پوشش، در رفاه بیش‌تری هستند و هم‌چنین آزادیِ پوشش و بیان می‌تواند بر جنبه‌های اقتصادی و سیاسی یک کشور تاثیر گذار باشد.» و اصلاً خنده‌ش نگرفته بود! عجب! پس راه‌ش این بود! اگه لخت می‌شدیم الآن تو رفاه و

---

۱. غیر خوب = بد. راستی! عکس برخلاف ۱۵۱، شطرنجی بودند!

آسایش بودیم! دلم برای سقراط می‌سوزه که روزی چند بار تو گور ویبره می‌ره؛ به خاطر میزانِ قوّت استدلال‌های منطقی که بعضیا به کار می‌برند!

تو مطلب قبلی گفتم تنها جوابی که می‌شه داد چیه؟! «**اصلاً چه ربطی داره؟!**»[1] آخه چه ارتباطی بین تمدن و پیش‌رفت با داشتن و نداشتن حجاب هست؟! اصلاً منظور از تمدّن و توسعه چیه؟ یعنی پیش‌رفت علمی؟ اقتصادی؟ پیش‌رفت تو ساختمون‌سازی و معماری؟ پیش‌رفت ورزشی؟ هنری؟ نمی‌فهمم ربط اینا به لباس پوشیدن و نپوشیدن چیه؟! یعنی تو هر کشوری که میان‌گینِ لختی‌هاشون بالا باشه یا آستین و پاچه‌ها بالا بره، آمار تولید ناخالص داخلی‌شون هم بالاتر می‌ره؟! یا دانش‌مندا وقتی دارند رو یه فرضیه‌ی علمی کار می‌کنند، هر وقت مخ‌شون هنگ کرد، لباساشون رو درمی‌آرند؟! به محض این که از لباس‌هاشون کم می‌شه، همین طوری تِپ تِپ چیزای جدید به مغزشون می‌رسه؟! آها پس معلوم شد پورسینا که موقع فکر کردن روی یه مسئله و به جواب نرسیدن، می‌رفت مسجد و دو رکعت نماز می‌خوند، روش اشتباهی داشته و اگه همون لحظه پاچه‌هاش رو وَر می‌کشید و شال کمرش رو باز می‌کرد، زودتر به نتیجه‌ی علمیِ مورد نظرش می‌رسید!

شباهت به پیش‌رفته‌ها

والّا این قسمت‌ش رو هر چی فکر می‌کنم، نمی‌فهمم. اما شاید منظور کسایی که این حرفا رو می‌زنند، این بوده که حجاب، شباهتِ ما رو از نظر ظاهری، به مردمِ کشورهای پیش‌رفته کم می‌کنه. اگه ما حجاب داشته باشیم، دیگه شبیه مترقّی‌ها نیستیم و نمی‌تونیم خوب ترقّه در کنیم! چون اونا از نظر اقتصادی و تجاری و معماری

---

۱. این جواب رو به خیلی از سؤالای دیگه هم می‌شه داد.

و ورزشی و... پیش‌رفت کردند، تو رفتار و معاشرت هم حق با اوناس و هر طور باشند، ما هم باید شبیه‌شون رفتار کنیم!

یاد یه بنده خدا افتادم - چندین سال پیش - که هنوز کامپیوتر نداشت، اول رفته بود CD بازی فیفا رو خریده بود! یا یکی دیگه که هنوز از خودشون خونه نداشتند، اول رفته بودند واسه خونه‌ی خیالی‌شون، پرده‌ی عمودی خریده بودند![1] ده‌ها سال فکر بخشی از ما این بوده که با وجود این‌که چیزای اصلی واسه پیش‌رفت رو تهیه نکردیم، بریم دنبال این‌که شکل و ظاهرمون رو شبیه باختری‌ها کنیم! خب پیش‌رفت یعنی زیرسازی تو زمینه‌های مختلف و این، کار سختیه و کلّی زحمت و عرق ریختن می‌خواد. اما **ما که حال زحمت کشیدن‌ش رو نداشتیم**، می‌تونستیم علی‌الحساب دو ریال پول بدیم، لباس بخریم، خودمون رو شبیه اونا کنیم تا بعد!

نکته‌ی بعدی که باعث می‌شد به فکرِ شبیه‌شدن بیفتیم، **احساس کم‌بودِ ما نسبت به اونایی بود که از نظرمون متمدن و مترقی بودند. آدما دیگران رو با اون چیزی که خودشون ندارند، سنجش می‌کنند.** مثلاً کسی که دندون‌هاش خرابه، به محض این‌که یه نفر رو می‌بینه، اولین قضاوت‌ش اینه که عجب دندون‌های سالمی داره! یا کسی که موهاش کمه، هر کس رو می‌بینه اول به این فکر می‌کنه که چه موهای پرپشت و خوش حالتی داره! یکی از مجری‌های مشهور تلویزیون بود که یه کم خجالتی به نظر می‌اومد. هر وقت یه مهمون می‌اومد تو برنامه‌ش که خوب حرف می‌زد، می‌گفت: «ماشاءاللّه چه‌قدر شما خوب حرف می‌زنید!» یا مثلاً «چه‌قدر کاریزما و جذبه دارید!»

بنابراین وقتی **آدم یه چیزی رو نداره، دوس داره خودش رو شبیه اونی که این چیز رو داره، بکنه.** حتی **بعضی وقتا غلیظتر و شدیدتر از اون!** این یه واقعیتِ تلخ و دردناکه. مثلاً کسی که وضع مالی خوبی نداره، برای این‌که دیگران نگند اینا هیچی

---

۱. اون موقع پرده‌ی کرکره‌ایِ عمودی مُد شده بود.

ندارند، خودش رو به آب و آتیش می‌زنه که ظاهرِ زنده‌گی‌ش رو شبیه پول‌دارا کنه. البته هم خودش و هم بقیه می‌دونند که خیلی پول مول نداره؛ ولی پیش خودش می‌گه با این کار، توجه بقیه جلب می‌شه و کم‌تر به این فکر می‌کنند که وضع خوبی ندارم. مثلاً موقع تهیه و تدارک شامِ مهمونی، هدیه و شاباش دادن تو عروسی، سفر رفتن، سوغاتی آوردن، خرید جهیزیه، هدیه‌ی جشن تولد و... خیلی وقتا اون بی‌پوله، خودش رو بیش‌تر به در و دیوار می‌زنه تا بقیه![1] یا مثلاً گاهی اوقات، کسایی که ادّعایی در مورد آزادی و این حرفا ندارند، خیلی بیش‌تر از اونایی که حرف‌ش رو می‌زنند، به دیدگاهِ مخالفین‌شون احترام می‌ذارند. اونا که ادّعاش رو می‌کنند، نگران این نیستند که کسی به‌شون بگه چرا آزادی بیان رو رعایت نمی‌کنید، چون این حرفا، تزِ اوناس. اما گروهی که مقابل اینا هستند، برای این‌که به تحجّر و دُگم بودن متهّم نشند، بیش‌تر به تکاپو می‌افتند که خودشون رو طرف‌دارِ آزادی بیان نشون بدند. گاهی اوقات بگیر و ببند و توقیف و این‌جور چیزا بین کسایی که مُدام می‌گند آزادی آزادی، بیش‌تر دیده می‌شه!

همین نگاه رو ما به باختری‌ها داشتیم. خودمون رو با اونا مقایسه می‌کردیم، می دیدیم بعضی از چیزایی که اونا دارند رو ما نداریم. خب **احساسِ کم‌بود می‌کردیم. راه پر کردن این خلأ چی بود؟ این که شبیه اونا بشیم**[2]! این‌طوری امیدوار بودیم بقیه فکر کنند ما هم همون وضعیت رو داریم!

اگه کسی عزت نفس داشته باشه، خیلی نیازی نمی‌بینه خودش رو شبیه کس دیگه بکنه. این‌که ما ان‌قدر تو پوشش و آرایش، غلیظ رفتار می‌کنیم، یکی‌ش به خاطر **حس کم‌بود و خودکم‌بینیه** که داریم. واقعاً خیلی از خارجیا ان‌قدر ساده لباس

---

۱. البته شاید با همین مُقتصدبازی‌ها، پول‌داره، پول دار شده و با همین ول خرجی‌ها، بی‌پوله، بی‌پول!

۲. مهدی قلی‌خان هدایت (مخبرالسلطنه) تو کتاب «خاطرات و خطرات» می‌گه: «به رضا شاه گفتم: تمدن غربی دو جنبه داره، یکی اون که تو بلوارها نمود داره و دیگری اون که تو لابراتوارها و کتاب‌خونه‌ها جریان داره.» خلاصه ما فقط خیابون‌ها رو دیدیم و دل‌مون می‌خواسته شبیه آدمای تو خیابون‌های اونا بشیم!

می‌پوشند که آدم خجالت می‌کشه بگه ما شرقی هستیم! خانومای خارجی، معمولاً آرایشِ غلیظ نمی‌کنند. یه دلیل‌ش اینه که امکان بیش‌تری برای نمایش دارند و فقط محدود به صورت نیستند. اما دلیل اصلی اینه که تو خودشون نیازی به این کار نمی‌بینند[۱]. اکثر زن‌هاشون اصلاً آرایش نمی‌کنند، اونا هم که آرایش دارند، ملایمه. تازه بیش‌تر، پیرزن‌ها آرایش می‌کنند تا بتونند سن‌شون رو پایین‌تر نشون بدند. چیزی که به عنوان آرایش تو ایران انجام می‌شه، ظاهراً اون‌جا معنیِ دیگه‌ای داره![۲] بگذریم از این‌که آرایشِ غلیظ، بیش‌تر به نقاشی کردن می‌مونه تا راهی برای زیبا شدن!

این حجم از تمایل ما به زیبا نشون دادن خودمون، غیرطبیعیه! تو کشورهای دیگه، زن‌های خیلی چاق با لباس‌ها و تیپ‌های معمولی، پوست پر از کک و مک، چهره‌ی بدون آرایش، صورت بدون عمل جراحی زیبایی و... خیلی رایجه. یه آمریکایی اومده بود ایران، از جاهای مختلف و از آدما عکس گرفته بود و تو فیس‌بوک‌ش منتشر کرده بود. اون موقع رفتم صفحه‌ش رو چک کردم؛ ولی الآن آدرس‌ش رو ندارم.[۳] نظرات آمریکایی‌ها در مورد عکس‌ها جالب بود. غیر از این‌که خیلی‌هاشون تعجب کرده بودند از این‌که تو ایران برف می‌آد و خیابون و مجتمع تجاری و... داریم[۴]؛ نظرشون درباره‌ی مردم و خصوصاً خانوما جالب بود. چند نفر نوشته بودند: «ایرانیا چه‌قدر شبیه مُدل‌ها هستند!» و یکی نوشته بود: «براندن،

---

۱. تو صفحه‌ی یه خانم خارجی، دیدم تو یکی از عکس‌هاش، جلوی آینه ایستاده بود و نوشته بود: «از آرایش کردن متنفرم!»

۲. نمی‌دونم این حرف چه‌قدر درسته. یکی از استادا به نقل از یکی دیگه تعریف می‌کرد: «بشری اومده بود ایران برای سخن‌رانی. ازش پرسیدند: «ایران چه‌طور کشوریه؟» گفته بود: «خوبه، قشنگه، ولی زیاد توش فاحشه داره!» منظورش خانم‌های آرایش کرده بود. ظاهراً تو باختر، فقط فاحشه‌ها هستند که آرایشِ خیلی غلیظ می‌کنند، به خاطر همین، تصور کرده بود تو ایران هم کسانی که آرایش غلیظ دارند، چنین منظوری دارند!»

3. http://old.alef.ir/vdcb9wb8grhbz9p.uiur.html

۴. خیلی از خارجیا فکر می‌کنند ایران کلاً بیابون و خاک و خله، با شتر جابه‌جا می‌شیم، خیابون نیست و همه تو اردوگاه زنده‌گی می‌کنیم، سر هر چارراه یه دسته تروریست نشسته، اینترنت نداریم و...

جدی می‌پرسم، تو ایران هیچ آدم زشتی وجود نداره؟ اگه این‌طوره باید قبل از رفتن به این کشور، حسابی به خودم برسم.» زن آمریکاییه برگاش ریخته بود که چه‌قدر زن خوش قیافه و خوش‌تیپ تو ایران زیاده!![1]

ممکنه فکر کنیم به خاطر پوشش سر و حجاب، خانم‌های ایرانی مجبورند از آرایشِ زیاد استفاده کنند. ولی به نظر من، واقعاً مسئله ان‌قدر ساده نیست. ما تو ناخودآگاه‌مون نسبت به خارجیا احساس ضعف داریم. **ما بلوندتر و اروپایی‌تر از خودشون شدیم! مث اون فقیره که بیش‌تر از پول‌داره، ظاهرسازی می‌کرد.** فقط این نیست! ما مدام تو سر خودمون می‌زنیم و خودمون رو تحقیر می‌کنیم. در صورتی‌که مردمِ عادی ایران نسبت به مردم کشورهای دیگه، اصلاً پایین‌تر نیستند. وقتی با یه آدم عادیِ خارجی حرف بزنید، می‌فهمید چه‌قدر سطحی فکر می‌کنه و از خیلی چیزها تو دنیا خبر نداره.

در ضمن مگه زمون شاه، قانون حجاب داشتیم؟! ولی همون موقع هم وضع تیپ و آرایش، همین مدلی بوده؛ این یه مشکل تاریخیه. دکتر علی شریعتی به نقل از یه خانم تحصیل‌کرده تو آمریکا می‌گه: «از آمریکا که اومدم اروپا، زن‌های اروپایی رو شیک‌تر از آمریکاییا دیدم! از اروپا که اومدم تهران، خانمای تهرونی رو پر زرق و برق‌تر از خانمای اروپایی دیدم! وقتی رفتم شهر خودم، اقلیّت متجدّد اون شهر رو از تهرونیا هم شیک‌تر دیدم!»[2] یا تو کتاب «زن»، بخش «فاطمه، فاطمه است» به نقل از یکی از مجلّاتِ اون موقع، گزارش می‌ده که از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ مصرف لوازم آرایشی تو ایران، ۵۰۰ برابر شده! ۵۰۰ برابر!!

---

۱. اگه تو گوگل جست‌وجو کنید « why Iranian » چند تا گزینه رو با این مضمون پیش‌نهاد می‌ده که چرا ایرانی‌ها (یا خانم‌های ایرانی) زیبا هستند...

۲. مجموعه آثار دکتر علی شریعتی، ش۲۰، ص۹۰. (کتاب چه باید کرد؟ صص ۱۰۳-۱۰۲)

از طرفی این اتفاقات فقط در مورد تیپ و قیافه نیس که بگیم به خاطر حجاب این‌طوری شده. مثلاً در مورد نحوه و تعداد استفاده از اتومبیل‌های لوکس و گرون قیمت تو ایران... ول‌ش کن! دیگه بسه توضیح واضحات!

راستی اگه ملاکِ متمدّن بودن، شبیه شدن به قیافه‌ی مردم کشورهای پیش‌رفته‌س، پس مردمی که تو قرون وُسطی تو اروپا زنده‌گی می‌کردند، باید شکل مسلمونا لباس می‌پوشیدند!! چون اون موقع، کشورهای اسلامی تو اوج قلّه‌ی علم بودند.

ارتباط توسعه‌یافته‌گی با پوشش!

این‌جانب همیشه چیزهایی برای گفتن دارم! پس اینارو هم بشنوید:

یک: بین هم‌زمانیِ دو چیز و رابطه‌ی علّی و معلولیِ بین اون دو، فرق وجود داره. من دارم از درِ خونه‌مون می‌رم بیرون، یه دفه دو تا ماشین با هم تصادف می‌کنند. اونا می‌آند یقه‌ی من رو می‌گیرند که «آقا تقصیر تو بود!» می‌گم: «آخه من چیکاره بیدم؟!» می‌گند: «دقیقاً از وقتی تو از خونه اومدی بیرون، ما خوردیم به هم!» مرد حسابی! بیرون اومدنِ من «هم‌زمان» شده با برخورد ماشینای شما؛ من که مقصر و «علّت» تصادف شما نیستم! اگه بین دو پدیده، ارتباط واقعی و منطقی باشه، می‌تونیم بگیم یکی علت دیگری بوده. چه ارتباط علّی و معلولی بین پیش‌رفت علمی و اقتصادیِ باختر با پوشش یا عدم پوشش هست؟!

دو: تا حالا به اعضای بدن و ترتیب قرارگیری‌شون فکر کردید[1]؟! مثلاً عقل که مرکز فرمان‌دهی و تفکر و وجه ممیز انسان و حیوانه رو اون بالا قرار دادند؛ بعدش قلب رو مرکز احساسات گذاشتند و جاش رو یه مرتبه پایین‌تر از عقل قرار دادند؛ در

---

۱. کوچیک بودم، این مثال رو از آقای قرائتی شنیدم.

مرتبه‌ی آخر هم شکم و شهوت و نیازهای غریزی آدم. حالا مقایسه کنید ببینید آدم به کدوم طرف گرایش پیدا کنه، متمدّن‌تره؟ اگه ما از شهوت و شکم و تا حدّی از احساس غیرعقلانی دست بکشیم و به طرف عقل حرکت کنیم، متمدن تریم یا این که عقل و احساس‌مون رو کنار بذاریم و بچسبیم به شکم و شهوت؟! **بالا تمدنه یا پایین**؟! رفتار آدمای کشورهای پیش‌رفته، کدوم بخش‌ش مال بالاس، کدوم مال پایین؟ چرا ما کارهای عاقلانه‌شون رو ول کردیم و **همه‌ش داریم تو چیزای غریزی، ازشون تقلید می‌کنیم**؟! چرا سخت‌کوشی و نظم و انضباط و قانون مداری و احترام به دیگران و... رو ازشون یاد نمی‌گیریم؟ ما باختر رو به عنوان یه پکیجِ کامل دیدیم و فکر کردیم تمام این پکیج رو باید خریداری کرد و هیچ قطعه‌ای از اون قابل تعویض یا حذف نیست. بعضیا ترجیح دادند از میوه‌فروشیِ باختر، دَرهم خرید کنند![1]

✎ سه: **باختر رو فراموش کنید!** ما الآن تو نقطه‌ی چرخشِ تعادل و توازن دنیا قرار داریم. تا حالا ناخودآگاه، همه به سمت غرب نگاه می‌کردیم. حتی من‌م بیش‌ترِ مثال‌هام از اون طرف بود! اما دنیا داره به سرعت تغییر می‌کنه. قدرت‌ها و ابرقدرت‌های جدید، یکی یکی دارند از خاور ظهور می‌کنند. وقت‌ش رسیده که فرهنگ‌های شرقی هم خودی نشون بدند و متر و معیار ما فقط چیزی نباشه که امپراتوری رسانه‌ای غرب، تبلیغ می‌کنه.

در اصل، این بحث‌ها مالِ حداقل دو سه دهه پیشه! قبلاً می‌گفتند تو باختر اتم رو می‌شکافند، ما اوج نگاه‌مون اینه که روسری بپوشیم یا نه! گذشت اون دوران! الآن ما کشوری هستیم که ربات انسان نما تولید می‌کنیم، ربات جرّاح طراحی می‌کنیم و به کشورهای دیگه می‌فروشیم، کسایی که برای ایران، موشک هایپرسونیک می‌سازند، زن محجبه دارند! موشکی که از بالاترین فن‌آوریِ ساخت موشک هم یه چیزی بالاتر داره! پهپاد و موشک‌های ایران به تعداد زیاد توسط چین

---

۱. شاید باختر، پکیج‌ش رو درهم ارائه کرده و به خریدار اجازه نداده سوا کنه!

و روسیه و کشورهای دیگه خریداری می‌شه! چند سال پیش، نشریه‌ی «نیوساینتیست» که تو بریتانیا چاپ می‌شه، سرعت رشد علمی ایران رو ۱۱ برابرِ میان‌گینِ دنیا دونست[1]! تو این سال‌ها تو نانو و سلول‌های بنیادی جزو ۱۰ کشور دنیا بودیم. برای ویروس‌های جدید، هم‌ردیف بقیه‌ی کشورها واکسن تولید می‌کنیم و خیلی چیزای دیگه. جایزه‌ی مصطفی هر دو سال یک‌بار، به دانش‌مندای ممتازِ مسلمون تعلق می‌گیره. جزو برگزیده‌هاش خانم هم بوده؛ خانم مسلمون و محجبه[2]! نمی‌خوام حالا بگید اگه فلانه، پس چرا بهمانه! اینا **یعنی ارتباطی بین پوشش و علم نیست!** آقای گودرزی رو به خانم شقایقی ربط ندیم! به‌مون می‌خندند! پیش‌رفت هیچ ارتباطی به حجاب نداره؛ نه مثبت، نه منفی. هر آدمی با عقل‌ش می‌تونه پیش‌رفت کنه؛ چه حجاب داشته باشه، چه نداشته باشه. از شوخی دست برداریم! **نه حجاب باعث عقب‌مونده‌گی می‌شه، نه بی‌حجابی عامل پیش‌رفته.**

✎ **چار**: این که گفته می‌شه حجاب مال قدیم بوده و الآن نباید باشه، یه مغالطه‌س. **اولاً** قرار نیست هرچیزی که مال قدیمه، بد باشه[3]. **ثانیاً** آدم تا آدمه گشنه‌ش می‌شه، تشنه‌ش می‌شه، فکر می‌کنه، حرف می‌زنه، احساس می‌کنه، سرش خارش می‌گیره، از مُردن می‌ترسه، نیاز به ازدواج داره، حسادت و کینه و دروغ و از اون طرف، راستی و دل‌پاکی و صداقت و هزار تا خصوصیت دیگه رو داره. چه دو هزار سال پیش، چه الآن و چه آینده. این‌که به عنوان طعنه می‌گند ما هنوز که هنوزه درگیر پوشش و حجاب‌یم[4]! خب، ما هنوز که هنوزه درگیر این هستیم که ظهر چه غذایی بخوریم!

---

1. https://www.newscientist.com/article/dn18546-iran-showing-fastest-scientific-growth-of-any-country/

۲. خانم پروفسور جکی ای-رو ینگ. (Prof. Jackie Yi-Ru Ying)

۳. بازم به‌قول دکتر شریعتی، ما «تجدّد» و «تمدّن» رو با هم خلط کردیم. یعنی فکر کردیم هر چیز که جدید باشه، از تمدّن بالا نشأت می‌گیره.

۴. هنوز تو حجاب گیر کردید؟! تا کی درگیر مخالفت با حجاب‌ید؟! ول کنید دیگه. برید سراغ درس و مشق و پیش رفت علمی!!

پس غذا یه چیز کهنه و قدیمی شده و دیگه نباید خورد؟! منطق این حرفا چیه؟! **تا زمانی که آدم به غیرهم‌جنس گرایشِ جنسی داره، به پوشش و حجاب هم احتیاج هست.** چه دو هزار سال پیش، چه الآن، چه آینده.

اگه حجاب مُد بود!

تو بخش رقابت، اشاره کردم که خانوما برای فرار از اَنگ بی‌کلاسی، رو به بی‌حجابی می‌آرند. شخصاً فکر می‌کنم **دلیل اصلیِ بد یا بی‌حجابی تو ایران، تمایل به شیک بودنه.** یعنی ریشه‌ش همون فکره که حجاب رو باعث عقب‌مونده‌گی و اُفتِ کلاس می‌دونه. اگه من خانم باشم و بدونم وقتی آرایش کنم و موهام رو رنگ کنم و بریزم بیرون، بقیه من رو به عنوان یه آدم امروزی و شیک‌پوش به حساب می‌آرند؛ طبیعیه که این کار رو می‌کنم. **کسی به این خاطر موهاش رو بیرون نمی‌ذاره که مثلاً گناه کنه** یا بگه من عمداً می‌خوام جلوی مذهب بایستم یا مردها رو به گناه بندازم و این چیزا. دل‌ش می‌خواد خوش‌پوش و مورد پسندِ نگاه عمومی جامعه باشه.

خلاصه‌ی فکرش اینه که **یک**، من می‌خوام خوش‌تیپ باشم. **دو** این‌که جامعه باید سطح‌ش بالا باشه و با پوشش من آسیب نبینه. یعنی باورِ این‌که رفتارش می‌تونه باعث ضربه به بقیه بشه؛ براش سخته. مثِ کسیه که کپی‌رایت رو رعایت نمی‌کنه. بدون خریدن اثر، از محصولی استفاده می‌کنه و اصلاً تو ذهن‌ش نیس که من دارم به صاحب اثر ضربه می‌زنم. این چیزا براش به «باور» تبدیل نشده.

ماجرای مُد و خوش‌پوشی، خیلی جدی و مهمه. تو دهه‌ی شصت، چون انقلابی‌ها ریش داشتند، هر کسی که حتی با انقلاب ۵۷ هم‌راه نبود؛ ولی قصد داشت تو دستگاه نفوذ کنه و کاره‌ای بشه، ریش می‌ذاشت. به مرور، ریش گذاشتنِ همه‌جور آدمِ ناجوری، باعث پس زدن مردم شد. تو دهه‌ی هفتاد، کم‌کم مردم به این فکر

می‌کردند که اگه کسی ریش بذاره، احتمالاً ریاکاره! از اواسط دهه‌ی هفتاد، ریش‌زدنا شروع شد و گفتند «حالا که این‌طور شد، ما از ته می‌زنیم!» بعدش، کسی امروزی و مدرن به حساب می‌اومد که ریش نداشت! اما اواسط دهه‌ی نود، ریش گذاشتن مُد شد! حالا همه‌ی اونایی که روزگاری از ریش بدشون می‌اومد، به خاطر جوّ عمومی و مُد جدید، ریش‌دار شده بودند! یعنی می‌گفتی دیگه فلانی ریش نمی‌ذاره، اصلاً به‌ش نمی‌آد؛ ولی می‌دیدی اون هم ریشو شد!

کل ماجرای حجاب و پوشش به همین ساده‌گیه! یعنی اگه تو دوره‌ای، پوششِ روسری به هم‌راهِ لباس بلند و گشاد، مد بشه؛ اصلاً نیازی به تبلیغ و پوستر و کتاب برای حجاب نیست! خودبه‌خود بیش‌ترِ خانما می‌رند سمت این مُد جدید! نمی‌گم این کار، درسته یا غلط؛ یا باید بریم سمت مُد کردن حجاب یا نباید بریم! می‌گم ریشه‌ی بحث همینه!

البته اگه عمیق‌تر نگاه کنیم، بی‌حجابی به خاطر شیک شدن نیس! **فقط به خاطر مُده!** چون هر مدی قشنگ و شیک نیست؛ ولی وقتی چیزی مُد می‌شه، خیلی‌ها می‌رند سمت‌ش. حتی یه زن می‌تونه با پوششِ کامل، واقعاً شیک و امروزی به نظر برسه. یعنی لباساش طراحی جدید داشته باشه، ولی کاملاً پوشیده و بلند و گشاد. اما بی‌حجاب‌ها نمی‌رند سمت چنین لباسی؛ چون با این‌که شیکه؛ ولی مُد نیست!

چارم-۴: آدم باید دل‌ش پاک باشه!

این جمله از عجایبِ تفکرات انسان‌هاس! **جمله از این ضد مسئولیت‌تر وجود نداره!** تمام مسئولیت‌ها و وظایف رو می‌تونیم با گفتن این حرف، از روی دوشِ خودمون برداریم! هر چی بیش‌تر به‌ش فکر می‌کنم، بیش‌تر تعجب می‌کنم که آدم چه‌طور می‌تونه هم‌چین حرفی بزنه! واقعاً باورکردنی نیست!

- جناب مهاجم، چرا دروازه خالی رو گل نکردی؟!
- مهم نیس. من دل‌م با تیمه!
- خلبان عزیز! این چه وضع فرود اومدن بود؟!
- اشکالی نداره! اون‌چه مهمه اینه که من شما مردم رو دوس دارم!
- پسرم! چرا چیزایی که گفته بودم رو نخریدی؟!
- مامان! تو عشق منی!
- دخترم! مگه نگفتم تو لباس‌ها رو اتو کن؛ من سرم شلوغه.
- مامان جون‌م! امروز بوس ندادی. دل‌م برات تنگ شده بود!
- ببخشید استاد! چرا از جایی سؤال دادید که درس نداده بودید؟!
- بچه‌ها! در عوض من عاشق تدریس‌م!
- مسئول داروخونه کیه؟! چرا به من داروی اشتباهی دادید؟!
- دوست عزیز! تمام قصد و نیت ما کمک و خدمت به شماست!

- آقای رئیس! من ۲ ساعت علاف شدم، آخرش کار من رو انجام ندادید!
- همین‌که دل‌م می‌خواست کارت حل بشه، کافیه!
- پسر خوب! ان‌قدر چش چرونی نکن. دست بردار!
- آقا اجازه! ما دل‌مون پاکه به خدا!
- خانم محترم! چرا حجاب نداری؟
- حجاب باید تو درون آدم باشه! اصل به دله!

آیا توضیح بیش‌تری لازمه؟!

واضحه که حجاب فقط به معنی پوششِ ظاهر نیست. بله! **هم حجاب درونی داریم و هم حجاب بیرونی.** حجاب درونی، همون دامن‌پاکی و دور شدن از اختلاط و اشتباهه. این دو تا حجاب **باید با هم باشه**؛ ولی سؤال‌کننده می‌گه نه، حجاب درونی کافیه! یا حجاب درونی خیلی به‌تر از بیرونیه و اگه حجاب ظاهری وجود نداشته باشه، اشکالی نداره.

مَرده داره کبابِ حیوون حروم گوشت می‌خوره، به‌ش می‌گی این که خوردن‌ش مشکل داره. می‌گه: «من به این چیزا اعتقاد ندارم، دل باید پاك باشه!» دختره طوری آرایش کرده که دخترا هم به‌ش تیکه می‌ندازند و می‌گند انگار شب عروسی‌شه! بعد ازش می‌پرسی چه‌طوریاس؟ می‌گه: «ای بابا دل‌ت پاک باشه!» پسره با انگشتر طلا نماز می‌خونه، به‌ش می‌گی این نماز درست نیس؛ می‌گه: «اصل به دله!» آقا پس برو بزن تو گوش رفیق‌ت و بعد بگو «دردت اومد؟! طوری نیس که دل‌م پاکه!» یا اصلاً نقشه‌ی قتل پسر همساده‌مون رو بکشیم. باطن‌مون پاکه دیگه، طوری که نیس!

این چه **شوخیِ دسته‌جمعیه** که با هم می‌کنیم؟! مگه می‌شه آدم یه **کار اشتباه رو انجام بده و بگه دل‌م پاکه؟!** دلِ پاک یعنی چی اصلاً؟! تو که دل‌ت پاکه، چرا نباید رفتارت هم پاك باشه؟ اصلاً تو پاک‌ترین آدم دنیا؛ به من چه ربطی داره که دل و نیت ت پاکه یا ناپاک؟! رفتارت اشتباهه، داری قاعده رو به هم می‌زنی، به خودت یا بقیه

ضرر می‌رسونی، نیت و باطن پاکِت رو کجای طاق‌چه بذارم؟! اصلاً از کجا معلوم یکی دل‌ش پاکه؟! معیار سنجشِ دل‌پاکی چیه؟! ترازوی دل‌پاک‌سنج داریم که یکی بره روش و معلوم کنه فلانی چند کیلو دل‌ش پاکه؟! شوخی نکنید با ما! **تو روابط اجتماعی، فکر و نیت و درون آدما اصلاً مهم نیس؛ نمود بیرونی رفتار و گفتارشون مهمه. ما ظاهر و رفتار آدما رو تو جامعه می‌بینیم، درون و باطن‌شون به ما چه ربطی داره؟!** بزنیم دل بقیه رو ناپاک کنیم، بعد بگیم دل‌مون پاکه؟! مگه می‌شه؟!

نیتِ کارخوب مهمه

اونایی که گفتند نیت خیلی مهمه؛ در مورد کارهای خوب گفتند. مثلاً کسی که کار خیر می‌کنه، ولی قصدش جلب رضایت دیگرانه؛ به‌ش گفتند «کار خیرت، به درد عمه‌ی صدّام می‌خوره!» اصلِ کار نیتِ‌ته که پاک نیست. پس **این‌که نیت و باطن مهمه، در مورد کارهای خوب و اخلاقیه؛ نه کارهای بد.** وقتی آدم کار زشتی رو انجام می‌ده، دیگه مهم نیس نیّت‌ش چی بوده. مثلاً کسی که دزدی می‌کنه و پول‌ش رو خرج فقرا می‌کنه، شَر می‌کنه! نیت‌ش خیره، ولی چون عمل‌ش بَده؛ نتیجه قابل قبول نیست. یا کسی که برای بچه‌ها جوک‌های رکیک تعریف کنه و بگه قصدم خوش‌حالی و سرگرمی‌شون بود!

البته معلومه که این اشکال، بیش‌تر به خاطر دیدنِ آدم‌های ظاهراً متشرّع و باطناً ناجور، تو مردم ایجاد شده. مثلاً مردم یه آدم ریش‌بلندی که رو پیشونی‌ش جای مهر داره یا یه خانم محجّبه‌ی خیلی کیپ و ریپ رو دیدند که راحت دروغ گفته، غیبت کرده، ظلم کرده و چیزای این‌جوری. بعد تفکیک نکردند که بگند «این ظاهرش خوبه، باطن‌ش بد؛ من سعی می‌کنم هم ظاهرم خوب باشه، هم باطنم». بل این‌طور نتیجه گرفتند که «اصلاً از دم، ظاهرِ خوب فایده نداره، فقط باید باطن خوب باشه!»

ارتباط ظاهر و باطن

وقتی آدم می‌خواد هدیه بده، می‌گه چون وسیله‌م شیك و گرون قیمته، پس دیگه تو گونی می‌ذارم‌ش؟! (ظاهرش مهم نیس؟!) یا می‌گه حالا که چیز به این گرونی و خوش‌گلی خریدم، یه باکس قشنگ هم براش می‌خرم، کاغذ کادوی جذاب هم روش می‌کشم، یه پاپیون هم به‌ش می زنم، کارت هم روش می چسبونم و... تا ارزش هدیه م پایین نیاد؟

مگه می‌شه ظاهر و باطن با هم ارتباط نداشته باشند؟ تِفاقاً بین دل و دست ارتباط مستقیمی هست! درسته که **ظاهر خوب، همیشه نشون‌گر باطنِ خوب نیست؛ ولی باطن خوب بدون شک، ظاهر خوب رو ایجاد می‌کنه**[1]. از کوزه همان برون تَراود که در اوست! یکی از دوستا می‌گفت «تو خواب‌گاه، خیلی راحت می‌تونستم تشخیص بدم چه وسیله‌ای مال کدوم یکی از بچه‌هاس. مثلاً یه جفت کفش جلوی یکی از اتاقا بود. به خودم می‌گفتم حتماً مال فلانیه. اتفاقاً وقتی می‌پرسیدم، دقیقاً مال همون آدم بود.» وقتی یه نفر رو بشناسی، می‌فهمی چه چیزایی به‌ش می‌آد و چه چیزایی نه. مثلاً وقتی بدونی یه نفر خیلی منضبط و حساسه، می‌تونی حدس بزنی که فلان لباسِ اتوکشیده و تمیز، مال اونه و لباس کناری‌ش که با بی‌دقتی پرت شده، مال یکی دیگه‌س.

چرا برگ‌ها تو بهار سبزند و تو پاییز زرد؟ چون باطن‌شون عوض می‌شه دیگه. چرا وقتی غذا فاسد بشه، مزه و رنگ‌ش عوض می‌شه؟ چون باطن‌ش عوض شده. چرا وقتی پیر می‌شیم موهامون سفید می‌شه؟ چرا وقتی عصبانی می‌شیم، چهره‌مون سرخ می‌شه؟ چرا وقتی ناراحت‌یم اشك می‌ریزیم و وقتی خوشحال‌یم، می‌خندیم؟ چون یه اتفاقی تومون می‌اُفته که این طوری ظاهر می‌شه.[2] چرا وقتی می‌رید هندونه

---

۱. حتی گاهی، ظاهر خوب، رو باطن هم اثر می‌ذاره.

۲. مثال‌ها رو عرض زدم. خیلی دقیق نشید توشون که باطن‌ش کو و ظاهرش کو؟!

بخرید، به رنگ پوست‌ش نگاه می‌کنید و چند تا ضربه هم به‌ش می‌زنید؟ چون از ظاهرش بفهمید باطن‌ش چه‌طوره؛ چون ظاهر و باطن با هم ارتباط دارند. موقع خرید هندونه، نمی‌تونیم بدون توجه به قیافه‌ش، بگیم اصل به توشه! خنده‌داره این حرف! یه ذغال ورداشتیم عملاً داریم همه جای دیوارهای خونه‌ی دل‌مون رو باش سیاه می‌کنیم، بعد می‌گیم: «یا ایها الدِل، واژه‌ی هم‌واره مشکل! تو پاک باش!»

هر چادری خوب نیس!

- ایقانو! من دختر بدحجاب می‌شناسم که باحیاتر از چادریه. من خودم حجاب درستی ندارم، آرایش‌م زیاد نمی‌کنم؛ ولی اون روز دیدم چادریه چه آرایشی کرده بود! تازه به یه پسره شماره هم داد!

مگه کسی گفته هر کی چادر بپوشه، دختر خوبیه؟! گفتم که ظاهر خوب، همیشه نشونه‌ی باطن خوب نیس. می‌گیم پوشش و حجاب خوبه؛ **نمی‌گیم هر کی پوشش و حجاب داره، آدم خوبیه!** این دو جمله فرق دارند! پسره می‌گفت: «از این دختر چادری‌ها بدم می‌آد، چون هر چی قِره زیر چادره![1]» این چه طور استدلال کردنه؟ اگه دختر چادری دیدی که فقط چادر پوشیده بوده، ولی مثلاً حیا نداشته و بی‌شرف و بی‌آب‌رو بوده،[2] چرا باید از چادر بدت بیاد؟! چه مربوطی داره اصلاً؟!!

به خانم چادریا منصفانه نگاه نمی‌کنیم. بعضیامون فکر می‌کنیم دختر یا زن جَوون چادری، یعنی کسی که حتماً تو اداره‌ای-سازمانی مشغوله و حقوق بالا می‌گیره و به جایی وصله! تو جمهوری اسلامی، دهه‌هاست گرون‌ترین پوشش، پارچه‌ی چادره! اگه دنیا به کام اینا بود، کاری می‌کردند که حداقل، چادر خریدن براشون ارزون بشه!

---

۱. عین جمله‌ش بود.
۲. ایش! خاک بر سرش کنن الهی!

بنده‌گان خدا، برای پوشیدن چادر، هزینه‌ی اضافه پرداخت می‌کنند؛ نسبت به بقیه، خودنگه‌دارترند؛ تو گرما از همه بیش‌تر پوشش دارند[1]؛ بعد به‌شون نیش و کنایه هم بزنیم، به نظرم درست نیست.

بی‌حجابِ دامن‌پاک

چند روز پیش، گاردیَن یه مطلب جالب زد که اصلاً فکرش رو نمی‌کردم. نوشته بود: «ممکنه پرنده‌ها به خاطر بی‌بند و باریِ جفت‌شون، طلاق بگیرند[2]!!» حیا و تعهد و وفاداری حتی تو پرنده‌ها هست و اونا هم می‌فهمند بی‌بندوباری یعنی چی! پس وقتی در مورد انسان حرف می‌زنیم، واضحه که بیش‌ترِ آدما این چیزا رو درک می‌کنند. از اون‌جایی که به طور ذاتی، حیای خانم‌ها بیش‌تر از مرداس؛ تعهدشون هم بیش‌تره. پس می‌دونیم **بیش‌ترِ زن‌ها و دخترهای ایرانی، دامن‌پاک هستند؛ حتی اگه بی‌حجاب باشند**. اما باید قبول کرد بین خانمی که دامن‌پاکه، ولی حجاب خوبی نداره با خانمی که دامن‌پاکه و باحجابه؛ حتماً یه فرقی هست. حتماً یه چیزی هست که این داره و اون نداره. منظورم لزوماً یه چیز غیر اخلاقی نیستا. مثلاً ممکنه اون خانم، اعتماد به نفس کاملی نداشته باشه و با وجود این که به هیچ غیرهم‌جنسی اعتنا نمی‌کنه؛ ولی به خاطر خودکم‌بینی و این که تو جامعه، دست‌کم گرفته نشه یا هر چیز دیگه، موهاش رو بیرون می‌ذاره یا هر چیز دیگه! **کسی که از درون، عزت**

---

۱. به‌نظر من کسی که تو تابستون چادر می‌پوشه، رسماً داره جهاد می‌کنه. دُیّثین جهادگرها، بیش‌ترِ تولیدکننده‌ها هستند. تو اقتصادی که خرید سکه و دلار و خونه، سود چند برابری داره، کسی اگه بره سمت تولید، واقعاً جهاد می‌کنه.

2. https://www.theguardian.com/science/2023/jul/05/birds-may-divorce-promiscuity-long-spells-apart

نفس داشته باشه، اعتماد به نفس رو از لباس نمی‌گیره![1] این‌که کسی می‌گه من منظوری ندارم از مو بیرون گذاشتن، همین نشونه‌ی ضعف اعتماد به نفس و عدمِ قدرت تصمیم‌گیریه. ضمن این‌که حیا رو چه‌طور می‌شه نشون داد؟! یکی‌ش با داشتنِ حجابه!

پس پوشش و ظاهرِ آدما حتماً برای خودشون دلیلی داره. تو مردا، یکی ریش و سبیل می‌ذاره، یکی ته ریش می‌ذاره، یکی از بیخ و بُن می‌زنه می‌ریزه پایین. یکی کت و شلوار می‌پوشه، یکی لباس اسپرت. یکی آستین بلند می‌پوشه، یکی آستین کوتاه. تو خانما، یکی زیر روسری هِد می‌زنه، یکی نه. یکی جوراب می‌پوشه، یکی نمی‌پوشه. یکی یه تار موش هم پیدا نیس، یکی موهاش از جلو و عقبِ شاله بیرونه. یکی شلوار گشاد می‌پوشه، یکی ساپورت[2] داره. یکی مانتوش دو وجب بالاتر از زانوئه، یکی مانتوش یه وجب پایین‌تر از قوزک پائه! خلاصه حتماً یه علّتی پشتِ نحوه‌ی لباس پوشیدن و ظاهر آدما هست. حتی این‌که فلانی امروز آبی پوشیده و نه سبز یا رنگ دیگه، دلیل داره واسه خودش. این علّتا هر چیزی می‌تونه باشه؛ ولی حرف اینه که آدما بی‌دلیل، تیپ و قیافه‌شون رو انتخاب نمی‌کنند. یعنی با فکر و ایده‌ای که از باطن‌شون ناشی شده، ظاهرشون رو انتخاب می‌کنند.

---

۱. خوش لباس و آراسته‌گی در حد معقول، خیلی هم خوبه. اما آدما خودشون می‌دونند به خاطر آراسته‌گی فلان لباس رو پوشیدند یا به خاطر این‌که رضایت بقیه رو جلب کنند!

۲. بخوانید unsupport!

چارم-۵: اونایی که ازدواج نکردند چی؟!

تا حالا همه‌ش گفتیم حجاب و محدودیت، باعث لذّت جنسیِ بیش‌تر برای زن و شوهرا می‌شه. سؤال پیش می‌آد «پس اونایی که مجرّد هستند، چی؟! حجاب به چه درد اونا می‌خوره؟!» خب این سؤال نسبت به بقیه‌ی سؤال‌های این فصل، یه کم به‌تره و جای امیدواری داره!

مدرسه‌ی راه‌نمایی که بودم؛ یه بار زنگ هنر، معلم‌مون گفت با ماژیک روی طلق، یه طرح بکشید. بعد گفت با تیغ، اون رو دربیارید. بعد یه وسیله‌ی دست‌ساز آورد که زیرش محفظه‌ی رنگ داشت و ازش یه لوله بیرون اومده بود. وقتی توش فوت می‌کردیم، رنگ از طریقِ لوله بیرون می‌اومد و پاشیده می‌شد. طلقِ طراحی‌شده‌ی سوراخ شده رو می‌ذاشتیم رو زمین و با اون وسیله، به‌ش رنگ می‌پاشیدیم. این‌طوری انگار طرح ما روی زمین چاپ می‌شد. گفت شما الآن یه «کلیشه» دارید. می‌تونید هر تعداد که خواستید این طرحِ کلیشه رو جاهای مختلف چاپ کنید.

بعضی **حرف‌ها ان‌قدر تکرار می‌شه که حالت کلیشه پیدا می‌کنه**. یعنی جمله‌ی اول‌ش که گفته می‌شه، همه می‌دونند طرف چی می‌خواد بگه و می‌گند: «بسه، نمی‌خواد ادامه بدی!» حرفایی مث این‌که حجاب، ارزش زن و دختر رو حفظ می‌کنه

و اون رو از کالا و شیئ بودن درمی‌آره و... کلیشه‌ند[1]. ولی می‌دونیم این حرفا واقعیت دارند و جمله‌های بدی نیستند. فقط از بس تکرار شده‌ند، برامون شعاری شده.

شعارها معمولاً واقعیت‌هایی هستند که ما **با وجود علم به درستیِ اونا، ازشون فرار می‌کنیم.** مثلاً اگه به پسری که قصد داره پدر و مادرِ پیرش رو ببره سرای سال مندان، بگی «پدر و مادر گل‌های همیشه بهار زنده‌گیِ تو هستند و سرسبزی و نشاط وجود تو از برکت حضور اوناس»، چه جوابی به آدم می‌ده؟! می‌گه «من حوصله‌ی نصیحت شنیدن ندارم! اینا رو برو به گوینده‌ی رادیو بگو که حرف کم نیاره!» اون می‌دونه حرفی که به‌ش گفته شده، واقعیت داره؛ ولی دوس داره یکی تأییدش کنه و به‌ش حق بده که این تصمیم رو در مورد والدین‌ش بگیره.

یا اگه زنی به شوهرش بگه «مدتِ زنده‌گی خیلی کوتاهه و آدم تو این فرصت کم، فقط باید خوبی و مهربونی کنه. بیا تو زنده‌گی‌مون به تکامل هم‌دیگه کمک کنیم.» ممکنه شوهره خنده‌ش بگیره و بگه: «زن! امشب چه‌ت شده؟! خوبی؟!» ولی اینا واقعاً حرف‌های درستیه. هم عمر کوتاهه و هم خوبه که آدم با هَم‌سرش رفیق باشه.

بنابراین اگه به دختری بگیم ارزش تو بیش از ایناس که برای کسایی که هیچ نقشی تو زنده‌گیِ تو ندارند[2]، خودآرایی کنی و به‌تره زیبایی‌ت رو صرف کسی کنی که همه‌ی زنده‌گی‌ش رو وقف تو می‌کنه، حرف بدی نزدیم؛ ولی ممکنه جوّی دور و بر اون دختر وجود داشته باشه که نتونه به این حرفا عمیق فکر کنه. کلّاً آدما تا وقتی که سرشون به سنگ نخوره، حرف تو گوش‌شون نمی‌ره! خود من خیلی جاها همین‌طوری بودم و درصدِ اشتباهات‌م خیلی زیاد بوده تا حالا. اگه آدمی‌زاد به جای

---

۱. ممکنه بعدها موضوع حساسیت و بحث‌هایی که تو فصل دیّم داشتیم خیلی تکرار بشه و کلیشه‌ای بشند!
۲. این جمله رو باید با دقّت بیش‌تری روش فکر کرد.

این‌که بخواد همه چیز رو شخصاً تجربه کنه، **یه کم از تجربه‌های بقیه استفاده کنه**؛ ان‌قدر وقت و عمرش رو هدر نمی‌ده.

به طور خلاصه، چند تا از چیزایی که دوس ندارید بشنوید رو می‌گم:[1]

امنیت و آرامش: یادمه دهه‌ی هفتاد، تو حرف‌هایی که درباره‌ی حجاب می‌شنیدم یا تو سخن‌رانی‌ها، چنان با قطعیت، حجاب رو باعث امنیت و مصونیتِ خانم‌ها معرفی می‌کردند که آدم فکر می‌کرد مثلاً هر کی چادر بپوشه، یه اشعه‌ای دورش تاب می‌خوره و به صورتِ الکتریکی باعث می‌شه نگاه بد یا متلکِ اراذل و... به سمت‌ش نیاد! اما می‌دونیم که **ممکنه به خانم‌های محجبه هم متلک بگند** یا براشون مزاحمت ایجاد کنند. پس به طور مطلق نمی‌گیم هرکی پوشش خوبی داشته باشه، صد در صد از بلایا مصون خواهد بود! ولی واضحه که نسبتِ **مزاحمت برای خانم‌های بدپوشش، خیلی بیش‌تر از زن‌های باحجابه**. یکی از هم‌اتاقیام تو خواب‌گاه می‌گفت: «اون دختری که چادر می‌پوشه و تو خیابون برا خودش راه می‌ره، خود به خود داره می‌گه کاری به کار من نداشته باشید![2]»

از طرفی **منظور از امنیت، فقط محافظت جسمی نیست**. پوشش، باعث **امنیت روانی** هم می‌شه؛ هم برای زنا و هم برای مردا. وقتی روح و روانِ آدما به قلّاب‌های جنسیتی گیر نکنه، خاطرشون آرامش و امنیت پیدا می‌کنه. تو محیط کار یا دانش‌گاه حواس‌شون به کار خودشون جمع می‌شه، نه چیزای دیگه!

شرافت و ارزش: برای هر چیزی، یه جای‌گاهی وجود داره. ذهن و زبون و عمل‌مون باید طبقه‌بندی شده باشه و کارِ متناسب با هر طبقه رو تو زمان مخصوص خودش انجام بدیم. ما هر حرفی رو هر جا نمی‌زنیم، هر لباسی رو هر جا نمی‌پوشیم،

---

۱. به خاطر این‌که سادیسم دارم و از اذیت کردن شما لذت می‌برم! خخخخ!

۲. منظورش برای دوستی بود. وگرنه همیشه می‌گفت: «دوس داشتم برای ازدواج یه دختر آفتاب - مهتاب ندیده گیرم بیاد.» البته بعدش می‌گفت: «چون من خودم پاک نبودم، دلم نمی‌آد با چنین دختری ازدواج کنم؛ چون اونم انتظار داره حالا که خودش رو نگه داشته، شوهری هم‌ش خودش داشته باشه.»

هر برخوردی رو با هر آدمی نمی‌کنیم، هر غذایی رو هر وقت نمی‌خوریم، هر چیزی رو از هر مغازه‌ای نمی‌خریم و... **رفتار و روابطمون تو زنده‌گی، تعریف شده‌س.** قبلاً گفتیم جامعه‌ی متمدّن یعنی همین. نوع رفتاری که با دوستامون داریم، با رفتاری که تو خونه با خونواده داریم، فرق می‌کنه. تو دانش‌گاه یه جور برخورد می‌کنیم، تو سفر یه طور دیگه، تو محل کار یه شکل دیگه، تو خیابون یه جور دیگه. حتی تو خیابون وقتی که تو پیاده‌رو هستیم، یه نوع رفتار داریم و وقتی راننده‌ایم یه طور دیگه!

پس خیلی روشنه که **رابطه‌ی عاطفیِ ما با جنس متفاوت، باید تو طبقه‌ی خاص خودش قرار بگیره.** یعنی نباید با هر کس و هر جا و هر وقت، رابطه‌ی عاطفی یا جنسی برقرار کنیم؛ وگرنه آدم متمدنی نیستیم و شرافت‌مون زیر سؤال می‌ره. آدم شریف و ارزش‌مند اونیه که سنگین و رنگین باشه![1] نباید جای رفع نیازها رو با هم قاطی کرد. تو خیابون و اداره و مدرسه و ورزش‌گاه و... نباید به فکر میل جنسی و خوراک دادن به اون باشیم. ارزش آدم وقتی حفظ می‌شه که جواب دادن به نیازهای عاطفی و جنسی‌ش، طبق قاعده و قانون انجام بشه.

غیر از این باشه، مث این می‌مونه که با گرم‌کن ورزشی بِری مهمونی! یا تو عروسی، سیاه بپوشی! یا با لباس مجلسی بری عزاداری! یا صبحونه، زرشک پلو با مرغ بخوری! پس باکلاس بودن این نیس که هر کسی، شونصد تا دوس پسر یا دوس دختر داشته باشه! همون‌طور که هیش‌کی نمی‌گه مردی که شبا با کت و شلوار می‌خوابه، خیلی باکلاسه!

اجتماع جای نشون دادن توانایی‌هاس، نه شکل و قیافه و لباس و رنگ مو و سرخی لب. برای این چیزا جای مخصوص درنظر گرفته شده؛ مثلاً خونه پیش شوهر یا تو مهمونی‌های زنونه. **مردم تو جامعه، به مهارت‌ها و دانش‌های ما نیاز دارند.** پس بیرون از خونه، باید کار کرد، درس خوند، رشد کرد، به دیگران کمک کرد و ...

---

۱. منظور از رنگین همون سنگینها نه رنگارنگ!

بهترین چیز برای تقسیم‌بندیِ این موضوع، حجابه. کسی که روی حُسن‌های بدن‌ش پوشش می‌ذاره، خودبه‌خود حسن‌های ذهنی و مهارتی و بیانی و... رو به رخ می‌کشونه. پس **حجاب یه جور پرچمه**، یه **نماده**، یه **علامته** که از دور با آدما حرف می‌زنه! می‌گه من عمومی نیستم، من برای خودم ارزش دارم، باید با من با قاعده و ضوابط رفتار کنی. من قبل از این‌که زن باشم، انسان‌م! **به انسانیت من توجه کن!**

این‌که حجاب، زن رو از کالا بودن درمی‌آره، تبدیل به شعار شده؛ ولی گفتیم واقعیت داره. واقعاً چرا وقتی یه پسر، یه دختر رو می‌بینه اولین چیزی که به‌ش توجه می‌کنه اینه که این یه دختره و من می‌تونم از دیدن‌ش لذت ببرم؟! این توهین به اون دختر نیس؟! باید به آدم بَر بخوره این جور نگاه کردن. آدم هزار جور هنر داشته باشه، ولی **تنها چیزی که تو نظرِ دیگران دیده بشه، ظاهر و قیافه‌ش باشه!** پس یه مجسمه یا رباتِ خوش قیافه بذارید اون‌جا براتون کار کنه، دیگه چه‌کار به من دارید! چند سال پیش، «شان استون» و هم‌راهاش اومده بودند دانش‌گاه ایقان‌آباد سفلی. دانش‌جوها از یه زن آمریکاییِ مسلمون پرسیدند: «نظرت درباره‌ی حجاب چیه؟» گفت: «چیزی که بعضی خانما تو ایران ارزش‌ش رو کم‌تر درک می‌کنند اینه که تو آمریکا وقتی مردی باهام حرف می‌زد با موی من، با صورت من و با بدن من حرف می‌زد؛ اما تو ایران، مردها با فکر من حرف می‌زنند. این خوبه دیگه!»

✎ **کِش خدایی**: تا این‌جا دیدید که اصلاً بحث دینی و مذهبی نکردم. به آخرای کتاب رسیدیم؛ ولی تا حالا، یه فکت از دین و مذهب نیاوردم! اما می‌خوام تو صفحات آخر، رنگ و بوی کار رو عوض کنم. دو تا کِش داریم! انتخاب با ماست که کدوم طرفی کِش بیاییم! طرف «خ» یا طرف «ش»! **خدا** یا **شیطان**، **خیر** یا **شر**، **خوبی** یا **بدی**![1]

---

۱. این یکی خودش «ش» نداشت. به من چه؟!

«ش» می‌گه سرازیریِ عشق و حال در پیشه، برو تو کارش! ما هم خوش و کیفور، وارد سرازیری می‌شیم؛ اما بعدش می‌خوریم به سربالاییِ سختی‌ها و مشکلاتی که به خاطر همون لذت‌های موقتی، سر راه‌مون سبز شده. اما «خ» می‌گه یه کم خودنگه‌داری کن، اول‌ش سربالاییِ سختی در پیشه؛ اما اگه از این مرحله به سلامت رد بشی، تا همیشه، سرازیری لذت و خوشی برات می‌مونه.

وقتی قرار بر این گذاشتم که «**سمت خدا**» کِش بیام، پس همه‌ی کارام باید «**رنگ خدا**» بگیره. همه‌ی خواسته‌های خدا از آدما، پشت‌ش فایده و منطق و علّت هست؛ اما برای کسی که «بنده» باشه، زیاد دونستن این چیزا مهم نیست. کلّی در مورد دلیل جسمی و دنیاییِ حجاب حرف زدیم؛ اما چه معنیِ حجاب رو بدونم و چه ندونم، چه بفهمم چه فایده‌هایی داره و چه نه؛ همین که بدونم در **سمتِ خواسته های یه موجودِ متعالی** هستم، برام کافیه.

✎ **چیزای دیگه**: خب حالا که به اندازه‌ی کافی شعار دادیم، به همه‌ی اونا این چند کلمه رو هم اضافه کنید: دزدیدن دخترها، تجاوز، سقط جنین، بچه‌های بی‌سرپرست، مریضی‌های جنسی و روانی، احساس پوچی، اضطراب گناه، سست شدن خونواده، شُلی تو درس و کار، انحرافات جنسی، خودارضایی، تأخیر ازدواج، زیادشدن طلاق، از دست دادن معصومیت، حروم کردن پول و عمر و...

✎ **لذّت برای مجردها**: بعد از همه‌ی این حرفا، برمی‌گردیم سرِ پلّه‌ی اول. سؤال این بود که حجاب، لذت جنسی رو بیش‌تر می‌کنه؛ خب به مجرّدها چه مربوط؟! حالا می‌گم اتفاقاً همین قضیه هم به مجرّدها ربط داره. بالآخره تا ابدالدّهر که سینگل نمی‌مونید! یه روزی آخرش ازدباج می‌کنید! همه‌ی فایده‌های حساسیت، وقتی به دست می‌آد که حجاب و محدودیت تو جامعه پیاده بشه. پس قبل از ازدواج، خودنگه‌داری لازم داره!

دیدید بچه‌ها از عصر، ان‌قدر هله هوله می‌خورند که موقع شام، سیر می‌شند و غذای اصلی رو نمی‌تونند بخورند. شکم‌شون با اسمارتیز و چیپس و پفکِ به دردنخور پر شده و از قُرمه‌سبزیِ سالم و مقوّی و خوش‌مزه جا می‌مونند. بعضیا قبل از ازدواج، ان‌قدر هله هوله‌های خیابونی رو تجربه می‌کنند که وقتی می‌خواند ازدواج کنند، اشتها ندارند[1]! حجاب یعنی **صبر کن تا موقع شام، غذای اصلی رو بخوری!** همین!

راستی! حدود ۸۰ درصد پسرا، قصدشون از دوستی با دخترا، فقط **سوءاستفاده‌ی جنسی از اوناس**[2]. بدون تعارف و رودرواسی می‌گم! دیگه هر طور خودتون می‌دونید! دیدم که می‌گم! اگه فکر می‌کنید پسری که اومده جلو و زبون می‌ریزه، قصد ازدواج داره؛ بدونید که ۸۰ درصدِ مواقع این‌طور نیست! و اگه فکر می‌کنید اشکالی نداره و تجربه‌ی عشق و بوس و بغل، حتی اشتباه‌ش هم خوبه؛ اون کسی که ضرر می‌کنه، معمولاً دختره. پسره کیف‌ش رو که کرد، می‌ره سراغ یکی دیگه و بدنامی برای دختره می‌مونه! بازم هر طور صلاحه!

خودت رو عشقه!

به خودت احترام بذار! یه کم خودت رو تحویل بگیر! چرا همه‌ش دنبال تأیید گرفتن از این و اونی؟! تو برای خودت آدمی و همه‌ی خصوصیت‌های آدمی‌زادی رو داری. پس تو هزار زمینه می‌تونی رشد کنی. مگه فقط ماجرا تو ظاهر و لباس و قیافه‌س؟! اگه ازت تعریف کنند، قند تو دل‌ت آب می‌شه و می‌ری تو آسمون و اگه

---

۱. یکی از دوستانِ سابق که تازه ازدواج کرده بود، می‌گفت: «من قبل ازدواج، جوونی‌هام رو کردم و خوش‌حالم عقده‌ای تو دل‌م نمونده.» گذشته از این که با بی‌اشتهایی و سردی رفته سراغ ازدواج و بی‌چاره زن‌ش! چه تضمینی وجود داره به خاطر این همه هله‌هوله خوری، به زن‌ش معتهد بمونه؟ یه بار به‌ش گفتم: «اگه تو رو با کسی که هیچ تجربه‌ای نداشته، بذاریم کنار هم، کدوم‌تون به خطا نزدیک‌تره؟» هیچی نگفت!

۲. آقای حسین دهنوی همیشه این حرف رو می‌زد و درست هم می‌گفت.

یه نفر بد بگه، خودت رو می‌بازی، آب می‌شی می‌ری تو زمین! این چه وضعیه؟! هر کی هر چی می‌خواد بگه، تو به رشد و بزرگ شدن خودت فکر کن.

آدم باید به نظرِ کسایی اهمیت بده که تو زنده‌گی‌ش تأثیری داشته باشند؛ مثلاً اعضای خونواده. نه هر کی که از راه می‌رسه و هر حرفی می‌زنه. تا وقتی بخوایم ازدواج کنیم، ممکنه با خیلی از آدما روبه‌رو بشیم؛ قرار نیست برای همه‌ی اینا خودمون رو کوچیک کنیم تا یکی از اونا ما رو بپسنده!

اتفاقاً **مردها زن رازآلود رو بیش‌تر پسند می‌کنند.** قدیما اگه دختره می‌دید ممکنه با پسری (که از روبه‌رو می‌آد) چشم تو چشم بشه؛ چند متر زودتر، راه‌ش رو کج می‌کرد و از سمتِ دیگه‌ای می‌رفت. این برای پسره علامت سؤال ایجاد می‌کرد و دختره در نظرش مرموز و خواستنی می‌شد. زن‌ها در طول تاریخ می‌دونستند که اگه خودشون رو متمایل نشون بدند، طرفِ مقابل، اونا رو دست کم می‌گیره. پس ناز می‌کردند و طاق‌چه بالا می‌ذاشتند. مردها فکر می‌کردند زن‌ها اصلاً از ارتباط خوش‌شون نمی‌آد و اگه زنی یه کم اجازه می‌ده که مردی به‌ش نزدیک بشه، این از لطف و بزرگ‌واریِ اون زنه! الآن **شما چه‌تون شده که ان‌قدر در دست‌رس شدید؟!** دخترای الآن اصلاً ناز کردن بلد نیستند! بابا یه کم خودتون رو بگیرید! هر کی رد می‌شه به روش می‌خنده، این‌م باش راه می‌افته می‌ره! خب در این حد در دست‌رس بودن؛ این پیام رو منتقل می‌کنه که «من با همه همین‌طوری هستم!» پسری که آدم حسابی باشه، با چنین دختری ازدواج نمی‌کنه. البته برای دوستی و لذت موقت، پسرا از هر جور دختری با هر نوع تیپ و قیافه و رفتار استقبال می‌کنند!

ان‌قدر به دید و نظر بقیه وابسته نباش! الآن فقط خودت رو عشقه! دیگران اهمیتی ندارند! **وقتی ازدواج کردی، اون وقت خودت و خودش رو عشقه!** و بازم دیگران اهمیتی ندارند!

چارم-۶: داشتن حجاب برای خانم‌ها سخته.

آره داشتن حجاب سخته، همون‌طور که درس خوندن سخته، کار کردن سخته، حتی ورزش کردن و تفریح رفتن هم سخته. حجاب سخته، ولی مگه آرایش کردن سخت نیست؟! وقتی مردها و پسرها تو کم‌تر از ۵ دقیقه حاضر می‌شند، زن‌ها و دخترها ۲ ساعت برای آرایش و لباس پوشیدن وقت می‌ذارند! **اصلاً زنده‌گی کردن سخته.** خب چه‌کار کنیم؟ دنیا همینه. یادمه یه بار معلّم علوم اول راه‌نمایی، سر کلاس داشت از آینده و این که باید برا خودمون کسی بشیم و اینا حرف می‌زد. یکی از بچه‌ها گفت: «آقا اجازه! ما وقتی می‌ریم دست‌شویی دردمون می‌گیره!» معلّم خندید و گفت: «خب زنده‌گی همینه دیگه!»

آری به‌راستی زنده‌گی دشوار می‌باشد! باید ببینیم از این سختی‌ها چه استفاده‌ای می‌تونیم ببریم و از اون‌ور، اگه این سختیا رو کنار بذاریم، چی از دست می‌دیم؟ داروی تلخ و درد آمپول رو برای رسیدن به سلامتی، تحمّل کنیم یا نه؟! تو فصل دیّم مفصل گفتیم که سختی و محدودیت چیز بدی نیس و یه پای همه‌ی لذت‌ها به سختی‌ها گیر کرده و بدون محدودیت، لذت امکان نداره.

البته **سختیِ حجاب بیش‌تر برای کساییه که به‌ش عادت ندارند**؛ وگرنه برای کسی که محجبه‌ی معتقد باشه، «حجاب نداشتن» سخته.[۱] اصولاً وقتی آدم درگیر کاری می‌شه، به مرور، سختیاش کم و کم‌تر می‌شه. مثلاً کسی که می‌خواد ساز زدن رو یاد بگیره، اول‌ش واقعاً با یه کوه سختی روبه‌روئه. هم باید نُت‌ها رو بخونه، هم نحوه‌ی تو دست گرفتن ساز رو یاد بگیره، هم پیدا کردن محلِّ اون‌چه روی کاغذ نوشته شده روی ساز و بعد هم‌آهنگ نواختن با رعایت زمان اجرایِ نت‌ها و فاصله‌ها و حفظ ریتم و... اینا اولّ‌ش خیلی سخته و طرف رو دیوونه می‌کنه. اما هر روزی که می‌گذره و بیش‌تر تمرین می‌کنه، هم‌آهنگی‌ش بیش‌تر می‌شه و پلّه پلّه اون کوهِ سختی از جلوش برداشته می‌شه تا جایی که موقع نواختن، دیگه به کارش فکر هم نمی‌کنه!

برید خواب‌گاهِ ترم اولیا، ببینید چند هفته‌ی اول چه‌قدر ساکت‌ند و قیافه‌هاشون تو هَمه. تو خواب‌گاه دخترا که رسماً بساط اشک و آب‌غوره به راهه. حالا چند سال بعد، بیاید همینا رو ببینید که درس‌شون تموم شده. با گریه و زاری می‌گند کاش می‌شد بیش‌تر می‌موندیم!

پس آدم نباید نگران سختیِ یه کار باشه. کافیه یه کم درگیرش بشی، خیلی زود عادت می‌کنی. مث کسی که برای اولین بار عینك می‌زنه، اول‌ش همه چیز رو ریز می‌بینه، ممکنه سرش درد بگیره، حس می‌کنه همه‌ش یه چیز سنگین و اضافی روی صورت‌شه؛ ولی دو سه روز بعد، ان‌قدر براش عادی می‌شه که اصلاً متوجه نمی‌شه عینکی به چشم داره و حتی کادرِ دور عینك رو هم دیگه نمی‌بینه.[۲]

توانِ آدمی‌زاد بیش از این حرف‌هاس که فکرش رو می‌کنه. مثلاً من مونده‌م چه‌طور ۶ و ۷ صبحِ زمستون، روز بعد از برف و با اون سوز و سرما می‌رفتم مدرسه و

---

۱. منکر این نیستم که واسه محجبه‌ها هم سختی داره؛ ولی برای کسی که حجاب، جزئی از شخصیت‌ش شده، حجاب نداشتن خیلی سخت‌تره.

۲. امان از تجربه!

یک ساعت با رفقا تو حیاط مدرسه می‌نشستیم تا در باز بشه بریم داخل! یا مثال معروف شبِ امتحان! می‌بینید یه کتاب ۳۰۰ صفحه‌ای رو تو ۱۲ ساعت از بر کردید؛ ولی تو طول ترم شاید ۲۰ صفحه هم نتونستید مطالعه کنید. به خودتون می‌گید واقعاً من ان‌قدر توانایی داشتم و تونستم یه شبه، یه کتاب رو بخونم؟! کلاً هر چی رفاه داره بیش‌تر می‌شه، آدما هم سوسول‌تر می‌شند و چون به کم‌کاری عادت می‌کنند، فعالیت بدنی براشون خیلی سخت جلوه می‌کنه.

یه مستند خارجی می‌دیدم که دقیقاً در مورد همین توانایی‌های مخفیِ آدم حرف می‌زد[1]. مثلاً یه کوه‌نورد رو نشون می‌داد که یه بدن معمولی داشت و کارش وزنه‌برداری و بلند کردن چیزای سنگین نبود. ولی یه بار موقع کوه‌نوردی، تو یه موقعیتِ اضطراری گیر کرده بود. یه سنگ ۵۰۰ کیلویی روش افتاده بود و تو یه شیبِ ملایم، هم‌راهِ اون سنگ داشت می‌لغزید و پایین می‌رفت؛ تا جایی که نزدیک بود از پرت‌گاه بیفته پایین. درست لبِ پرت‌گاه، سنگ نیم تُنی رو از روی خودش کنار می‌زنه و جون سالم به در می‌بره! تو موقعیت عادی، ۵۰ کیلو رو هم به زور می‌تونست تکون بده؛ ولی تو اون شرایط حساس که پایِ مرگ و زندگی‌ش در میون بوده، یه‌دفه همه‌ی انرژی‌های داخل بدن‌ش آزاد شده و فهمیده چه قدرتی داشته و بی‌خبر بوده.

پس آدم می‌تونه از پس خیلی کارها بر بیاد. ضمن این‌که اگه به خاطر گرما باید حجاب رو کنار گذاشت، پس به‌خاطر شیرینیِ زیاد، خرما؛ به‌خاطر یبوست، موز و به خاطر هسته، خیلی از میوه ها رو باید کنار گذاشت! نمی‌شه که! این دنیا سوا کردنی نیست و درهم ساخته شده! خوب و بدش با هم قاطیه. بعد **چرا ان‌قدر ماجرا رو گُنده می‌کنید؟! مگه می‌گند حجاب، حتماً چادر منظورشونه؟!** یه لباس مناسب و یه روسری یا مقنعه که مو رو بپوشونه می‌شه حجاب! ان‌قدرا پیچیده نیس که!

---

۱. متأسفانه این رو هم گذری دیدم و اسم‌ش یادم نیس.

ضمناً همون طور که داشتنِ حجاب برای زن‌ها سخته، برای مردها هم نگاه نکردن سخته. یا خارج از این بحث، مثلاً برای مردها جهاد گذاشته شده. خب جنگ و جهاد سخته. یا نون درآوردن و مسئولیتِ خونواده روی دوش مردهاس[1]، اینا سخته. یه جمله یه جا دیدم که عیناً نقل می‌کنم: «سختیِ حجاب، حق بیمه‌ایه که زن برای حفظ سلامتیِ جسم و روح‌ش پرداخت می‌کنه.» این‌جوری هم می‌شه به‌ش نگاه کرد!

البته می‌دونم چون خودم مَردم، زدن این حرفا مث داستانِ کسی می‌مونه که بیرون گود نشسته و می‌گه لِنگ‌ش کن! معلوم نیس خودم اگه زن بودم چه کاره بودم[2]؛ ولی همین که دارم از بیرون به ماجرا نگاه می‌کنم، می‌تونه برای شنونده قابل قبول باشه. مثل کسایی که می‌رند پیش روان‌شناس یا مشاور. طرف خودش یه ساعت غذاش دیر بشه، داد و قال راه می‌ندازه؛ ولی به زوج‌ها می‌گه هر وقت عصبی شُدید جاتون رو عوض کنید، یه لیوان آب بخورید، به چیزای خوب فکر کنید و... ما هم به حرف‌ش گوش می‌دیم؛ چون به ما ربط نداره خودش با کودک درون‌ش چه می‌کنه؛ مهم اینه که داره با بالغ‌ش به ما توصیه می‌کنه.

زنده‌گی ارزش پرهیز نداره!

بد نیس درباره‌ی یه جمله که چند ساله رایج شده و باز احتمال می‌ره که منشأ و منبع‌ش «کلثوم ننه»[3] باشه، صحبت کنیم. می‌گند: «زنده‌گی ارزش پرهیز نداره!»

---

۱. درآمد زن مال خودشه. شوهر حق نداره ازش بگیره. مگه این‌که زن با رضایت خودش به‌ش بده.

۲. اگه با این شناختی که الان از پسر و جماعت مردها دارم، دختر می‌شدم؛ نه تنها محجبه می‌شدم که حتماً به جای یه چادر، سه- چار تا چادر کَت و کلفت، می‌نداختم رو خودم!! خخخخ!

۳. یه کتاب هست مال زمان صفویه به اسم «عقاید النساء» یا «کلثوم ننه». تو اون کتاب، خاله خان‌باجی‌ها که می‌شینند دور هم و حکم فقهی صادر می‌کنند، رو نقد می‌کنه. به اطلاع می‌رساند مصداقِ امروزی آن، «شمس خانم» می‌باشد! از جمله فتواهای آنان: «مَحرم بودن پسرعمو-دختر عمو و دختردایی-پسرعمه، محرم بودن داماد در شب عروسی نسبت به کلیه‌ی اُناث مجلس، عدم وجوب نماز در شبِ مذکور برای حضار، حلال بودن نگاه زن به زن و مرد به مرد (تمام قسمت‌های بدن)، حلال بودن خوردنِ شراب و تنها حکم به

منظورشون اینه که باید بزنیم به سیم آخرِ بی‌خیالی و تو زنده‌گی، فقط باید رفت دنبال حال و حول و عیش و خوشی. با این فلسفه، به همه کاری تن می‌دند تا پرهیزی نکرده باشند و مبادا به‌شون فشاری اومده باشه! مثلاً دختره می‌رسه به یکی که تا حالا هیچ دوس‌پسری نداشته. به محض این‌که یه مشکلی تو زنده‌گیِ این دختره ببینه، سریع ربطش می‌ده به همین قضیه: «ای بابا! خوش باش، زنده‌گی ارزش پرهیز نداره که. توام اگه مث من بودی، غم و غصه‌ای نداشتی!» و اون هم به طرز شگفت‌انگیزی، به سرعت، به این فلسفه ایمان می‌آره و می‌گه: «آره اتفاقاً همه‌ی بدبختیام از اینه که هی جلوی خودم رو گرفتم. اگه من‌م مث اونا بودم که مُدام پسرا رو تیغ می‌زنند، حالا حال و روزم این‌جوری نبود!» و من هیچ وقت نفهمیدم چه‌طور آدما در مورد بعضی جمله‌ها، هزار جور اما و اگر و اِن‌قلت می‌آرند، ولی بعضی چیزا رو ان‌قدر سریع قبول می‌کنند.

اگه زنده‌گی ارزش پرهیز نداره، پس ارزش چی داره؟! فقط خوردن و خوابیدن؟ بعد تو هیچ چیز نباید پرهیز کرد یا فقط بعضی چیزا؟ اگه تو هیچ چیز، پس چه‌طور زنده‌ایم؟! بالآخره آدم باید یه جایی، یه کارهایی رو نکنه؛ مثلاً نمی‌تونیم روزی ۲۰۰ کیلو غذا بخوریم، باید پرهیز داشته باشیم. اگه تو بعضی چیزاس، فی‌المثل بگو تو چه چیزی باید پرهیز کرد؟ **مگه خوبی، بَده که ارزش نداره آدم به خاطر خوب موندن، از بعضی کارها پرهیز کنه؟ بده آدم خوب باشه؟!**

یعنی تا این حد زنده‌گی الکیه؟! از این همه اتفاقاتِ عجیب و غریبِ این دنیا به همین راحتی بگذریم؟ یعنی می‌شه رنگ‌آمیزی گل‌ها رو با چشامون ببینیم و بعد به این فکر نکنیم که این همه رنگ از کجا اومده؟ از اون خاکِ خاکستری، چه‌طور این

حرمت نوشیدن عرق! حلال بودن غیبت در صورتی که شادی‌آور و مفرّح باشد، حلال بودن نگاه به فیلم خصوصیِ افراد مشهور به دلیل آن که آن‌ها الگوی مردم محسوب می‌شده‌اند، عدم نیاز به رعایت واجبات و محرّمات در طول سال؛ در صورتی که برای امام حسین، در ایّام محرم، عزاداری صورت گرفته باشد و ...»

همه رنگ و بو و مزّه به عمل می‌آد؟ می‌شه جفتیِ آدما و بقیه‌ی موجودات رو ندید؟ می‌شه به آسمون نگاه کرد و به این همه ستاره و سیّاره دقت نکرد؟ ۳۰۰ میلیارد ستاره تو کهکشانِ راه شیری وجود داره و این کهکشان فوق عظیم، فقط یکی از میلیاردها کهکشانِ قابل مشاهده برای ماس![1] برای دونستن عظمتِ همین یه دونه کهکشانی که ساکن اون هستیم، باید بدونیم که فاصله‌ی خورشید تا مرکز این کهکشان، ۳۰ هزار سال نوریه! یعنی اگه از خورشید، با سرعت ۳۰۰ هزار کیلومتر بر ثانیه حرکت کنی، ۳۰ هزار سال دیگه تازه می‌رسی به وسط کهکشان راه شیری! البته قبل‌ش باید فاصله‌ی ۱۵۰ میلیون کیلومتری زمین تا خورشید رو رفته باشی! حالا **منِ یک و نیم متری که اگه یک کیلومتر پیاده برم فشارم می‌افته، نشستم و در برابر این همه عظمت** (که توش حتی به اندازه‌ی یه اتم هم به چشم نمی‌آم) **می‌گم زنده‌گی ارزش نداره** و دنیا کشکه و پشمه[2]!

از طرفی ما فکر کردیم اومدنِ تو این دنیا، مث اینه که اومدیم تفریح و گردش! اگه چشامون رو باز کنیم، می‌بینیم تو این دنیا خبری از عیش و خوشیِ همیشه‌گی نیس. روزی و ساعتی و لحظه‌ای نیس که تو حد و محدودیت و احیاناً نا راحتی به سر نبریم. تو دنیا «بعد» از هر سختی، آسونی نیست! بلکه **«هم‌راه» هر سختی، آسونیه**[3]! طبیعتاً برعکس‌ش هم هست و هم‌راه هر آسونی، سختیه. از کارهای بزرگ بگیر تا همین لحظه که الآن نشستی یا درازیدی و داری این متن رو می‌خونی و هی باید گوشی رو دست به دست کنی یا خودت بچرخی این ور و اون ور. چون بدن‌ت با یک جا بودن اذیت می‌شه و احساس خسته‌گی می‌کنی. «ما انسان رو تو رنج و سختی خلق کردیم.»[4] بالا بریم، پایین بیایم، واقعیت این دنیا همینه.

---

۱. غیرقابل مشاهده‌هاش بماند!

۲. ایقانو! تو که کلا این بلدی چرا خواب‌ت نمی‌بره؟! به خودت بیا!

۳. اگه گفتید کدوم آیه‌ی قرآنه؟!

۴. بلد/ ۴.

نکته این‌جاس که این سختی‌ها برای رسیدن به ارزشه، **خود این پرهیزها برای ارزشه**؛ یعنی چی که ارزش نداره پرهیز کنیم؟! مطمئناً همین کسی که این حرف رو زده، قبول داره که توی یادگرفتنِ مهارت‌های مختلف، باید سختی بکشه تا اون هنر و فن رو یاد بگیره. مثلاً می‌خواد بره آموزش راننده‌گی، حتماً باور داره که باید ساعت ها وقت بذاره، از کارهای دیگه‌ش بزنه، هزینه کنه و کلّی تمرین کنه تا بتونه راننده گی رو یاد بگیره. تو این مورد نمی‌گه راننده‌گی ارزش پرهیز نداره و لازم نیس خودم رو به زحمت بندازم!

کلاً تو چیزای مادی، باور داریم باید تمرین کرد و زحمت کشید تا به جایی رسید؛ ولی تو کارای غیرمادی، خیلی باورمون نمی‌شه. چون **اولاً** اینا یه کم حالتِ نسیه‌ای دارند و آدم نمی‌دونه چِک ریاضت‌هاش، کِی پاس می‌شه! مثلاً کسی که برای خوش اندام شدن، می‌ره بدن‌سازی؛ می‌دونه طی چه مدت زمانی، به چه نتیجه‌ای می‌رسه. اما کسی که مجرده و می‌خواد دست از خطا بکشه تا بعد از ازدواج، زنده‌گیِ سالمی داشته باشه؛ خیلی براش روشن نیس دقیقاً کی می‌خواد عاقبت پرهیزهاش رو ببینه؟ **ثانیاً** نتیجه‌ی چیزای غیرمادی، خیلی واضح نیس. اون‌که رفته بدن‌سازی، به وضوح تغییراتِ بدن‌ش رو می‌بینه؛ اما کسی که خودنگه‌داری می‌کنه، با چه متری می‌خواد بفهمه الآن نسبت به دو ماه پیش چه‌قدر خودنگه‌دارتر شده یا چه‌قدر آرامش‌ش بیش‌تر شده؟!

اینه که **سختی ذهنی و روانیِ روند محجبه شدن، از تحمل گرما و گیر کردنِ لباس به در یا چیزای این‌جوری بیش‌تره**؛ اما اگه فکر آدم عوض بشه، بعدش چیزای دیگه خیلی سخت نیس.

چارم-۷: باید حد وسط و اعتدال رو نگه داشت!

می‌گه «من حجاب رو قبول دارم؛ ولی یاد گرفتم باید تو زنده‌گی، متعادل باشم. نه اون آرایش‌های غلیظ و لباسای بدن‌نما درسته؛ نه این‌که چادر بپوشم. یه مانتوی معمولی و یه آرایش معمولی؛ حالا یه‌ذره هم موهام بیرون باشه، طوری نیس.»

خب تا همین‌جا هم جای شکرش باقیه! اگه همه مث همین خانوم فکر می‌کردند، باز وضعیت خیلی به‌تر از الآن بود. من کاری ندارم، خودتون می‌دونید؛ ولی معنیِ اعتدال این نیس! اعتدال و میانه‌روی چیز خوبیه؛ اما تعادل و اعتدال، اصلاً چی هست و از کجا باید بفهمیم به چه کاری می‌گند متعادل؟

اگه یکی بگه «من وسواسی نیستم که حتی یه نقطه هم رو لباسم نیفته! از طرفی، مث شلخته‌ها هم نیستم که با آستین و یقه‌ی چرک و بوی گند می‌آند تو خیابون. من بین اینا قرار دارم؛ به نظافت اهمیت می‌دم، ولی حالا یه ذره لباسم کثیف باشه، مهم نیس.» این یعنی اعتدال؟! اگه کسی درس‌ش طوری باشه که نه جزو شاگرد اوّلا باشه، نه جزو شاگرد تنبلا؛ یعنی آدم معتدلیه؟! اگه یکی بگه «من راننده‌ی متعادلی هستم؛ چون نه مث اونام که دقیق بین خطوط حرکت می‌کنند و یه‌ذره این‌ور اون‌ور نمی‌شند؛ نه مث اونام که تو خیابونا لایی می‌کشند. من راه خودم رو می‌رم؛ ولی بعضی جاها که جواب بده تو لاین مقابل هم می‌رم!» این یعنی میانه‌روی؟!

از این مثالا خیلی می‌شه زد.[۱] چیز مشترک تو این نمونه‌ها «راه رفتن بین طرف درست و طرف اشتباه» بود. اینایی که فکر می‌کردند مشی اعتدالی دارند، در اصل داشتند بین مسیر راست و چپ راه می‌رفتند؛ این که اعتدال نیست! نمی‌شه یه تیکه از کار اشتباه رو با یه قسمت از کارِ درست مخلوط کرد و بگیم این یعنی حد وسط! اعتدال یه حداقل‌هایی داره؛ یعنی قانون رو باید درست رعایت کنی و چیزی ازش کم نکنی. **اعتدال کم اشتباه کردن یا اشتباهِ کم‌رنگ نیست! اعتدال انجام درست و قانونیِ یه کاره؛ اما به حد معقول و با تناسب.** مثلاً فرد معتدل، این نیس که بگه «من نه اون‌طورم که روزی هزار رکعت نماز بخونم، نه اون‌جوری هستم که کامل بی‌نماز باشم؛ می‌خونم، ولی هر وقت حس‌ش بود![۲]» معتدل بودن یعنی حداقلِ واجب نماز رو به جا بیاری (۱۷ رکعت در شبانه‌روز) ولی طوری افراط نکنی که از کار و زنده‌گی بیفتی. حجاب یه حدّ و حداقلی داره؛ ولی نیازی نیس طوری در اون زیاده‌روی کرد که آدم به مشقّتِ بی‌خودی بیفته یا جاهایی که رعایت‌ش لازم نیس، دچار وسواس و حساسیتِ اضافه بشیم.[۳]

---

۱. مثلاً یه پسره بگه «من چش چرون نیستم؛ ولی مث این بچه مثبتا هم نیستم که سرشون رو بالا نمی‌کنند. نگاه می‌کنم، بعضی جاها هم هوس می‌شم؛ ولی در حد معمول و طبیعی!»

۲. به این می‌گند کاهل نمازی. تو آیه‌ی قرآن هم به این آدما لعنت فرستاده شده: «وای بر نمازگزاران؛ کسایی که تو نماز سهل‌انگاری می‌کنند.» (ماعون / ۴و۵)

۳. بعضیا ممکنه نقاب و پوشیه بزنند و صورت‌شون رو هم کاملاً بپوشونند، یا حتی تو جمع زنا و دخترا روسری‌شون رو برندارند؛ این کارا عبور از اعتداله. البته شخصاً کسی رو که تو جامعه‌ی امروز نقاب می‌زنه تحسین می‌کنم. این از اعتماد به‌نفس بالا نشات می‌گیره که هر کسی نداره؛ ولی در هر صورت، این کار توصیه نشده و لزومی هم نداره.

پیام‌های بی‌زرگانی

- ✓ بیایید حجاب داشته باشیم، نیایید حجاب نداشته باشیم!
- ✓ بیایید بی‌حجاب نباشیم، نیایید بی‌حجاب باشیم!
- ✓ بیایید با حجاب باشیم، نیایید با حجاب نباشیم!
- ✓ بیایید از حجاب داشتن دفاع کنیم، نیایید از حجاب نداشتن دفاع کنیم!
- ✓ بیایید از حجاب نداشتن دفاع نکنیم، نیایید از حجاب داشتن دفاع نکنیم!
- ✓ بیایید با حجاب بودن را خوب بدانیم، نیایید بی‌حجاب بودن را بد ندانیم!
- ✓ بیایید بی‌حجاب بودن را بد بدانیم، نیایید با حجاب بودن را خوب ندانیم!
- ✓ بیایید از باحجابی بدمان نیاید، نیایید از بی حجابی خوش‌مان بیاید!
- ✓ بیایید از بی حجابی بدمان بیاید، نیایید از باحجابی خوش‌مان نیاید!
- ✓ ایراد از مجریِ حجابه؛ ولی ایراد فقط از مجری حجابه؟!
- ✓ آدمی به پَرستشه، نه پِرستیژ!
- ✓ فکر می‌کنند حقیقت با «جغرافیا» است! اما حقیقت با «تاریخ» هم نیست! حقیقت گم‌شده‌ی مؤمنه، از پس ایمان می‌آد.
- ✓ بهشت رفتن زوری نیست؛ ولی می‌شه از تو «خونه» بهشت نرفت! حتماً لازم نیس از «تو خیابون» بهشت نریم!
- ✓ گفت: «بهشت زوری نیست.» گفتم: «تو رو اگه زوری هم فرو کنند تو بهشت، مث فنر می‌پری بیرون!»
- ✓ در عجبم از کسایی که پرده‌ی سیاه حجابِ روی «ذهن‌شون» رو نمی‌بینند!

پیام‌های بی‌زرگانی

- ✓ گفتم: «من ریش نمی‌ذارم تا شبیه اختلاس‌گرهای مذهبی‌نما نشم.» گفت: «پس من‌م روسری‌م رو درمی‌آرم تا شبیه مریم رجوی نشم!»
- ✓ هر کی برا حجاب دست نزنه، شاپره نیش‌ش می‌زنه!
- ✓ به محجبه‌ها می‌گه: «لابد چیزی گیرت می‌آد که حجاب می‌کنی.» اما وقتی ازش می‌پرسی: «چرا جلوی فلانی، روسری‌ت رو عقب بردی؟!» می‌گه: «آدما رو قضاوت نکن!»
- ✓ به چادری‌ها می‌گه: «اَه تا کی می‌خوای سیاه بپوشی، دل‌م گرفت!» اما وقتی ازش می‌پرسی: «چرا ان‌قدر جیغ و باز پوشیدی؟!» می‌گه: «پوشش یه چیز شخصیه!»
- ✓ این که یه نفر کلاً دین رو زیر سؤال ببره؛ مث اینه که یکی با دیدن «بدلی‌جات»، بگه من کلاً از «جواهرات» خوش‌م نمی‌آد!
- ✓ قدیما مردم تربیت داشتند. وقتی شوکه می‌شدند، دندوناشون می‌ریخت! الآن تربیت ندارند، چیزای دیگه‌شون می‌ریزه!
- ✓ گِرَمی از اینستا خوش‌م نمی‌آد!
- ✓ از میوه‌فروشی یه سیب بلند کرد. گفتم: «دزدیه!» گفت: «خوردن میوه حلاله.» گفتم: «شماره‌ی خواهرت رو بده، ازدواجِ دوم حلاله!»
- ✓ محجبه‌ها هم خوش‌گلی بلدند؛ ولی فقط تو خونه «آرایش» می‌کنند، تا بیرون از خونه، «آرامش» داشته باشند.
- ✓ می‌پرسی: «چرا ازدواج نمی‌کنی؟» می‌گه: «مسئولیت داره.» داداش! برای ۵ میلیون فالوِر، دری‌وری می‌نویسی، مسئولیت نداره؟!
- ✓ اگه دروغ سخت بود، اگه روزه آسون بود، اگه شراب کِیف نداشت، اگه زِنا آزاردهنده بود؛ دِرام خلقت شکل نمی‌گرفت.
- ✓ خدا رو وقت «بیداری» صدا بزنیم؛ نه فقط وقت «بیماری».

چارم-۸: حرف‌های آخر

در مورد خیلی چیزای دیگه می‌شه حرف زد. اما تصمیم گرفتم خیلی از صفحات کتاب رو حذف کنم.[۱] تا همین‌جا هم بیش از حدِ کوپن‌م حرف زدم! فقط به صورت خلاصه و جمع و جور، چند تا نکته‌ی دیگه می‌گم:

سلیقه‌ی شخصی

داستان حجاب و پوشش با موضوعِ سلیقه‌ی شخصی اشتباه می‌شه. مثلاً می‌گند «چرا باید به پوشش که یه چیز شخصیه، گیر داد؟!» من داستان رو به چار بخش تقسیم می‌کنم:

۱. بیرون از خونه – سلیقه‌ی شخصی
۲. بیرون از خونه – نوع پوشش
۳. تو خونه – سلیقه‌ی شخصی
٤. تو خونه – نوع پوشش

---

۱. قبلاً خیلی حجیم‌تر از این بود.

درسته، **یه بخشی از پوششِ ما سلیقه‌س و شخصیه؛ ولی این، همه‌ی ماجرا نیست.** وقتی از خونه بیرون می‌زنیم، یه قسمت از لباس پوشیدن، اینه که چه رنگی بپوشیم؟ چه جور یقه‌ای داشته باشه؟ چه مدلی و چه مارکی باشه؟ خب اینا کاملاً شخصیه و به احدالنّاسی ربطی نداره که ما چه‌طور لباسی رو انتخاب می‌کنیم. اما یه بخش هم داره که به «نوع پوشش» ما مربوطه. **نوع پوشش، مال حساسیت‌ها و قانون‌های عرفی و اجتماعیه.** مثلاً ما به خاطر احترام به جامعه، لباس کثیف نمی‌پوشیم یا لباسِ پاره پوره نمی‌پوشیم[1]. تو این بخش، نمی‌شه بگیم به بقیه چه ربطی داره که رو لباس من آب‌گوشت ریخته؟! وقتی تو اجتماع، زنده‌گی می‌کنیم باید برای نگاهِ بقیه احترام قائل بشیم. جامعه هر لباسی رو نمی‌پسنده؛ پس این‌جا دیگه من نمی‌تونم سلیقه‌م رو بکشونم وسط. این ماجرا حتی تو خونه هم برقراره. کسی حق نداره به ما بگه چرا امروز آبی پوشیدی، چرا اون یکی لباس که تو کمده رو نپوشیدی، چرا آستین‌های این لباس‌ت این مدلی دوخته شده و ... اینا شخصیه و سلیقه‌ی ماس. اما یه بخش، نوع پوششه که ما به احترام اعضای خونواده، هر لباسی رو نمی‌پوشیم. مثلاً علی‌القاعده، خواهر جلوی برادرش لباس مجلسی نمی‌پوشه!

ملاکِ شخصی بودن چیه؟ **اگه شخصی** بودن یعنی هر کس بر اساس عقیده‌ش، می‌تونه اون رفتار رو به شکل خاصِ خودش انجام بده، پس راننده‌گی هم یه چیز شخصیه. چون هر کس می‌تونه به یه شکل خاص و ویژه برای خودش راننده‌گی کنه. بنابراین نباید توش قانون و محدودیت و جریمه باشه. **اگه شخصی** یعنی این که تأثیرات و عواقب کار، فقط به خود طرف برمی‌گرده؛ به اندازه‌ی یک کتاب از اثراتِ منفی پوشش نادرست حرف زدیم! **اگه شخصی** یعنی به بقیه ربطی نداره؛ که قبلاً گفتیم «آدم نمی‌تونه تو جمع زنده‌گی کنه ولی خودش رو کنار بکشه و بگه عواقبِ

---

۱. گرچه چند ساله می‌پوشند!! منظورم اینه که یه زن مقنعه‌ش پاره شده، یا اون دیگه بیرون نمی‌آد. یا یه مرد آستین‌ش جر خورده، دیگه اون لباس رو نمی‌پوشه.

رفتارهای من به کسی مربوط نیست! بقیه اگه مشکلی دارند، خودشون می‌دونند!» تو زندگیِ اجتماعی، چنین چیزی نداریم. یا ایها البی‌تربیت‌ها!

خلاصه، حجاب و پوشش، شخصی نیست! نشونه‌ش اینه که وقتی به یه نفر می‌رسیم، از لباس‌ش حس خوب یا بد می‌گیریم. اگه پوشش اون رو ما اثر داره، پس اجتماعیه، نه شخصی!! یا همین که تو کشوری مثل فرانسه، حجاب رو تو مراکز آموزشی، ممنوع می‌کنند[1]، یعنی شخصی نیس؛ وگرنه چه اهمیتی داشت که براش قانون بذارند؟!

مضرّات حجاب!

می‌گند «همه باید به هر جور پوششی احترام بذارند. نه این‌که فقط ما به عرفِ مورد پسند محجبه‌ها احترام بذاریم. بلکه اونا هم باید برای لباس کمِ من احترام قائل بشند.» تو بخش آزادی پرسیدم: «حد آزادی کجاس؟!» یکی مخالفه، یکی موافقه؛ تا چه حدی، حق دارند ابراز عقیده کنند؟ آیا اگه آزادیِ من باعث سلبِ آزادی بقیه بشه، بازم اسم‌ش آزادیه؟! آیا اهانت به اعتقادات مورد احترام دیگران، اسم‌ش آزادیه؟! نیست! اگه می‌خوایم کنار هم زنده‌گی کنیم، باید برای آزادی، محدوده بذاریم تا همه از مزیت‌ش استفاده کنیم. حد آزادی اینه: «**تا جایی آزاد هستیم که به دیگران ضرر و ضربه نرسونیم.**»

خب، دو گروه داریم: یه گروه، «پوشش» رو انتخاب می‌کنه و گروه دیّم «کم یا بی‌پوششی». به طور کامل با دلایل عقلی و منطقی، اثبات کردیم که گروه دیّم به جامعه ضربه می‌زنه. پس چه‌طور می‌تونیم بگیم گروه اول، باید به کم یا بی‌لباسیِ گروه دیّم احترام بذاره؟! **به عقیده و رفتارِ ضربه زننده به اجتماع احترام بذاریم؟!**

---

۱. این یه تیکه پارچه، هنوز تو فرانسه، مسئله‌س؟! ای دادِ بی‌دادِ بادا!

مگه می‌شه؟! البته خود اون فرد که این عقیده رو داره، محترمه و حق نداریم به شخص یا اشخاص توهین کنیم؛ ولی این‌که «می‌دونم یه عقیده، مضرّه و باز بگم محترمه» نمی‌تونم بفهمم یعنی چی! خب شما هم **با دلایل عقلی اثبات کنید که حجاب بده و ضرر داره**، بعد بیایید در مورد احترام گذاشتن به کم یا بی‌پوششی شما صحبت می‌کنیم!

تا حالا هر جا با مخالفای حجاب روبه‌رو شدیم ته حرف‌شون چند تا جمله بوده: «هر کسی هر جور دل‌ش بخواد می‌تونه بگرده، اصل به دله، باید پوشش آزاد باشه تا همه چیز عادی بشه، از حجاب خوش‌مون نمی‌آد و...» خب یه مرحله پیش‌رفت کنید! یه کم کارِ طرفدارای حجاب رو سخت کنید. آخه چیه چند دهه‌س همین حرفای تکراری رو می‌زنید؟! چند ساله منتظر یه استدلال منطقی‌ام که اثبات کنه حجاب برای فرد و جامعه ضرر داره. اثبات کنید! رفتار دل‌بخواهی که استدلال نیست. به‌جای این‌که از بستن کمربند ایمنی و سختی‌هاش بنالید، ثابت کنید بستن کمربند ایمنی، ضرر داره.

چیز زوری تو کَت مردم نمی‌ره!

همه می‌دونیم **جبرِ یه چیز، باعث می‌شه پذیرش‌ش برای مردم سخت‌تر بشه.** آدمی‌زاد کلاً این طوری ساخته شده که تا یه چیزی رو خودش باور نکنه، دوس نداره انجام بده و اصلاً از حرف زور خوش‌ش نمی‌آد. دل‌ش می‌خواد خودش تصمیم بگیره و دیگران نباید براش تعیین تکلیف کنند. یکی از اشکالات جدی قانون حجاب، همینه که به طور طبیعی، یه عدّه جلوش می‌ایستند و تازه اگه باهاشون برخورد بشه، بدتر می‌کنند و دیگه امید به طلبِ اصلاح‌شون کم‌تر می‌شه!

اما آدمی‌زاده **یه خصوصیت دیگه هم داره و اون اینه که راحت‌طلب و ساده‌گرا و آسون‌جو و حاضری‌خواهه.** اگه همین جوری ول‌ش کنند، از خداشه که راحت و شُل بیفته یه جا و هیچ کاری نکنه. اکثر ما مجبوری رفتیم مدرسه! نشونه‌ش این که وقتی زنگِ آخر می‌خورد، با سرعت از مدرسه می‌دویدیم بیرون! اگه به دل ما بود نه مدرسه می‌رفتیم، نه بعدش دانش‌گاه یا سرِ کار و جاهای دیگه. یعنی اگه همه چیز برای آدم آماده و مهیّا باشه، دیگه به خودش زحمت نمی‌ده دنبال چیزی بره.

خب از یه طرف، آدم همیشه خوابه و جاش توی رخت‌خوابه، از طرفی دوس نداره کسی مجبورش کنه؛ از هم‌چین ترکیبی چی درمی‌آد؟! با این خصوصیات عالی و فوق العاده (!) اصلاً کاری انجام می‌شه؟! حرکتی، فعالیتی، جنب و جوشی؟!

بشینیم فکر کنیم با این وضعیت چه کاری می‌شه کرد؟ **با این تعریفی که در مورد حجاب کردیم و ماجرای حساسیت و ... حجاب باید قانون بشه یا نه؟**

حجاب و ظلم

تو شبکه‌های اجتماعی-انزوایی، چیزی که نیک‌بختانه زیاد دیده می‌شه، فریاد زدن ظلم‌ها و بی‌عدالتی‌هاس. آدما به این شناخت رسیدند که ظلم چیز بدیه و نباید به حقوق دیگران تعرّضی بشه. من همیشه یه سؤال از بعضی از فعالای اجتماعیِ مشهورِ بی‌حجاب، خصوصاً خانم‌ها داشتم و فرصتی برای طرح‌ش پیدا نکردم: «**آیا شما تا حالا خودتون رو جایِ یه پسر مجرّد گذاشتید؟** شما که مدام ظلم و بی‌دادها رو جار می‌زنید، می‌دونید جَوون مجرد بودن یعنی چی؟!» اگه یه خانم که پوشش و آرایش تحریک کننده داره، می‌دونست پسر مجرّد یعنی چی، فکر می‌کنم یه کم بیش‌تر به کارش فکر می‌کرد. من چندین بار تا حالا از پسرا شنیدم که با دیدنِ یه

خانمِ بی‌حجاب و آرایش کرده، چه‌قدر اذیت شدند و تحت فشار قرار گرفتند[۱]. پسره اصلاً بچه مثبت و حزب‌اللهی و اینا نبود؛ ولی می‌گفت: «چرا حکومت با این بی‌حجابا کاری نداره؟ چرا می‌ذارند راحت بچرخند تو خیابونا؟» این حرفا رو به خاطر فشاری که تحمل کرده بود، می‌گفت[۲].

کسایی که شرایط ازدواجِ این جَوون رو جور نکردند و یا سر راه‌ش سنگ انداختند، به‌ش ظلم کردند؛ اما آیا رفتار اون خانمی که یه آدم تشنه رو تحریک می‌کنه، ظلم نیست؟! می‌دونه که اینا چه‌قدر اذیت می‌شند و به روی خودشون نمی‌آرند؟ مث اینه که کسی جلوی بچه یتیم، فرزند خودش رو نوازش کنه! چه حسی داره؟!

از اون طرف، **اگه مردی، خانم رنگارنگی رو ببینه و ازش خوش‌ش بیاد و حس‌ش نسبت به زنِ خودش کم بشه، چی می‌شه؟** کی مقصره؟! پیش خودش می‌گه «ای بابا! مث این که گول خوردیم! مردم چه زن‌هایی دارند و ما چه زنی گرفتیم!» یه وقت آدم دستِ خودش نیست و به کسی ضربه می‌زنه؛ یه وقت می‌دونه کارش باعث ضرر به بقیه می‌شه. یه موقع بی‌حواسی با ماشین می‌ری تو چاله‌ی آب و بقیه رو خیس می‌کنی؛ یه موقع می‌دونی چاله جلوته، ولی باز از همون راه می‌ری و به خیس شدن بقیه فکر نمی‌کنی!

باور کنیم بعضی از **رفتارهای ما تو ذهن و روح بقیه اثر می‌ذاره**، فکر بقیه رو به خودش مشغول می‌کنه. می‌شه یه کم -فقط یه کم- بیش‌تر، مراعات حال هم‌دیگه رو بکنیم. می‌گند بی‌حجابی، نتیجه‌ی رفتار مسئولای حکومته. نتیجه‌ی یکی نبودن حرف‌ها و عمل‌هاس. درست می‌گند، ولی مگه همه چیز فقط به مسئولا ربط داره؟ مگه ما مردم با خودمون زنده‌گی نمی‌کنیم؟ چرا باید هم‌دیگه رو اذیت کنیم؟

---

۱. بعضی‌هاشون با فکرِ چیزایی که تو خیابون می‌بینند، خودارضایی می‌کنند!

۲. کابد باز یه عده می‌گند «پس کو؟ چرا تو خیابون چیزی معلوم نیست؟! پسرای مجرد راحت می‌رند بیرون و می‌چرخند، ما حس نمی‌کنیم که تحت فشار باشند و اذیت بشند!!»

البته طرف مقابل‌ش هم ظلمه؛ یعنی مرد یا پسری که خانمای دامن‌پاک رو به صورت کلامی آزار می‌ده و به‌شون متلک می‌گه یا چیزای دیگه، حتماً ظلم می‌کنه؛ همون‌طور که قبلاً گفتیم این داستانا دوطرفه‌س.

حس و حال حجاب

می‌خوام همه‌ی حرفام رو پس بگیرم! همه‌ی تلاش من تو این کتاب این بود که از دلیل دنیایی و مادی و جسمی حجاب حرف بزنم. این حرفا بارا این نبود که آدما رو محجبه کنم! یعنی معمولاً **کسی با دونستن و اطلاعات جمع کردن، عامل نمی‌شه.** من فقط می‌خواستم گره‌ها را باز و کاری کنم حالِ کسی که با حجاب خوب نیست، یه کم به‌تر بشه. جواب دادن به شبهه و سؤال خوبه؛ ولی باعث تغییر رفتار نمی‌شه. وقتی دو نفر قهرند، اول باید سوء تفاهما رو رفع کنند. اطلاعات و استدلال، فقط برای بیرون آوردنِ میخ‌های فرو شده در ذهن و آروم کردن اون خوبه.

حالا که اینا رو دونستید، **برید تو فاز این‌که با حجاب حال کنید!** پزشکی که خودش سیگار می‌کشه و فست‌فود می‌خوره، داره می‌گه من با چیزایی که تو دانش‌گاه خوندم حال نکردم! تا قلّابِ یه چیز به‌مون گیر نکنه و دل‌بسته‌ش نشیم، باش حال نمی‌کنیم. فقط هم با خوندن و چیز یاد گرفتن، نمی‌شه.

آدم باید بعد از دانش و بینش، به عقیده‌ش «عادت» کنه! نه عادت از سر تکرار و تقلیدِ بی‌منطق، عادت به عمل به علمی که به دست آوردی! **ما معمولاً عادت هامون رو زندگی می‌کنیم، نه اندیشه‌هامون رو.** تا این‌جا سعی کردم جاده‌ی خودآگاه ذهن‌تون رو صاف کنم؛ حالا شما کاری کنید ناخودآگاه‌تون پذیرای این حرفا بشه!

حجاب مزخرف

من با خباثت هر چه تمام‌تر شما رو فریب دادم! احتمالاً بعضی از شما فکر می‌کردید مزخرف، یعنی بد و به‌درد نخور. در صورتی که کلمه‌ی «مزخرف» یعنی طلا اندود شده، زر اندود شده، طلایی. ولی این کلمه از بس تکرار شده، حالت کنایه به خودش گرفته و هر وقت بخواند بگند یه چیزی (یا یه کاری) خیلی سطح پایین و در پیته، به‌ش می‌گند مزخرف! زُخْرُف به معنی طلا و زره. یکی از سوره‌های قرآن = «زُخْرُف».

در پایان، تمام مطالب کتاب را به شدّت تکذیب می‌کنم!

تقدیم باعشق به...

اول کتاب، نوشتم تقدیم به خانم، معصومه علینژاد قمی. منظورم حضرت معصومه سلام الله علیها بود؛ دختری از نژاد علی علیه‌السلام و مدفون بأرض قم. هر وقت به زیارت ایشون رفتم، آرامش فوق‌العاده‌ای تو حرم‌شون داشتم. برای همین، حس خیلی خوبی نسبت به ایشون دارم. من سیاه قلب‌تر از اون هستم که این سیاه قلمِ مبتدیانه و پر از ناخالصی، بتونه اثری تو سیاهه‌ی اعمال‌م داشته باشه؛ ولی امیدوارم حالا که بین شما بُر خوردم، این خط خطی‌ها رو به عنوان تمرین سیاه مشق، از من بپذیرند.

کلام آخر

فصل اول از افراط‌ها گفتم. حالا وقت‌شه بگم **تو دوره‌ی تفریط‌ها هستیم!** یعنی از اون ورِ بوم افتادیم! اگه اون کارها خطا بود؛ اینا هم اشتباهه! این چه مسابقه‌ایه که شروع کردیم؟! داریم با خودمون و زندگی‌هامون چه می‌کنیم؟! خودکشی و سقوط دسته‌جمعی؟! یک دقیقه سکوت!

اینا به کنار، **چرا با هم مهربون نیستیم؟!** مرده می‌بینه دخترا بی‌روسری هستند، عصبی می‌شه رو سرشون، سطل ماست خالی می‌کنه. **چرا؟!** از اون طرف، جای دیگه زن محجبه به زن بی‌حجاب می‌گه: «من رعایت می‌کنم، این‌طوری شوهر تو حفظ می‌شه برات. تو رعایت نمی‌کنی، حق من از بین می‌ره. چرا قاعده رو به هم می‌زنی؟!» زن بی‌حجابه و دوستاش می‌ریزند رو سر زن محجبه و کتک‌ش می‌زنند! **چرا؟!**

کیا دنبال این هستند که ما رو به جون هم بندازند؟ و چرا به حرف‌شون گوش می‌دیم؟! با این‌که کلّی وقت گذاشتم از حجاب دفاع کنم؛ ولی **این‌که با هم مهربون و متّحد باشیم، خیلی مهم‌تره از این‌که حجاب داشته باشیم یا نه.** وقتی اتحاد و هم‌دلی نباشه، امنیت هم نخواهد بود. امنیت که نباشه، هیچی نیست! نه من می‌مونم و نه تو که بخوایم سر چیزهای دیگه با هم بحث و گفت‌وگو داشته باشیم.

باور کنیم این کشور برای پیش‌رفت به حمایت و کمک همه نیاز داره. هر کدوم از ما باید یه گوشه از کار رو بگیریم. به جای دعوا کردن، **به هم کمک کنیم که این کشور آبادتر از قبل بشه؛ جای به‌تری برای زنده‌گی بشه؛** همه‌ی ایرانیا با احساس به‌تری نسبت به قبل زنده‌گی کنند. **پس بی‌اثر نباشیم؛** حتی در حد جابه‌جا کردن یک سنگ از خیابون، برای این‌که پایِ ره‌گذری به اون گیر نکنه!

یه درخواست کلّی، از طرف یک جزء کوچیک ایران، خطاب به همه‌ی مرد و زن و پسر و دخترهای ایرانی: «**دست دراز کنید... می‌خوایم همه با هم عقد برادری و خواهری بخونیم... تا کور بشه هر آن کس که نمی‌تونه یک‌دلی ما رو ببینه...**»

آرزو می‌کنم هر کسی که حتی یک جمله از این کتاب رو بخونه، خدا به‌ش «سلامتی، طول عمر، عاقبت به‌خیری، رزق و روزی پربرکت، آرامش، قلب سلیم و آمرزش گناهان» بده.

اگه دوس داشتید، شما هم برای من دعا کنید و در آخر، از روی این جمله بخونید: «اللّهم عجّل لولیک الفرج».

ممنون که برای خوندن این کتاب وقت گذاشتید. در پناه حق باشید.

والسلام، به نظر من شد تمام!

(nbookcity.com)

لطفاً تحت هیچ شرایطی این کتاب رو نخونید!

احتمال شست‌وشوی مغزی = ۷۳ درصد!

تاریخ انقضا: ۳ ماه پس از تاریخ تولید
تاریخ تولید: نامشخص!
تاریخ انتشار: تیر ۱۴۰۲